

پادشاهی من از این جهان نیست

دیوید دابلیو. برکوت



پادشاهی من

از این جهان نیست

ماهیت پادشاهی آسمان در «دنیای شریر امروز»

دیوید دابلیو. برکوت

«عیسی جواب داد که «پادشاهی من از این جهان نیست.
اگر پادشاهی من از این جهان می‌بود، خدام من جنگ می‌کردند
تا به یهود تسلیم نشوم. لیکن اکنون پادشاهی من از این جهان نیست.»
یوحنا ۱۸:۳۶»

نقاشی جلد: آلبرت التدورف، طرح جلد: استیون «الکس» الکساندر دوم
چاپ دیوید برکوت، نسخه انگلیسی ۲۰۰۳ این کتاب را می‌توانید به زبان انگلیسی از انتشارات
طومار خریداری کنید.

انتشارات فیض

© دیوید برکوت، نسخه انگلیسی ۲۰۰۳. این کتاب به زبان انگلیسی از «انتشارات اسکروول» قابل خریداری می‌باشد. نسخه فارسی © ۲۰۱۹.

«Scroll Publishers Co.», P.O. Box 122, Amberson, PA 17210

فهرست مطالب

بخش اول: معیارهای وارونه این پادشاهی

۱. جنگ مقدس؟ ۷
۲. خدا پادشاهی زمینی را بنیان نهاد ۱۳
۳. یک پادشاهی متفاوت ۱۵
۴. آیا به پادشاهی خدا متعهد و وفادار هستید؟ ۲۲
۵. دیدگاه مان را نسبت به ممونا تغییر دهیم ۳۰
۶. معیار تازه‌ای از صداقت ۴۰
۷. قوانین پادشاهی خدا در مورد ازدواج و طلاق ۵۱

بخش دوم: سنگ لغزش بزرگ

۸. دشمنان خود را محبت نمایم؟ ۶۳
۹. اما اگر ... تکلیف چیست؟ ۷۲
۱۰. ولی آیا کتاب مقدس نمی‌گوید که ...؟ ۸۶
۱۱. پادشاهی‌های دنیا چگونه؟ ۹۴
۱۲. زندگی کردن تحت حکومت دو پادشاهی ۹۸
۱۳. آیا من از این دنیا هستم؟ ۱۰۶
۱۴. آیا این کار از ما فعالانی برای صلح و عدالت می‌سازد؟ ۱۱۳
۱۵. آیا کسی این کار را در زندگی واقعی انجام داده است؟ ۱۱۵
۱۶. اما آیا این مسیحیت تاریخی است؟ ۱۱۹

بخش سوم: انجیل پادشاهی خدا چیست؟

۱۲۷. راه رستگاری در آموزه‌های عیسی مسیح
۱۳۸. چگونگی وارد پادشاهی خدا شویم
۱۴۵. ورود فریسیان ممنوع
۱۵۰. موضوع پادشاهی خدا را نمی‌توان مسکوت نگاه داشت

بخش چهارم: اختلاط پدید آمد

۱۵۵. چه اتفاقی برای انجیل پادشاهی خدا افتاد؟
۱۶۲. پادشاهی علم الهیات
۱۷۰. آیا خدا قوانینش را تغییر داده بود؟
۱۷۴. چگونه تعلیمات عیسی به دست فراموشی سپرده شدند؟
۱۷۸. عصر طلایی که هرگز رخ نداد
۱۸۷. آگوستین - دفاعیات اختلاط کنستانتینی
۱۹۹. ثقلب در نام مسیح

بخش پنجم: دورانی که مسیحی پادشاهی خدا بودن،

جرم محسوب می‌شد

۲۰۷. پادشاهی خدا در مخفیگاه‌ها
۲۱۲. والدنسنین‌ها
۲۲۳. جنبش‌های همزمان
۲۳۰. ملاقات والدنسنین‌ها با اصلاح‌طلبان سوئیس
۲۳۵. صهیون جدید در ژنو
۲۴۲. بیرق پادشاهی خدا دوباره افرشته می‌شود
۲۵۵. توپ اکنون در میدان ماست

پیشگفتار انتشارات فارسی زبان

دیوید برکوت نویسنده کتاب‌های بسیاری است. کتاب‌های او درباره اعتقادات مسیحیان اولیه است. به علاوه او مؤلف یک کتاب ۷۰۴ صفحه‌ای به نام «لغتنامه الهیاتی مسیحیان اولیه» است.

او در کتاب «پادشاهی من از این جهان نیست» اعتقادات خود را درباره ماهیت پادشاهی خدا تشریح کرده است. او برای گردآوری اطلاعاتی که در این کتاب درج شده‌اند، سالیان درازی را صرف مطالعه و تحقیق درباره این موضوع نموده است.

برکوت شدیداً علاقمند بود که مسیحیان اوانجلیکال (بشارتی)، موضوع پادشاهی خدا را به خوبی درک کنند، به پادشاهی خدا وفادار باشند و ایمانی را که به آن اقرار دارند، عملاً زندگی کنند. این کتاب در اصل به زبان انگلیسی نگاشته شده است.

ما مسیحیانی که در امر انتشار کتاب‌های مسیحی به زبان‌های مختلف فعالیت داریم، متعقدیم که وقتی غیرمسیحیان مشتاق آشنایی با خدا باشند، در صورت جستجو و تلاش برای یافتن جواب، پاداش روحانی این اشتیاق خود را دریافت خواهند کرد. زیرا مطالعه کلام خدا و تاریخ کلیسا، انسانها را به سوی شناخت خدا هدایت خواهد کرد.

ما خوشحالیم که از برکت تهیه این کتاب به زبان فارسی برخوردار شده‌ایم و عزیزان فارسی‌زبان بدین وجه قادر خواهند بود که با دعا و مطالعه این نوشته‌ها به سوی خداوند هدایت شوند. پس عده بیشتری بر روی این کره خاکی به حق شهروندی پادشاهی خداوند نائل خواهند گشت. در این پادشاهی که حقیقتاً «از این دنیا نیست» انسانها با شنیدن و دریافت پیغام نجات از زبان مبشرین، وارد ملکوت و پادشاهی ابدی خدا و خداوندمان عیسی مسیح خواهند گشت.

بخش اول:

معیارهای وارونه این پادشاهی

۱ جنگ مقدس؟

جمعه، ۸ جولای سال ۱۰۹۹ میلادی، خورشید سوزان، روحانیون را که ردهای بلندی در بر داشتند و صلیب‌های بزرگی حمل می‌کردند، تشنه و آفتاب سوخته کرده بود. بالطبع سیر حرکشان به سوی حصار اورشلیم آهسته و سنگین بود. لشکری متشکل از ۱۲۰۰ سرباز صلیبی (کروسیدر) و حدود ۱۱۰۰۰ سرباز رسمی ارتش، ملوان و کارگر گرسنه و تشنه آن روز برای محاصره اورشلیم پشت سر روحانیون گام برمی‌داشتند. مسلمانانی که به امر محافظت و نگاهبانی شهر گمارده شده بودند، تلاش نظامی صلیبیون را به باد تمسخر گرفته بودند و پیشروی ایشان را تلاشی مذبحخانه می‌شماردند. آنها حتی در مناطق مختلف شهر، صلیب‌هایی را به نشان تمسخر به در و دیوارها آویخته بودند تا بدین ترتیب بر بار تحقیر و انزجار خود از این دار و دسته مسیحیان نیمه دیوانه بیفزایند.

با تمام این اوصاف، صلیبیون همچنان با پای برهنه به پیشروی خود ادامه دادند تا به کوه زیتون رسیدند و در آنجا اتراق کردند. آنگاه یکی از اسقف‌ها ابراز داشت: «ما اکنون دقیقاً در همان مکانی ایستاده‌ایم که خداوند از آنجا به آسمان صعود کرد. اما متأسفانه به دلیل کمبود امکانات، نمی‌توانیم در اینجا بدن‌هایمان را غسل بدهیم، پس حداقل کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که هر یک از برادران خود را از صمیم قلب ببخشیم. پس هر کسی که به دیگری صدمه‌ای وارد کرده، طلب بخشش کند، باشد که خداوند بر ما رحمت کند.» بعد به همگان در باب نبوت سابقش یادآوری کرد که چطور خدا به او نشان داده است که در صورت پیشروی در روح فروتنی و طهارت، جمعه آینده اورشلیم به تصرف ایشان در خواهد آمد.

اگر مسلمانان قادر بودند که در آن لحظات سخنرانی اسقف را بشنوند، هیچ نگرانی خاصی به خاطرشان خطور نمی‌کرد. زیرا تصرف اورشلیم طی هفت روز، امری کاملاً غیرممکن می‌نمود. به علاوه قبل از اینکه صلیبیون حتی به مجاورت دیوار اورشلیم هم برسند، والی مسلمان اورشلیم که «افتخار» نام داشت، تمام چاه‌های اطراف حصار شهر را مسدود یا مسموم می‌ساخت. پس صلیبیون هیچ راه دیگری برای ابتیاع آب نوشیدنی نداشتند و

اکثرشان هنوز هیچ کارزار نکرده، از همین ابتدای کار، از تشنگی رو به موت بودند. بنابراین افتخار، همه حیوانات اهلی را به داخل شهر منتقل کرده و آذوقه زیادی داخل شهر ذخیره نموده بود. اما صلیبیون از گرسنگی نحیف و رنجور شده بودند. اورشلیم نه تنها آنقدر ذخیره آذوقه داشت که می توانست مدت مدیدی را در حالت محاصره به سر ببرد، بلکه افتخار برای جلوگیری از رویارویی با هر دسیسه‌ای از داخل، همه مسیحیان را از شهر تبعید کرده بود. حتی اکثر یهودیان نیز شهر را ترک گفته بودند.

پس بدین ترتیب، افتخار و مسلمانان نگرانی خاصی در این زمینه نداشتند، زیرا می دانستند که ذخیره آب، غذای فراوان، لشکر قوی و بهتر و شهری که ظاهراً حصارش غیرقابل رسوخ بود، آنها را از خطر شکست حفظ می کند. لشکر افتخار، متشکل از ۶۰,۰۰۰ مرد مسلح بود که به نگرهبانی حصار شهر گمارده شده بودند. به علاوه تمام اینها، لشکری از مصر در راه بود تا با سربازانی که می خواستند حصار را به محاصره در آورند، وارد نبرد شود. حال، صلیبیون در این میان چه داشتند؟ تنها ۱۲۰۰ شوالیه و بس. بقیه افراد گروه، سربازان معمولی یا شهروندان عادی بودند که درباره فنون رزم چیزی نمی دانستند. ۱۱,۰۰۰ نفر شامل ملوانان و کارگرانی که حتی تسلیحات مناسبی همراهشان نبود. پس کل این گروه، کمتر از ۱۳,۰۰۰ تن بودند که می خواستند به جنگ ۶۰,۰۰۰ سرباز مسلمان بروند. در ضمن نباید از یاد برد که اکنون صلیبیون در سرزمینی غریب و بیگانه بودند و به آب، دمای بالا و محیط بیابانی اش اصلاً عادت نداشتند. شرایط اورشلیم با کشور ایشان فرانسه خیلی فرق داشت. پس شرایط این لشکر، از دیدگاه مسلمانان حقیقتاً خنده دار و مضحک به نظر می رسید.

ولی خنده مسلمانان مدت زیادی به طول نیانجامید. پنج روز بعد در کمال تعجب دیدند، صلیبیون چندین برج چرخدار را به سوی حصار اورشلیم به حرکت در آوردند. صلیبیون در خفا، این برج‌های عظیم‌الجثه را از چوب بنا کرده بودند. هر برج، مملو از تمام تسلیحاتی قرون وسطی برای نبرد بود، از منجنیق گرفته تا میله‌های بزرگ مخصوص شکستن دروازه و پل‌های متحرک بر روی برج‌های چرخدار. به علاوه، داخل برج‌ها، سربازان صلیبی فرانسوی انتظار لحظه‌ای را می کشیدند که وقتی حصار شهر فرود آمد، از مخفیگاه خود بیرون آیند و به دشمنان حمله کنند.

مسلمانان با مشاهده برجک‌های متحرک صلیبیون، سریعاً مشغول ساخت دیوار دفاعی

در نقاط مقابل برجک‌ها شدند. اما صلیبیون شب هنگام دوباره محل برجک‌ها را مخفیانه تغییر دادند و آنها را به نقاطی از حصار شهر منتقل کردند که از نظر دفاعی ضعیف‌تر بودند. این ترفند جنگی از هر نظر خارق‌العاده بود، مخصوصاً برای آنها که از نظر بدنی در ضعف و فتور به سر می‌بردند. پنجشنبه ۱۴ جولای، وقتی که سپیده دم آسمان اورشلیم را روشن ساخت، مسلمانان در کمال ناباوری از مشاهدهٔ جابجایی برجک‌ها، بر جای خود خشک شدند.

جنگاوران که از کار طاقت‌فرسای شب، بسیار خسته و فرسوده بودند، از خدا طلب کردند که برای جنگ به بدن‌هایشان قوتی تازه بخشد. پس صلیبیون بعد از دعا به حضور خدا، دستور حمله به اورشلیم را صادر کردند. آنها در حالی که با صدای بلند، خدا را حمد می‌گفتند، برجک‌ها را به حصار شهر نزدیک کردند. توپ‌های عظیم به حصار شهر برخورد و از نقاط مختلف آن را ویران می‌کردند. حصار در اثر این ضربات ویرانگر، لرزان شد. صلیبیون از نقاط تخریب شدهٔ حصار، توپ‌های چوبی آتشی که به موم، قیر و گوگرد آغشته بودند، به داخل شهر پرتاب کردند. توپ‌ها، قلعه‌های داخل شهر را به آتش کشیدند. مسلمانان نیز به نوبهٔ خود، توپ‌های آتشی به سمت دشمنانشان پرتاب می‌کردند و سعی می‌نمودند که قسمت‌های تخریب شدهٔ دیوار را با سنگ‌های بزرگ به سرعت ترمیم کنند و با این کار از خرابی بیشتر پیشگیری به عمل آورند. تمام روز به پرتاب توپ‌ها و تیرها در دو سمت دیوار سپری شد. صلیبیون با شجاعت تمام نبرد را به شب رساندند ولی با تمام این اوصاف، موفق نشدند که در بدنهٔ حصار به اندازه‌ای راه باز کنند که لشکر بتواند از آنجا به شهر رسوخ کند. به علاوه برخی از برجک‌های آنها نیز با خاک یکسان شده بودند. یکی از برجک‌ها نیز به تلی از خاکستر مبدل شده بود. با فرا رسیدن شب، هر دو جبهه از کارزار کناره جستند.

صبح جمعه، ۱۵ جولای، صلیبیون دوباره فرمان حمله صادر کردند. این همان روزی بود که مطابق نبوت اسقف، اورشلیم به دست ایشان می‌افتاد. ولی ظاهر امر، بر خلاف این نبوت به نظر می‌رسید. همهٔ سربازان خسته و خموده بودند، بی‌خوابی و تلاش رزم، رمق از جانشان برده بود. روز به شب می‌گرایید و صلیبیون دیگر امیدشان را از دست داده بودند و اصلاً گمان نمی‌کردند که بتوانند کاری از پیش ببرند. از سوی نفراتشان رو به کاهش بود و

از سوی دیگر، حصار اورشلیم همچنان پابرجا و غیرقابل رسوخ می‌نمود.

پس نبرد متوقف و شورایی تشکیل شد. نیمی از آنها متفق القول بودند که این محاصره به جایی نخواهد رسید و به همین خاطر اسقف اعظم باید به خاطر نبوت دروغینش به دار آویخته شود. در حالی که شور و مشورت همچنان ادامه داشت، ناگهان شوالیه‌ای از جانب کوه زیتون، در حالیکه سلاحش را در هوا به جنبش درمی‌آورد، خطاب به سایر جنگاوران، شعارهای دل‌گرم‌کننده‌ای فریاد کرد و آنها را به پیش‌روی تشویق نمود. مردان با مشاهده این منظره دل قوی داشتند و مبارزه را با شدتی بیش از پیش، از سر گرفتند. توپ‌داران دوباره تسلیحات را به راه انداختند و برخی از صلیبیون با نردبان‌ها و طناب‌ها مشغول بالا رفتن از حصار شهر شدند.

مسلمانان با گیاه پنبه و کاه، تپه‌هایی در داخل شهر ساخته بودند که نقش سد دفاعی دومی را در مقابل حمله کنندگان ایفاء می‌کرد. برخی از کمانداران صلیبی به دستور فرمانده‌شان گادفری بویلن این تپه‌ها را با تیرهای شعله‌ور به آتش کشیدند. وقتی که جهت باد تغییر کرد، ابرهای بزرگ دود، مسلمانان را احاطه کرد و مانع تنفس و دید آنها شد. بالطبع باران آتش و دود، مدافعین حصار را از میدان مبارزه فراری داد.

گادفری از این فرصت کمال استفاده را نمود و سریع پل متحرک را که داخل برجکش بود بیرون آورد تا مردانش بتوانند توسط آن به بالای دیوار شهر بروند. به فاصله چند دقیقه دیگر صلیبیون توانستند از این ناحیه دیوار، به داخل شهر رسوخ کنند و نردبان‌های بیشتری از دیوار پایین بفرستند تا شمار بالاتری از سربازان وارد شهر بشوند. از سوی دیگر نیز برخی از سربازان از داخل شهر به سمت دروازه‌ها دویدند و آنها را به روی لشکریان گشودند. بدین ترتیب، موجی از سربازان صلیبی از دروازه‌های گشوده به درون ریخت.

با وجودی که هنوز تعداد مسلمانان خیلی بیشتر از صلیبیون بود، سیر اتفاقات این لحظات، ایشان را مات و مبهوت بر جای خشک کرد. زیرا فقط همین چند ساعت پیش بود که گویی صلیبیون نبرد را باخته بودند و همه چیز به ضرر آنها به انتها رسیده بود ولی اکنون سلیلی از ایشان در هر نقطه از شهر مشغول مبارزه بودند. سربازان مسلمان در وحشت و ناباوری از پست‌های نگهبانی خود می‌گریختند و مردم از دست مخاصمیشان از سوئی به سوی دیگر می‌دویدند. زنان جیغ می‌زدند و کودکان گریه می‌کردند و صلیبیون هر که را سر راهشان می‌یافتند، سلاخی می‌کردند.

صلیبیون، خود را همتایان پادشاه اسرائیل ییهو و لشکر قرون وسطی اش می پنداشتند که یک روزه تمام پرستندگان بعل را سلاخی کرد. یکی از سربازان صلیبی در وصف اتفاقات آن روز چنین نگاشته است:

«تلی از سرها، دست‌ها و پاها در نقاط مختلف شهر به چشم می خورد. گاهی اوقات برای عبور باید از روی اجساد انسانها و اسب‌ها رد می شدیم. ولی تمام این‌ها در مقایسه با آنچه در معبد سلیمان رخ داد، هیچ می نماید. معبد سلیمان محلی بود که مراسم پرستشی و عبادات روزمره در آنجا صورت می یافت. مسلماً می خواهید بدانید که در آنجا چه اتفاقی رخ داد؟ نگرانم که مبدا با تشریح جریانات، به دروغ‌گویی متهم کنید، چه بسا که باور کردن این امر مشکل می نماید. بنابراین فقط بدین بسنده می کنم: در صحن معبد سلیمان و اندرونی آن، خون کشته شدگان تا زانوی سربازان و افسار اسب‌هایشان می رسید. در واقع این نشان داوری عادلانه خدا بر کفار و بی‌ایمانان است. شهر، غرق در خون و اجساد بود.»

شاید فکر کنید که روز بعد، صلیبیون از کشتن قریب به ۱۰۰,۰۰۰ نفر که در میانشان کودکان بسیاری نیز حضور داشتند، احساس پشیمانی می کردند. اما اصلاً چنین نبود زیرا آنها مطمئن بودند که خداوندشان عیسی مسیح این پیروزی را نصیبشان ساخته است. آنها گمان می کردند که عیسی پادشاه ایشان است و از مشاهده اعمالشان، لبخند رضایت بر لب دارد. به علاوه خود پاپ شخصاً از کاتولیک‌های متعهد درخواست کرده بود که سرزمین مقدس را از اسارت کفار برهانند. او اعلام کرده بود که هر کس در این نبرد کشته شود، صد در صد تمام گناهانش آمرزیده خواهد شد. شاهد عینی در آن زمان چنین می گوید:

«اکنون که دیگر شهر تحت تصرف ما بود، می دیدیم که ثمره تمام زحماتمان به بار نشسته است و آن همه کار طاقت‌فرسا نتیجه نیکویی داشته. اکنون دیگر، زوار مسیحی می‌توانند به راحتی برای زیارت مقبره مسیح به اورشلیم سفر کنند. تصور سراییدن سرودهای مسیحی و حمد و نیایش خدا در آزادی، قلبمان را به وجد می آورد. از این پس قلب‌های بسیاری در دعا، سرود پیروزی و شغف غلبه بر ظلم و ستم، به حضور خداوند فرو ریخته خواهند شد! امروز روز شادیست! غریو خوش آهنگ پیروزی، سرودی نو بر لب‌هایمان نهاده است زیرا که زحمات خستگی‌ناپذیر ما به ثمر نشسته! اکنون بیاید با سرودی نو خداوند را بسراییم. امروز اعلام می‌کنم که از این پس،

نسل‌های آینده ما را چنین به یاد خواهند آورد که با زحمات و مشقات فراوان، در آخر، خوشی، جلال و اکرام را تحصیل نمودیم. امروز اعلام می‌کنم که مسیحیان، عدالت را به کمال رساندند و با به زیر آوردن سریر سلطنت بت‌پرستان، حق را به حق‌دار رساندند. اکنون ایمان ما از نو بنا شده است. «این است روزی که خداوند ظاهر کرده است. در آن وجد و شادی خواهیم نمود.» امروز خداوند خودش را بر مردمانش مکشوف کرد و آنها را برکت داد.»

ولی آیا عیسی به این کشت و کشتارها به دیده تأیید و شادمانی می‌نگریست؟ آیا صلیبیون حقیقتاً با این اعمال، در گسترش پادشاهی خدا سهمی ایفاء کرده بودند؟ یا برعکس، کمر همت به نابودی آن گمارده بودند؟

حدود ۱۱۰۰ سال پیش، عیسی پادشاهی محبت را بنیان نهاد. پیروان او قرار بود که به خاطر محبتشان-نسبت به یکدیگر- زبانزد خاص و عام شوند. بالاتر از همه اینها، ایشان باید دشمنان‌شان را نیز محبت می‌نمودند. چون عیسی، پادشاه ایشان، شخصی آرام و فروتن بود. اولین پیروان او، با نحوه سلوکشان، دنیا را زیر و رو کردند، نه با زور شمشیر بلکه با کلمات حیات‌بخش حقیقت و اعمال محبت‌آمیز. بنابراین اکنون افرادی که سنگ شاگردی او را به سینه می‌زدند و ادعا می‌کردند که شهروندان پادشاهی مملو از صلح و محبت وی هستند، تحت چه عنوانی در سرزمینی دور دست مشغول قتل و عام ساکنین اورشلیم بودند؟

شرح این داستان، بسیار طولانی خواهد بود ولی این جریان، چنان تأثیر عمیقی بر تاریخ مسیحیت گذارده است که توجه به آن از اهمیت شایانی برخوردار است. حتی نجات امروز من و شما، به طرز اجتناب‌ناپذیری به موضوع پادشاهی خدا و دنیایی بستگی دارد که توسط همین پادشاهی زیر و رو شده است.

خدا پادشاهی زمینی را بنیان نهاد

معیارهای پادشاهی دنیوی و اصولی که برای آن وضع می‌شود به شدت با اصول پادشاهی خدا متفاوت هستند. برای اینکه بتوانیم تفاوت‌های بین این دو پادشاهی را بررسی کنیم، اول باید ببینیم که از ابتدای به ساکن، چه نوع پادشاهی مد نظر خدا بوده است. کلام خدا در کتاب خروج، ما را با کیفیت پادشاهی زمینی آشنا می‌سازد. خدا در این کتاب به اسرائیلیان چنین می‌گوید: «اکنون اگر آواز مرا فی الحقیقه بشنوید، و عهد مرا نگاه دارید، همانا خزانه‌ی خاص من از جمیع قوم‌ها خواهید بود. زیرا که تمامی جهان، از آن من است. و شما برای من مملکت کهنه و امت مقدس خواهید بود. این است آن سخنانی که به بنی اسرائیل می‌باید گفت.» (خروج ۱۹: ۵-۶).

خدا به اسرائیلیان پیشنهاد داد تا کاهنان پادشاهی خاص او باشند و ایشان نیز این پیشنهاد را پذیرفتند. آنها در کوه سینا با خدا عهد بستند و قول دادند که به این عهد وفادار بمانند. این عهد مثل هر عهد دیگری دو طرفه بود. اسرائیلیان در صورت پیروی از دستورات خدا «مملکت کهنه (کاهنان پادشاهی خدا) و امت مقدس» او می‌شدند. اسرائیل نیز مثل هر ملت دیگری نیازمند پادشاه و قوانین مملکتی خاص خود بودند. بدین ترتیب خود خدا پادشاه، قانون‌گزار و قاضی ایشان شد (اشعیاء ۳۳: ۲۲). قوانین پادشاهی اسرائیل، همان قوانینی بودند که موسی مستقیماً از جانب خدا برایشان وضع کرد.

با تمامی این اوصاف، پادشاهی اسرائیل هنوز از خصوصیات پادشاهی زمینی نیز برخوردار بود زیرا از خیلی جهات با امور دنیوی و ریاسات و قوات آن مطابقت می‌کرد. پس اسرائیل مرزهای زمینی و جغرافیایی داشت. مردم آن تعلقات قومی و ملی خاص خود را داشتند. از سرزمینشان با نیروی نظامی و تسلیحات جنگی دفاع می‌کردند. پادشاهان اسرائیل نیز مثل هر پادشاه دیگری مرزهای جغرافیایی‌شان را با زور شمشیر گسترش می‌دادند. اسرائیلیان به طور خاص نزد تمام ممالک همسایه به یک خصوصیت شهرت داشتند و آن اینکه در شریعت ایشان، هر گونه بت‌پرستی اکیداً ممنوع بود.

خدا به اسرائیلیان وعده برکات زمینی و منافع مادی فراوانی داد: «اگر آواز یهوه خدای خود را به دقت بشنوی... تمامی این برکت‌ها به تو خواهد رسید... در شهر، مبارک و در

صحرا، مبارک خواهی بود... میوه بطن تو و میوه زمین تو و میوه بهایمت و بجه‌های گاو و بره‌های گله تو مبارک خواهند بود... سبد و ظرف خمیر تو مبارک خواهد بود. خداوند به انبارهای تو و به هر چه دست خود را به آن دراز می‌کنی برکت خواهد داد، و تو را در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد، مبارک خواهد ساخت... و خداوند تو را در میوه بطنت و ثمره بهایمت و محصول زمینت، در زمینی که خداوند برای پدرانیت قسم خورد که به تو بدهد، به نیکویی خواهد افزود. و خداوند خزینه نیکوی خود، یعنی آسمان را برای تو خواهد گشود، تا باران زمین تو را در موسمش بباراند، و تو را در جمیع اعمال دست مبارک سازد؛ و به امت‌های بسیار قرض خواهی داد، و تو قرض نخواهی گرفت.» (تثنیه ۲۸: ۱-۱۲).

این برکات کاملاً مادی و دنیوی بودند و از سوی دیگر نیز اگر اسرائیلیان به تعهدات خود وفادار نمی‌ماندند، مجازات‌های ایشان نیز تنبیهات مادی و فیزیکی بودند: «خداوند باران زمین را گرد و غبار خواهد ساخت، که از آسمان بر تو نازل شود تا هلاک شوی. خداوند تو را پیش روی دشمنان منهدم خواهد ساخت. از یک راه بر ایشان بیرون خواهی رفت، و از هفت راه از حضور ایشان خواهی گریخت، و در تمامی ممالک جهان به تلاطم خواهی افتاد. تخم بسیار به مزرعه خواهی برد، و اندکی جمع خواهی کرد چون که ملخ آن را خواهد خورد. تاکستانها غرس نموده، خدمت آنها را خواهی کرد، اما شراب را نخواهی نوشید و انگور را نخواهی چید، زیرا کرم آن را خواهد خورد.» (تثنیه ۲۸: ۲۴-۲۵، ۳۸-۳۹).

خلاصه پادشاهی اسرائیل در زمان باستان، مثل هر پادشاهی زمینی دیگر بود. پس سایر ملت‌های دنیا نیز از اصول اداره مملکت ایشان آگاهی داشتند و حتی از خیلی جهات ایشان را مرجع و الگوی اداره امور مملکتی‌شان قرار می‌دادند. تفاوت اصلی در این بود که ملت‌های دیگر گمان می‌کردند خدایان خودشان، ایشان را به وجود آورده‌اند و ملتشان را یکپارچه ساخته‌اند. آنها ایمان داشتند که با پرستش خدایانشان برکت مادی دریافت می‌کنند. هر گاه نیز خدایان می‌خواستند ایشان را تنبیه کنند، قحطی و خشکسالی بر سرشان می‌آوردند. پس از خیلی جهات دیدگاه‌های ایشان با جهان‌بینی اسرائیلیان مطابقت داشت. تفاوت اصلی اسرائیلیان با امت‌های دیگر در اصول مذهبی و اخلاقیاتشان بود، نه شیوه اداره امور مملکتی. در دوران باستان، اگر چه پادشاهی اسرائیل از خیلی جهات قوانین زمینی داشت ولی هدف خدا از وضع این قوانین، چیزی فراتر از نتایج ظاهری‌شان بود. قوم اسرائیل قرار بود که مردم را به سوی هدفی عظیم‌تر و تصویری ماورای کلیت امور دنیوی هدایت کند.

یک پادشاهی متفاوت

سال ۳۰ میلادی مثل هر سال معمولی دیگری آغاز شد. کاهنان یهود مثل سابق، قربانی‌های روزانه معبد را به خدا تقدیم می‌کردند، کشاورزان بر روی زمین‌هایشان کشت و کار می‌نمودند و زنان در رودخانه رخت می‌شستند. ماهیگیران نیز تورهای ماهیگیری‌شان را برای خشک شدن بر شن‌های ساحل دریای جلیل پهن می‌کردند. اما در نهایت، روز متفاوتی از راه رسید که مایه حیرت همگان شد؛ نبی به نام یحیی در میان جمعیت جلیل ظاهر گشت. او لباس‌هایی از پشم شتر بر تن داشت، کمر بند چرمی می‌بست و شدیداً توجه عام را به خود جلب می‌نمود. او نه تنها ظاهر خاص و متفاوتی داشت بلکه پیغامی آتشین و غرّا نیز دربارهٔ فرا رسیدن زمان پادشاهی خدا آورده بود.

پادشاهی خدا نزدیک و به زودی آمدنی بود؟ یهودیان به خوبی از معنای این گفته خیر داشتند زیرا سال‌ها بود که منتظر آمدن مسیح بودند و آنها فکر می‌کردند که با روند چنین اتفاقاتی، به زودی پادشاهی رومیان سرنگون می‌شود. پس یهودیان می‌توانستند دوباره استقلال ملی خود را باز یابند. پس جای تعجب نبود که پیام یحیی خیلی زود توجه مردم را به خود جلب کرد. چندی نگذشت که عدهٔ بسیاری به پیروی از او پرداختند تا بدانند چطور می‌توانند برای فرا رسیدن پادشاهی خدا آماده شوند.

در نهایت، یحیی به یهودیان گفت که عیسی همان مسیحی موعودی است که منتظر آمدنش بوده‌اند و این اعلانیه اکثر مردم را از هیجان و تکاپوی سابقشان فرو انداخت. عیسی ناصری برای انجام این مأموریت بیش از حد پیش پا افتاده و معمولی به نظر می‌رسید. او اصلاً شبیه مسیحایی نبود که ایشان در ذهنشان مجسم کرده بودند و انتظارش را می‌کشیدند. حداقل، در این میان یک امر کاملاً واضح و مبرهن بود که عیسی هیچ شباهتی به یک جنگاور کارآزموده نداشت. به علاوه او هیچ تمایلی به آزاد سازی یهودیان از چنگ رومیان نداشت و در پی گردآوری نیروهای نظامی نبود. او حتی در تعلیمات خود چیزی بر ضد دولت روم نمی‌گفت.

پس او دربارهٔ چه موعظه می‌کرد؟ شما عزیزان چه فکر می‌کنید؟ محور اصلی تعلیمات عیسی چه بود؟ نیاز انسان به نجات؟ محبت خدا به انسان؟ نیاز انسان به تولد دوباره؟ مرگ

خود او برای کفاره ساختن گناه ما؟

عیسی مسلماً دربارهٔ تمامی این امور سخن گفت. تمامی این سخنان، حقایقی مهم و حیات‌بخش هستند ولی هیچ یک از آنها موضوع اصلی سخنان عیسی نبودند. تنها یک قسمت کوچک از کلام خدا دربارهٔ تولد تازه سخن می‌گوید: گفتگوی خصوصی مسیح با نيقوديموس. در ضمن عیسی فقط یکبار دربارهٔ کفارهٔ گناهان ما سخن گفت. حتی موضوع «نجات» تنها پنج یا شش بار مطرح شده است.

پس محور اصلی سخنان عیسی، پادشاهی خدا بود. این موضوع در کل اناجیل، نزدیک به صد بار مطرح شده است. به علاوه عیسی، مثل‌های بسیاری برای تشریح آن به کار برد. عیسی خاطر نشان ساخت که آمده است تا دربارهٔ پادشاهی (ملکوت) خدا موعظه کند: «به ایشان گفت: «مرا لازم است که به شهرهای دیگر نیز به ملکوت خدا بشارت دهم، زیرا که برای همین کار فرستاده شده‌ام.» (لوقا ۴: ۴۳). شاید شما تا به حال این موضوع را نشنیده بودید! شاید بیشتر ما تا به امروز چنین تعلیم یافته‌ایم که علت اصلی آمدن عیسی به دنیا، نجات بخشیدن ما از گناهانمان بوده است. البته مطمئناً این موضوع همچنان یکی از دلایل مهم آمدن عیسی است اما نه تنها علت آن.

عیسی هر جا که رفت، راجع به پادشاهی خدا سخن گفت: «از آن هنگام عیسی به موعظه شروع کرد و گفت: «توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است... و عیسی در تمام جلیل می‌گشت و در کنایس ایشان تعلیم داده، به بشارت ملکوت موعظه همی نمود و هر مرض و هر درد قوم را شفا می‌داد... اما گروهی بسیار اطلاع یافته، در عقب وی شتافتند. پس ایشان را پذیرفته، ایشان را از ملکوت خدا اعلام می‌نمود و هر که احتیاج به معالجه می‌داشت، صحت می‌بخشید... و عیسی در همهٔ شهرها و دهات گشته، در کنایس ایشان تعلیم داده، به بشارت ملکوت موعظه می‌نمود و هر مرض و رنج مردم را شفا می‌داد.» (متی ۴: ۱۷، ۲۳؛ لوقا ۹: ۱۱؛ متی ۹: ۳۵).

قسمت جالب ماجرا این است که اگرچه موضوع پادشاهی خدا، عصارهٔ موعظه‌های عیسی بود، در عصر معاصر، این موضوع در کلیساها شدیداً مورد غفلت و بی‌توجهی قرار می‌گیرد. قسمت مرکزی موعظه‌های امروز چیست؟ نجات انسان! آیا اینطور نیست؟ پس موضوع پادشاهی خدا به دست فراموشی سپرده شده است.

شاگردان مسیح به چه وعظ کردند؟

ممکن است شما با خودتان بیندیشید: «خوب شاید عیسی باید درباره پادشاهی اش سخن می گفت و بعداً شاگردانش می بایست راجع به موضوع دیگری صحبت می کردند. شاید او به آنها گفت که درباره تولد تازه و نجات سخن گویند و نه پادشاهی خدا؟». اما این طرز تفکر کاملاً غلط است. وقتی عیسی شاگردانش را به مأموریت اعزام کرد، به طور خاص به ایشان تعلیم داد که درباره پادشاهی خدا سخن گویند.

لطفاً به این تعلیمات دقت کنید: «چون می روید، موعظه کرده، گویند که ملکوت آسمان نزدیک است... ایشان را فرستاد تا به ملکوت خدا موعظه کنند و مریضان را صحت بخشند... مریضان آنجا را شفا دهید و بدیشان گویند ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.» (متی ۱۰: ۷؛ لوقا ۹: ۲، ۱۰: ۹). لطفاً توجه داشته باشید که این آیات فقط خطوط پراکنده ای نیستند که ما از لابلای کتاب مقدس پیدا کرده باشیم زیرا تقریباً در تمام موعظاتی که عیسی برای شاگردانش ایراد کرد، موضوع پادشاهی خدا مطرح شده است.

بی شک ماجرای مردی که می خواست پدرش را به خاک بسپارد، به خاطر دارید، او می خواست اول پدرش را دفن کند، بعد عیسی را پیروی کند. عیسی به او چه گفت؟ «بگذار مردگان مردگان خود را دفن کنند. اما تو برو و به ملکوت [پادشاهی خدا] خدا موعظه کن.» (لوقا ۹: ۶۰).

خواهش من آن است که از این گفته ها برداشت اشتباه نکنید. منظور من این نیست که از اهمیت موضوع نجات و تولد تازه بکاهم. این موضوعات نیز به نوبه خود از اهمیت بسیاری برخوردارند ولی هدف نهایی مسیحیت نیستند. آنها فقط زیرمجموعه های یک تصویر کلی تر هستند که همان پادشاهی خداست. پادشاهی خدا نقطه مرکزی پیغام انجیل است. وقتی که ما درباره نجات با مردم سخن می گوئیم ولی راجع به پادشاهی خدا چیزی نمی گوئیم، در واقع انجیل عیسی مسیح را به طور کامل بشارت نداده ایم.

عیسی گفت که به کدام انجیل تا انقضای عالم موعظه خواهد شد؟ «به این بشارتِ ملکوت [پادشاهی خدا] در تمام عالم موعظه خواهد شد تا بر جمیع امت ها شهادتی شود؛ آنگاه آنها خواهد رسید.» (متی ۲۴: ۱۴). پیغام انجیل امروز در سراسر دنیا موعظه می شود ولی آیا این انجیل حقیقتاً پادشاهی خدا را اعلام می کند؟

پادشاهی خدا چیست؟

در هر نظام سلطنتی، چهار رکن اصلی وجود دارند: (۱) پادشاه و والیان او، (۲) شهروندان، (۳) سرزمین تحت سلطنت آنها و (۴) قوانین مملکتی. پادشاهی خدا نیز از این اصل مستثنی نیست. هرچند، به خاطر اینکه پادشاهی خدا از کیفیتی انقلابی برخوردار است، این چهار رکن، از خصوصیات ویژه تری برخوردارند.

در ابتدا باید گفت که در پادشاهی الهی، پادشاه زمینی وجود ندارد. پادشاه این ملکوت، خود عیسی مسیح است که از آسمان بر آن سلطنت می کند. احکام و قوانین پادشاهی های زمینی دوره به دوره تغییر می کنند و عوض می شوند، حال آنکه سلطنت عیسی ابدیست و قوانین او لایتغیرند. «عیسی مسیح، دیروز و امروز و تا ابد الابد همان است.» (عبرانیان ۱۳: ۸). شهروندان ملکوت خدا چه کسانی هستند؟ یهودیان؟ نه! عیسی مؤکداً به یهودیان گفت: «از این جهت شما را می گویم که ملکوت [پادشاهی] خدا از شما گرفته شده، به امتی که میوه اش را بیاورند، عطا خواهد شد.» (متی ۲۱: ۴۳). عیسی در اینجا راجع به کدام امت سخن می گوید؟ رومیان؟ بریتانیایی ها؟ آمریکایی ها؟ خیر! هیچ یک از ایشان! کتاب مقدس به ما می گوید: «هیچ ممکن نیست که یهود باشد یا یونانی و نه غلام و نه آزاد و نه مرد و نه زن، زیرا که همه شما در مسیح عیسی یک می باشید. اما اگر شما از آن مسیح می باشید، هر آینه نسل ابراهیم و بر حسب وعده، وارث هستید.» (غلاطیان ۳: ۲۸-۲۹).

پس همه ما که از آن مسیح هستیم، حقیقتاً از سر نو زاده و شهروندان پادشاهی او شده ایم. پس اکنون وارثین وعده الهی و شهروندان قوم تازه او گشته ایم. پطرس خطاب به امت های مسیحی زمان خود چنین گفت: «لکن شما قبیله برگزیده و کهنات ملوکانه و امت مقدس و قومی که ملک خاص خدا باشد، هستید تا فضایل او را که شما را از ظلمت، به نور عجیب خود خوانده است، اعلام نمایید. که سابقاً قومی نبودید و الآن قوم خدا هستید. آن وقت از رحمت محروم، اما الحال رحمت کرده شده اید. ای محبوبان، استدعا دارم که چون غریبان و بیگانگان از شهوات جسمی که با نفس در نزاع هستند، اجتناب نمایید.» (۱ پطرس ۲: ۹-۱۱).

پس شهروندان پادشاهی خدا خوانده شده اند تا امتی مقدس و کهنات ملوکانه قوم خود باشند، درست مثل اسرائیلیان که در ابتدا به انجام این مهم دعوت شده بودند (خروج ۱۹: ۵، ۶). هرچند این پادشاهی، در نهایت از اسرائیلیان ستانده و به امتی بخشیده شد که بتوانند

ثمره عدالت را به بار بنشانند، یعنی امتی که تولد تازه را در ایمانی راستین تجربه کرده باشند. یکی از خصوصیات منحصر به فرد پادشاهی الهی این است که شهروندان آن به سرزمین خاصی بر روی این کره خاکی تعلق ندارند. آنها در سراسر دنیا پراکنده هستند. هر چند که این اصل از بعضی ابعاد تضاد برانگیز است زیرا شهروندان ملکوت خدا همیشه تحت حاکمیت دو سلطنت هستند: سلطنت الهی و سلطنت دولتی مطبوعشان.

عیسی به زن سامری گفت: «ای زن مرا تصدیق کن که ساعتی می آید که نه در این کوه و نه در اورشلیم، پدر را پرستش خواهید کرد.» (یوحنا ۴: ۲۱). پادشاهی خدا هیچ پایتخت زمینی یا معبد مقدسی ندارد.

این مسائل برای یهودیان و امت های زمان عیسی بسیار پیچیده می نمود و آنها به سختی می توانستند آن را درک کنند. پادشاهی اسرائیل از نظر جغرافیایی مکان خاصی داشت، درست مثل تمام پادشاهی های انسانی دیگر. به علاوه آنها برای اجرای اصول روحانی شان نیز همیشه مکانی مشخص داشتند که خیمه یا هیکل خوانده می شد. اورشلیم همان محل مقدس بود که هیکل (معبد) پرستش در آن قرار داشت. اما مسیحیان حتماً باید این نکته را به خوبی درک کنند که پادشاهی خدا برخلاف سایر پادشاهی های انسانی، فاقد پایتخت جغرافیایی است.

پادشاهی خدا در قلب خود شماست

اگر شما از شنیدن تمامی این حقایق شگفت زده شده اید، باید بدانید که عیسی به فریسیان چیزی شگفت آمیزتر نیز گفت: «چون فریسیان از او پرسیدند که ملکوت خدا کی می آید، او در جواب ایشان گفت: ملکوت خدا با مراقبت نمی آید و نخواهد گفت که در فلان یا فلان جاست. زیرا اینک ملکوت خدا در میان (درون) شما است.» (لوقا ۱۷: ۲۰-۲۱). این چه نوع ملکوتی است؟ ملکوتی که در درون شماست، یعنی چه؟ عیسی از مسائلی سخن گفت که بسیار برای مردم تازگی داشت؛ سخنان او بسیار انقلابی بودند. پس پادشاهی او نه تنها تازه بلکه نوع بسیار متفاوتی بود. ملکوتی که عیسی از آن سخن می گفت نه تنها برای یهودیان بلکه برای امت ها نیز تازگی داشت. ملکوتی که در «درون شما» است!

اکنون گمان می کنم که ممکن است شما چنین بیندیشید: «عیسی راجع به یک پادشاهی ایده آل و ذهنی سخن می گفت، نه یک پادشاهی حقیقی و ملموس!». اما نه چنین نیست!

عیسی راجع به یک پادشاهی حقیقی و قابل اجراء صحبت کرد. پادشاهی اسرائیل باستان، یک پادشاهی حقیقی بود که کاملاً وجود خارجی داشت! اینطور نیست؟ اسرائیل، پادشاهان واقعی، شهروندان واقعی و قوانین واقعی داشت. پادشاهی خدا نیز درست به همین ملموسی نظام سلطنتی اسرائیلیان باستان است. آن نیز پادشاهی واقعی، شهروندانی حقیقی و قوانینی واقعی دارد. سرزمین این ملکوت تمامی کره خاکبست و اگرچه تمامی جمعیت زمین، شهروندان آن نیستند، این ملکوت نیز به نوبه خود شهروندانی دارد.

وقتی که عیسی گفت ملکوت خدا در درون شماست، منظورش از این گفته چه بود؟ ترتولیان، یکی از مورخین تاریخ مسیحیت در دوران کلیسای اولیه در اینباره چنین می گوید: «اینکه برای کسی که معنای این گفته را در نمی یابد که «در درون شماست» یعنی چه؟ باید روشن سازم که این به معنی در دست خود انسان بودن یا در توان انسان بودن است، گویی که شخص فرمان خدا را شنیده است، ولی آن را به جا نمی آورد.» هر انسانی محض متعهد شدن به این پیمان، می تواند از حق شهروندی پادشاهی خدا برخوردار شود. پس این امتیاز با سفر کردن از مکانی به مکان دیگر یا با پرداخت مبلغ خاصی به کسی، تحصیل نمی شود. بسیاری از کارشناسان یونانی معاصر عقیده دارند که لوقا ۱۷: ۲۱ باید به جای ملکوت خدا «در درون شماست»، چنین ترجمه شود: ملکوت خدا «در میان شماست». به بیان دیگر، خدا که پادشاه این ملکوت است و شهروندان او که پیروان مسیح هستند، در همان لحظاتی که مسیح این تعلیم را می داد، در آنجا حضور داشتند. در واقع پادشاهی خدا در میان آنها آغاز شده بود، ولی آنها از این امر بی خبر بودند.

هر موضوع پر اهمیتی که با عبارت «در درون شماست» یا «در میان شماست» مد نظر عیسی بود، امروز نیز از همان درجه اهمیت برخوردار است. پادشاهی او از محدودیت مرزهای جغرافیایی، حکام زمینی و نیروهای نظامی، آزاد است. شهروندان او در میان مردم دنیا زندگی می کنند ولی با این حال، دنیا از مشاهده و درک پادشاهی او عاجز است. همگان می توانند شهروندان پادشاهی الهی شوند. در واقع، تغییری از درون به انسانها اجازه می دهد تا شهروندان ملکوت خدا گردند. این تغییر، همان ساکن شدن روح القدس در قلبهای آنهاست.

پادشاهی خدا نزدیک است

بسیاری از مسیحیان معتقدند که پادشاهی خدا در آینده آمدنی است. اما این طرز تفکر اشتباه است چون پادشاهی خدا در حال حاضر وجود دارد. پولس به کولسیان چنین نوشت: «[او] ما را از قدرت ظلمت رهانیده، به ملکوت پسر محبت خود منتقل ساخت.» (کولسیان ۱: ۱۳). فعلی که پولس به کار می‌برد، به زمان گذشته برمی‌گردد. خدا از هم‌اکنون ما را به عضویت پادشاهی خود پذیرفته است. او ما را بعد از مرگمان به پادشاهی خود منتقل نمی‌سازد بلکه به محض تجربه کردن تولد تازه.

خیلی عجیب است که بسیاری از مسیحیان، واقعیت خارجی پادشاهی خدا را در زندگی کنونی زمینی‌شان درک نمی‌کنند. در واقع بسیاری از مسیحیان حتی نمی‌دانند که پادشاهی خدا چه هست. آنها مانند فریسیانی فکر می‌کنند که از درک موضوع پادشاهی خدا عاجز بودند. چنین اشخاصی هرگز قادر نخواهند بود که از برکات وفاداری و تعهد به پادشاهشان عیسی برخوردار شوند.

آیا به پادشاهی خدا متعهد و وفادار هستید؟

وقتی که اتباع خارجی به شهروندی ایالات متحده آمریکا درمی آیند، باید به طور شفاهی اعلان کنند:

«من قسم می خورم که از این پس تمام تعهدات و وابستگی های پیشین خود را با هر نظام سلطنتی، حکومت یا قدرت سیاسی دیگر نقض کنم. حق شهروندی سابق من نسبت به هر کشور دیگری از این پس باطل خواهد شد و من اکنون محافظ و مدافع قانون اساسی ایالات متحده آمریکا هستم. پس تلاش خواهم کرد تا کشورم را از دشمنان، توطئه ها و دسیسه های داخلی و خارجی در امان دارم زیرا با آن پیمان وفاداری و اتحاد می بندم. در صورت نیاز ایالات متحده به مبارزه مسلحانه، من از مساعدت دریغ نخواهم کرد؛ در صورت نیاز، از ارائه خدمات تدارکاتی غیر نظامی نیز دریغ نخواهم کرد؛ طبق قانون اساسی، به عنوان شهروند آمریکایی از هیچگونه خدمتی که به بهبود وضعیت اجتماعی هم وطنانم کمک کند، دریغ نخواهم ورزید؛ من این عهد را با اراده آزاد و بدون اعمال هیچگونه فشار خارجی از جانب کسی می بندم و به هیچ عنوان نمی خواهم از آن براثت جویم. باشد که خدا مرا در حفظ این پیمان مساعدت بخشد.»

ایالات متحده آمریکا مثل تمام دولت های دیگر می خواهد که شهروندان به مملکت خود وفادار باشند و از مرزهای آن حمایت به عمل آورند. شهروندان بی تفاوت نمی توانند ادعا کنند به آمریکا وفادار خواهند بود و برای اعتلای آن تلاش خواهند کرد زیرا کسی که به قدرت های سیاسی بیگانه دلبستگی دارد، از دلسوزی برای وطن جدیدش دریغ خواهد کرد. دولت آمریکا اجازه چنین امری را نخواهد داد زیرا از همه شهروندان خود انتظار وفاداری کامل به کشور مطبوعشان را دارد.

پس نباید تعجب کنید که پادشاه ما عیسی نیز از شهروندان پادشاهی خود انتظار داشته باشد که در همین حد به او متعهد و وفادار باشند. البته چشم امید او به تعهدی فراتر از این ها نیز هست: «هر که با من نیست، بر خلاف من است و هر که با من جمع نکند، پراکنده سازد. و هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد، لایق من نباشد و هر که پسر یا دختر را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد... و هر که صلیب خود را بر نداشته، از عقب من نیاید، لایق

من نباشد... هر که جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هر که جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت... پس همچنین هر یکی از شما که تمام مایملک خود را ترک نکند، نمی تواند شاگرد من شود.» (متی ۱۲: ۳۰؛ ۱۰: ۳۷-۳۹؛ لوقا ۱۴: ۳۳).

اگر ایالات متحده از شهروندان خود انتظار دارد که تمامی گذشته خود را فراموش کنند تا شهروندان آمریکایی به حساب آیند، عیسی نیز از شهروندان خود همین انتظار را دارد. در پادشاهی او نیز وفاداری صد در صد مورد نیاز است. عیسی هرگز به این راضی نمی شود که هیچ چیز یا کس دیگری، جایگاه و مقام او را در زندگی افراد به درجه دوم اهمیت تقلیل دهد. او طالب همه چیز ماست و کسی که نتواند این خواسته را به جا آورد، به طور کامل از حق شهروندی پادشاهی او مردود خواهد شد. به همین خاطر است که عیسی از ما می خواهد در درجه اول، بهای این پیروی را تخمین بزنیم و بعد راجع به آن تصمیم بگیریم. «زیرا کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و اول ننشیند تا برآورد خرج آن را بکند که آیا قوت تمام کردن آن دارد یا نه؟ که مبدا چون بنیادش نهاد و قادر بر تمام کردنش نشد، هر که بیند تمسخر کنان گوید، این شخص عمارتی شروع کرده، نتوانست به انجامش رساند.» (لوقا ۱۴: ۲۸-۳۰). عیسی نمی خواهد ببیند که ما خود را به امری متعهد می کنیم ولی بعداً از پس انجام آن برنمی آیم. «کسی که دست را به شخم زدن دراز کرده، از پشت سر نظر کند، شایسته ملکوت خدا نمی باشد.» (لوقا ۹: ۶۲).

اگر ما حقیقتاً معنای پادشاهی الهی را درک کنیم، ارج و مرتبت آن را فراتر از هر امر دیگری در زندگی مان قرار خواهیم داد. «ملکوت آسمان گنجی را ماند، مخفی شده در زمین که شخصی آن را یافته، پنهان نمود و از خوشی آن رفته، آنچه داشت، فروخت و آن زمین را خرید. باز ملکوت آسمان تاجری را ماند که جوایب مرواریدهای خوب باشد، و چون یک مروارید گرانبها یافت، رفت و مایملک خود را فروخته، آن را خرید.» (متی ۱۳: ۴۴-۴۶).

دولت هر کشوری در زمان جنگ از شهروندان خود انتظار دارد که به دولت مطبوع خود وفادار باشند و دفاع از مملکتشان را مهم ترین اولویت زندگی شان- حتی بالاتر از حفاظت از خانواده شان- قرار دهند. گاهی اوقات در میدان نبرد، پدر در برابر فرزند قرار می گیرد و برادر، برادر خود را می کشد. در واقع در ممالک دنیوی، شرایط نبرد اقتضا می کند که شهروندان، مسائل شخصی و منافع زندگی شخصی شان را کنار نهند و برای دفاع از مملکتشان از هیچ کاری دریغ نکنند. تمام دولت هایی که حکومتشان را بر حق می دانند، از

شهروندان خود توقع دارند که تا این حد به ایشان وفادار باشند.

توقع عیسی مسیح نیز به هیچ وجه کمتر از این نیست. چرا؟ زیرا پادشاهی او نیز کاملاً واقعی است و ملکوت او نیز قوانین خاص خود را دارد. ضمناً، پادشاهی خدا بر عکس سایر پادشاهی‌ها، در جنگ و جدالی دائمی به سر می‌برد (افسیسیان ۶: ۱۲). عیسی در اینباره چنین گفته است: «گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم. نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را. زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم. و دشمنان شخص، اهل خانه او خواهند بود.» (متی ۱۰: ۳۴-۳۶). عیسی از شهروندان خود انتظار دارد که تا به همین درجه، به او وفادار باشند. چنین محبت، وفاداری و تعهد آتشینی، ملکوت خدا را از خطر حملات جنگ در امان می‌دارد. شهروند ملکوت خدا بودن، امری بی‌خطر و محض شادی و خوشی شخصی ما نیست، بلکه امری جدی. «کسی که جان خود را دوست دارد، آن را هلاک کند؛ و هر که در این جهان جان خود را دشمن دارد، تا حیات جاودانی آن را نگاه خواهد داشت.» (یوحنا ۱۲: ۲۵).

اطاعت

در طول جنگ جهانی دوم، دولت ایالات متحده آمریکا بعضی از اقلام مورد استفاده عموم را جیره‌بندی کرد. پلاستیک جزء اولین اقلامی بود که جیره‌بندی شد. هنوز چندی نگذشته بود که دولت، شکر، قهوه، گوشت‌های مختلف، کره، مواد غذایی کنسرو شده، و بسیاری اقلام دیگر را نیز جیره‌بندی کرد. در نهایت نیز کار به جایی رسید که دولت مجبور شد حتی کفش و پوشاک را نیز جیره‌بندی کند.

اکنون اگر کسی ادعای میهن‌دوستی داشت و در عین حال، در آن شرایط از پمپ بنزین شهر، گازوئیل دزدی می‌کرد تا مجبور نباشد از قوانین جیره‌بندی تبعیت کند، درباره او چه قضاوت می‌کردید؟ اگر او قوانین دوره جنگ را به کرات نادیده می‌گرفت چه؟ آیا دیگران او را یک میهن‌پرست حقیقی محسوب می‌کردند؟ بعید می‌دانم! مسلماً همه او را خیانتکار، متظاهر و متقلب می‌خواندند.

کیفیت پادشاهی مسیح نیز به همین گونه است. عیسی قوانین و احکام مختلفی را وضع کرده است و تمامی این قوانین به طور خاص برای دوران جنگ، طرح شده‌اند. وقتی که ما قوانین او را نادیده می‌گیریم، در واقع خیانتکارانی بیش نیستیم. ما با این موضع خود نشان

می‌دهیم که حقیقتاً به ملکوت و پادشاهی خدا وفادار نیستیم و حق شهروندی خود را در محبت مسیحی به جا نمی‌آوریم. ما بدین ترتیب ثابت می‌کنیم که می‌خواهیم از برکات دولت الهی برخوردار شویم ولی از سختی‌ها و مصائب آن در امان بمانیم. عیسی از تمامی مکنونات قلب ما خبر دارد و می‌داند که تعهد و محبت ما به ملکوت او حقیقیست یا تو خالی.

آیا پادشاهی خدا حقیقتاً قانونمند است؟

ممکن است چنین به گوش شما رسیده باشد که در مسیحیت، هیچ قانون و باید-نبایدی نیست. بسیاری از واعظان می‌گویند: «ما دیگر زیر حکم شریعت (قوانین دوره موسی) نیستیم. مسیحیت، فقط از قانون فیض پیروی می‌کند و نه شریعت.» ولی اگر این گفته واقعیت داشته باشد، این گفته مسیح چگونه باید تفسیر شود؟:

«اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید. هر که احکام مرا دارد و آنها را حفظ کند، آن است که مرا محبت می‌نماید؛ و آنکه مرا محبت می‌نماید، پدر من او را محبت خواهد نمود و من او را محبت خواهم نمود و خود را به او ظاهر خواهم ساخت. عیسی در جواب او گفت: اگر کسی مرا محبت نماید، کلام مرا نگاه خواهد داشت و پدرم او را محبت خواهد نمود و به سوی او آمده، نزد وی مسکن خواهیم گرفت. و آنکه مرا محبت ننماید، کلام مرا حفظ نمی‌کند؛ و کلامی که می‌شنوید از من نیست بلکه از پدری است که مرا فرستاد.» «اگر احکام مرا نگاه دارید، در محبت من خواهید ماند، چنانکه من احکام پدر خود را نگاه داشته‌ام و در محبت او می‌مانم. شما دوست من هستید اگر آنچه به شما حکم می‌کنم، بجا آرید.» (یوحنا ۱۴: ۱۵، ۲۱، ۲۳-۲۴؛ ۱۵: ۱۴، ۱۰).

آیا هنوز فکر می‌کنید که ما هیچ احکامی نداریم و محضاً فیض خدا به طور مجانی شامل حالمان می‌شود؟ مسیح چنین چیزی نمی‌گوید! می‌دانید که ملائک قضاوت نهایی، سخنان مسیح است. جایی که احکام و قوانینی وجود نداشته باشند، پادشاهی و مملکتی نیز وجود نخواهد داشت. عیسی هر جایی که باشد، در آنجا ملکوتی و پادشاهی هست و لاغیر. هر الهیات یا سیستم عقیدتی که سخنان رک و پوست کنده عیسی را باطل قلمداد کند، در واقع از مسیح نیست. عیسی فرصت شب قبل از مرگش را بیهوده تلف نکرد و به کرات درباره اهمیت نگاه داشتن احکامش با شاگردان سخن نگفت تا بعداً به آنها تعلیم دهد که در واقع او هیچ حکمی برای ایشان وضع نکرده است!

بنا کردن عمارتی بر روی صخره

وقتی عیسی موعظه سر کوه را ایراد می‌نمود، در لحظات پایانی سخنانش به ما چنین هشدار داد: « بسا در آن روز مرا خواهند گفت: «خداوندا، خداوندا، آیا به نام تو نبوت نمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختمیم؟ آنگاه به ایشان صریحاً خواهم گفت که هرگز شما را نساختم! ای بدکاران از من دور شوید!» (متی ۲۲:۷-۲۳). بنابراین عیسی چنین تأکید کرد که وقتی کسی ادعای ایمان به او را داشته باشد ولی از احکامش تبعیت نکند، توسط عیسی رد خواهد شد. لغتنامه، عمل عدم تبعیت از احکام را چنین تعریف می‌کند: «شخصی که زندگی‌اش تحت کنترل قوانین مدوّن مورد ادعایش نیست.» کسانی که از احکام تبعیت نمی‌کنند، همانانی هستند که از یک سو به زبان اقرار می‌کنند که مسیحی هستند ولی از سوی دیگر احکام و دستورات او را به رسمیت نمی‌شناسند یا طبق آنها زندگی نمی‌کنند.

عیسی در پایان موعظه‌اش چنین گفت: «پس هر که این سخنان مرا بشنود و آنها را بجا آرد، او را به مردی دانا تشبیه می‌کنم که خانه خود را بر سنگ بنا کرد. و باران باریده، سیلاب‌ها روان گردید و بادهای وزیده، بدان خانه زور آور شد و خراب نگردید زیرا که بر سنگ بنا شده بود. و هر که این سخنان مرا شنیده، به آنها عمل نکرد، به مردی نادان ماند که خانه خود را بر ریگ بنا نهاد. و باران باریده، سیلاب‌ها جاری شد و بادهای وزیده، بدان خانه زور آورد و خراب گردید و خرابی آن عظیم بود.» (متی ۲۴: ۷-۲۷).

این سخنان کاملاً واضح و ساده‌اند؟ آیا این‌طور نیست؟ تنها راه بنا کردن خانه روحانی‌مان بر صخره، عمل نمودن به تعالیم عیسی است. اگر به تعلیمات او عمل نکنیم، خانه‌مان را بر روی شن بنا کرده‌ایم. به همین سادگی.

معیارهای پادشاهی خدا

اوائل دوران بزرگسالی من با دهه پنجاه میلادی همزمان بود و در آن دوران، اول و آخر حرف همگان «چطور مثل آمریکایی‌های اصیل زندگی کنیم؟» بود. آمریکایی اصیل بودن، مستلزم حفظ یک دسته ارزش‌های خاص بود که با معیارهای کمونیستی ضدیت کامل داشت. آمریکایی‌ها به این ارزش‌ها شدیداً پایبند و متعهد بودند: آزادی مذهب، حق بیان، آزادی رسانه‌های جمعی، وضع قوانین عادلانه مملکتی و انتخاب نمایندگان که با رأی مردم

انتخاب می‌شوند و نسبت به احقاق حقوق مردم مسئولند.

پادشاهی خدا نیز به همین ترتیب، قوانین خاص خود را دارد. عیسی قوانین خاص پادشاهی‌اش را شخصاً وضع نموده است. در فصل‌های بعدی به بررسی برخی از این قوانین خواهیم پرداخت و ارزش‌های مسیحی را تشریح خواهیم نمود، زیرا این ارزش‌ها با اصول دنیوی و زندگی روزمره مردم دنیوی بسیار در تضاد هستند. در نظر داشته باشید که ریشه معیارهای پادشاهی خدا در ابدیت نهاده شده است. وقتی که مسائل در نور ابدیت مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند، جلوه و جلالی کاملاً متفاوت و تازه می‌یابند.

خصوصیات ابدیت را می‌توان به خصوصیات آب تشبیه کرد. خصوصیات شیمیایی آب باعث می‌شوند که آن در دماهای متفاوت، حالت‌های متفاوتی به خود بگیرد. دی‌اکسید هیدروژن در دمای بالاتر از صفر درجه سانتیگراد (و زیر ۱۰۰ درجه) به حالت مایع است و همان آب نام دارد. این مایع از لوله نازک با فشار بالا می‌رود. انسان می‌تواند در این حالت، در آن شنا کند یا آن را بنوشد. ولی همین دی‌اکسید هیدروژن، در دمای زیر صفر درجه، حالت کاملاً متفاوتی به خود می‌گیرد و تمامی خصوصیات شیمیایی آن برعکس می‌شوند. همان مایعی که قبلاً قابل آشامیدن بود، اکنون قابل خوردن می‌شود. مایعی که می‌توانستید درون آن شنا کنید، اکنون می‌توانید بر روی آن راه بروید.

طریق ابدیت نیز بر همین منوال است. همه چیز - دارایی‌ها، استعدادها، توانایی‌ها و ارزش‌ها - وقتی که از لنزهای ابدیت مورد بررسی قرار گیرند، صورت تازه‌ای می‌یابند. چیزهایی که از دیدگاه زمینی برکت شمرده می‌شدند، وقتی که از پنجره ابدیت دیده شوند، غالباً به لعنت تبدیل می‌گردند. در پادشاهی الهی، ابدیت، غایت هدف حیات نیست، بلکه تنها هدف حیات است. پس هر چیز دیگری در این میان هیچ و پوچ به حساب خواهد آمد. به همین خاطر است که ما اصلاً نباید از شدت تفاوت ارزش‌ها و قوانین پادشاهی خدا با سایر قوانین، تعجب کنیم. زیرا پادشاهی خدا با ارزش‌ها و احکام خود، انقلاب عظیمی در زندگی‌مان بر پا خواهد کرد.

تغییر بنیادین جهان‌بینی ما

زندگی و کارکرد ما در پادشاهی خدا، تغییری اساسی در جهان‌بینی‌مان ایجاد خواهد کرد. وقتی که تمام عمرمان امری را از زاویه خاصی تعبیر و تفسیر کردیم و بعدها آن را به

گونه دیگری مورد بررسی قرار دادیم، دیدگاه‌های ما نسبت به آن بسیار متفاوت خواهد شد. به عنوان مثال، یکی از بهترین تغییراتی که در جهان‌بینی دانشمندان و دنیای علم واقع شد، این بود که کپرنیک به کروی بودن شکل زمین پی برد. پس او کشف کرد که زمین همراه سایر سیارگان به دور خورشید می‌گردد. یکی از دانشمندان، مدل نجومی مورد تأیید کپرنیک را پذیرفت و به همین خاطر بسیاری از فرضیات سابق خود را در باب دانش کره زمین تغییر داد. در نمونه مشابه دیگری، وقتی که لویی پاستور و دانشمندان دیگر به وجود میکروب پی بردند و فهمیدند که میکروب منبع شیوع بیماری‌های مختلف است، چهره علم پزشکی تغییرات شدیدی را تجربه نمود.

فرانک کوچ، نویسنده مقالات مجله یونایتد استیتز اینستیتوت، نمونه جالبی از تغییر جهان‌بینی را ارائه داده و چنین گفته است:

«دو کشتی جنگی مأموریت داشتند که برای دوره آموزشی سربازان، چندین روز در وضعیت آب و هوایی نامساعد، بر روی آب، مانورهای جنگی اجرا کنند. من در پست تیم رهبری کشتی پیش‌رو بودم و باید شب هنگام پاس می‌دادم. به خاطر تاریکی هوا و مه غلیظ، دید ضعیف بود و کاپیتان تمام مدت پشت سکان ایستاده بود تا تمام امور را به خوبی تحت نظر داشته باشد.

«اندکی از تاریک شدن هوا نگذشته بود که یکی از پاسبانان برج گزارش داد: نوری در سمت شرقی عرشه کشتی مشاهده می‌شود.

کاپیتان فریاد زد: «آیا شعاع نور در حرکت است یا ثابت؟»

پاسبان پاسخ داد: «ثابت، کاپیتان!» این خبر بدان معنا بود کشتی ما نزدیک بود به کشتی دیگر اصابت کند.

پس کاپیتان به مردی که مسئول علامت دادن بود گفت: «به کشتی دیگر علامت بده: ما در شرف اصابت به یکدیگر هستیم. توصیه می‌کنم که ۲۰ درجه تغییر مسیر بدهید.» پس از فرستادن علامت خطر، از طرف مقابل علامت رسید که «توصیه می‌کنم که ۲۰ درجه تغییر مسیر بدهید.»

کاپیتان گفت: «پیام: من کاپیتان هستم، شما ۲۰ درجه تغییر مسیر بدهید.» اندکی بعد این پاسخ دریافت شد: «من دیده‌بان دریایی و شهروند طبقه متوسط جامعه هستم، بهتر است که شما ۲۰ درجه تغییر مسیر بدهید.»

کاپیتان از شدت عصبانیت بر خود می‌لرزید و فریاد زد: «پیام: من کاپیتان هستم. ۲۰ درجه تغییر مسیر بدهید.»

پس دوباره علامت دریافت پیغام، چشمک زنان روشن شد و چنین پاسخ رسید: «من از فانوس دریایی گزارش می‌دهم: این خود شما هستید که باید ۲۰ درجه تغییر مسیر بدهید.»

پس ما بالاخره قانع شدیم که باید مسیرمان را تغییر بدهیم!

این معیارها فقط نظرات قشنگی برای گذر خوش ایام نیستند

می‌خواهم قبل از اینکه به برخی از احکام و اصول اساسی پادشاهی خدا بپردازم، راجع به موضوعی صحبت کنم. اکثر ما دربارهٔ تعالیم عیسی چیزهایی شنیده‌ایم و آنقدر این گفته‌ها برایمان تکرار شده‌اند که دیگر نسبت به تأثیر حقیقی آنها بر ذهنمان، بی‌تفاوت شده‌ایم. پس امروزه تعالیم انقلابی عیسی برایمان در حکم کلیشه، شعار یا گفته‌های قشنگ شعر گونه شده‌اند. ما دربارهٔ «خوشابحال‌ها»، «قانون طلایی» و «یک مایل اضافه رفتن» سخن می‌گوییم ولی این گفته‌ها برایمان فقط در همان محدودهٔ مثل‌ها یا نقل قول‌های زیبا باقی می‌مانند. گویی که محضاً می‌خواهیم دربارهٔ زیبایی آنها فکر کنیم ولی خیلی آنها را جدی نگیریم و حقیقتاً سرمشق اعمالمان قرار ندهیم.

در کتاب مقدس من، اولین هفت آیهٔ موعظهٔ سر کوه (یعنی، «خوشابحال‌ها») به حالت شعرگونه نگاشته شده‌اند و بعضی افراد، آن را در حد یک شعر زیبا قلمداد می‌کنند، نه متنی جدی که تحت‌اللفظاً باید معیار زندگی مان باشد. عیسی آن روز محض سرگرم کردن مردم به شعر و شاعری نپرداخت. او نمی‌خواست مردم با دلی خوش و ذهنی مملو از اشعار زیبا به خانه روند بلکه می‌خواست اذهان آنها را دربارهٔ امور روحانی عمیق به چالش بخواند. او می‌خواست معیارها، ارزش‌ها و قوانین تازه‌ای بدیشان تعلیم دهد تا الهام‌بخش حیاتی نو باشند.

در صفحات بعدی دربارهٔ ارزش‌های تازه و قوانینی از پادشاهی خدا سخن خواهیم گفت که ذهن شما را به چالش خواهند کشید. ما نمی‌خواهیم این ارزش‌ها را بی‌اهمیت جلوه دهیم و آنها را محض خوشایند خوانندگان، ساده و آسان جلوه دهیم. اما آیا قوانینی که عیسی وضع کرده است، در نهایت به مذاق ما خوش خواهد آمد؟ البته که بله.

۵

دیدگاهمان را نسبت به ممونا تغییر دهیم

اول بیایید به یکی از بزرگ‌ترین چالش‌هایی که عیسی ما را به آن فرا خوانده است، پردازیم. این قانون، یکی از انقلابی‌ترین قوانین عیسی است. زندگی اکثر انسانها به طرز تنگاتنگی با موضوع ثروت و پیشرفت مالی گره خورده است. به ندرت پیش می‌آید که حکومت‌های دنیوی، ملت‌هایشان را از ثروت‌اندوزی منع کنند. ولی پادشاهی عیسی، ما را از انجام این کار باز می‌دارد. پادشاه ما عیسی دستور داده است: «گنج‌ها برای خود بر زمین نیندوکید، جایی که بید و زنگ زیان می‌رساند و جایی که دزدان نَقَب می‌زنند و دزدی می‌نمایند. بلکه گنج‌ها به جهت خود در آسمان بیندوکید، جایی که بید و زنگ زیان نمی‌رساند و جایی که دزدان نَقَب نمی‌زنند و دزدی نمی‌کنند.» (متی ۶: ۱۹، ۲۰).

عجب! من نباید زندگی‌ام را صرف ثروت‌اندوزی نمایم؟ چرا نه؟ عیسی چنین توضیح می‌دهد: «زیرا هر جا گنج تو است، دل تو نیز در آنجا خواهد بود.» (متی ۶: ۲۱). ما در فصل آخر دیدیم که عیسی به پیروان خود اجازه نمی‌دهد او را در درجه دوم اهمیت زندگی‌شان قرار دهند. در واقع موضوع پول نیز به همین مطلب ارتباط می‌یابد. «هیچ کس دو آقا را خدمت نمی‌تواند کرد، زیرا یا از یکی نفرت دارد و با دیگری محبت، و یا به یکی می‌چسبد و دیگری را حقیر می‌شمارد. محال است که خدا و ممونا را خدمت کنید.» (متی ۶: ۲۴).

خلاصه مطلب اینکه عیسی تنها ارباب ماست. بسیاری از دول زمینی، مادام که شهروندانشان به قوانین مملکتی احترام بگذارند، با امور مالی و مسائل مادی ایشان کاری نخواهند داشت. هر چند که در دوران جنگ، حتی دولت‌ها نیز از ما انتظار دارند که منافع کشورمان را در اولویت قرار دهیم و آن را مهمتر از منافع شخصی خود قلمداد کنیم. در زمان جنگ، مردها باید داوطلبانه برای مبارزه در میدان نبرد ثبت نام کنند. حتی اگر این مشارکت آنها، از نظر مالی به ضررشان تمام شود زیرا اهمیت امنیت ملی فوق از هر امر دیگری است. پادشاهی خدا هم از این قانون مستثنی نیست. تنها با این تفاوت که برای پادشاهی خدا باید بهایی بالاتر از این نیز پرداخت. همانطور که قبلاً نیز خاطر نشان کردم، پادشاهی خدا همواره در حالت نبرد به سر می‌برد. مسائل مالی با تعهداتی که به پادشاهی خدا داریم، در تضاد خواهد بود.

آیا این بدان معناست که ما باید از کسب درآمد و شغل خود دست شوییم؟ لزوماً خیر. عیسی چنین توضیح داده است:

«بنابراین به شما می‌گویم، از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید. آیا جان، از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست؟ مرغان هوا را نظر کنید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی شما آنها را می‌پروراند. آیا شما از آنها بمراتب بهتر نیستید و کیست از شما که به تفکر بتواند ذراعی بر قامت خود افزایش دهد؟ و برای لباس چرا می‌اندیشید؟ در سوسن‌های چمن تأمل کنید، چگونه نمو می‌کنند! نه محنت می‌کشند و نه می‌ریسند! لیکن به شما می‌گویم سلیمان هم با همه جلال خود چون یکی از آنها آراسته نشد. پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور افکنده می‌شود، چنین بپوشاند، ای کم ایمانان آیا نه شما را از طریق اولی؟ پس اندیشه مکنید و مگویید چه بخوریم یا چه بنوشیم یا چه بپوشیم. زیرا که در طلب جمیع این چیزها امت‌ها می‌باشند. اما پدر آسمانی شما می‌داند که بدین همه چیز احتیاج دارید. لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد.» (متی ۶: ۲۵-۳۳).

عیسی به ما نگفت که حق نداریم مادی خودمان و خانواده‌مان را برطرف کنیم. ولی در عین حال خاطر نشان کرد که اول باید ملکوت او را بجوییم. پس اگر می‌خواهیم از حق شهروندی پادشاهی او برخوردار باشیم، شغل و کسب و کار ما باید در درجه دوم اهمیت قرار گیرند.

عیسی وعده داده است که اگر اول ملکوت او را بجوییم، او برای ما چه خواهد کرد؟ اینکه ثروتمند خواهیم شد؟ خیر. او به سادگی وعده داده است که خدا نیازهای اولیه زندگی ما را برطرف خواهد ساخت: غذا، لباس و سرپناه.

تغییر اساسی ارزش‌ها و اولویت‌های ما

وقتی که پای برکات مالی در میان می‌آید، پادشاهی خدا نه تنها قوانین خاص خود را دارد، بلکه این قوانین ممکن است مایه شگفتی و حیرت شما گردند، زیرا با آنچه تا به حال در اینباره می‌دانستید، بسیار متفاوت است. «پس نظر خود را به شاگردان خویش افکنده، گفت: «خوشبحال شما ای مساکین زیرا ملکوت خدا از آن شما است.» (لوقا ۶: ۲۰).

موعظه‌ای که در باب «خوشابحال‌ها» ایراد شده است، آنقدر برای ما معمولی و پیش پا افتاده جلوه می‌کند که دیگر به ارزش انقلابی و رادیکال آن توجه نشان نمی‌دهیم.

دقت کنید که مسیح می‌گوید فقیر بودن، برکتی است! آیا ما حقیقتاً می‌توانیم بدین گفته ایمان داشته باشیم؟ وقتی که ما از کنار خانهٔ مسیحی فقیری عبور می‌کنیم، آیا در دل خود می‌توانیم بگوییم: «عجب برکتی! خوشابحال این خانواده که خدا اینچنین برکتشان داده است!»؟ صادقانه قضاوت کنید. مسلماً عدهٔ کمی از ما چنین دیدگاه متفاوتی داریم. به خاطر اینکه عمیقاً در قلب خود ایمان نداریم که فقر، نوعی برکت محسوب می‌شود.

حال، برعکس این موضوع به راحتی و به کرات در بین مسیحیان مشاهده می‌شود. چه بسیار هستند مسیحیانی که خانه‌های زیبا و دارایی عظیمشان را به من نشان داده‌اند و گفته‌اند: «حقیقتاً خدا ما را برکت داده است.» من همیشه و سوسه می‌شوم که جواب چنین افرادی را اینگونه بدهم: «واقعاً؟! خدا چرا باید چنین کاری انجام دهد؟ تو روح هم خبردار نیست که این‌ها همه نه تنها برکت نیستند بلکه لعنت.» ما کی می‌خواهیم از خواب غفلت بیدار شویم و به عیسی ایمان آوریم؟ او به ما می‌گوید: «وای بر شما دولتمندان زیرا که تسلی خود را یافته‌اید.» (لوقا ۶: ۲۴). دولتمندی دام است و نه برکت. فقر پاکدامنان و عادلان، برکت است و نه لعنت.

ماجرای کاپیتانی که اطلاع یافت کشتی مورد تصورش فانوس دریایی است، مصداق مثال ماست. اگر بخواهیم جهان‌بینی خود را مطابق این دیدگاه تغییر دهیم، باید موضع شدید و رادیکالی اتخاذ کنیم که امور بسیاری را در زندگی مان تغییر خواهد داد. «لیکن دینداری با قناعت سود عظیمی است. زیرا که در این دنیا هیچ نیاوریم و واضح است که از آن هیچ نمی‌توانیم برد. پس اگر خوراک و پوشاک داریم، به آنها قانع خواهیم بود. اما آنانی که می‌خواهند دولتمند شوند، گرفتار می‌شوند در تجربه و دام و انواع شهوات بی‌فهم و مضر که مردم را به تباهی و هلاکت غرق می‌سازند. زیرا که طمع ریشهٔ همه بدی‌ها است که بعضی چون در پی آن می‌کوشیدند، از ایمان گمراه گشته، خود را به اقسام دردها سفتند.» (اول تیموتائوس ۶: ۶-۱۰).

فقر پادشاهی خدا با فقر دنیوی متفاوت است

بنابراین آیا اگر من فقیر باشم، فقر من به طور اتوماتیک به معنای آن است که رابطهٔ

خوبی با مسیح دارم؟ خیر. زیرا فقیر بودن به خودی خود و به تنهایی، کافی نیست. فقر ما لزوماً بدان معنا نیست که جویای پادشاهی خدا بوده‌ایم. عیسی تفاوت‌های خاصی را بین موعظه سر کوه با موعظه در باب شش لوقا ایجاد کرده است. او در موعظه سر کوه گفت: «خوشبحال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.» (متی ۵: ۳). گفته «مسکینان در روح» در هیچ جای دیگر کتاب مقدس ذکر نشده است. بسیاری از مفسران کلام گمان می‌برند که این گفته به معنای «فروتنان» یا «شکسته‌دلان» است. شاید هم همینطور باشد. ولی یکی از رهبران کلیسا به نام کلمنت اسکندریه‌ای در قرن دوم میلادی، این گفته را بسیار متفاوت تفسیر کرده است. او از سخن عیسی چنین برداشت کرده است: «خوشبحال آنانی که در روح خود مسکینند.»^۱ یعنی صرف نظر از دارایی یا مسکنت ایشان، روح‌های آنها از قید امور مادی آزاد است. چه بسا که برخی افراد می‌توانند فقیر باشند ولی دلی مملو از حرص و آز داشته باشند. در واقع، بسیاری از فقرای دنیا حقیقتاً «مسکینان در روح» نیستند. پس جانهای ایشان در قید امور پادشاهی خدا نیست بلکه در قید پول و امور مادی دنیا است. مردم معمولاً با انتخاب آزاد و تعمداً فقیر نیستند. بسیاری از فقرای دنیا، تمام همت خود را بر آن می‌گذارند که در نهایت دارایی بیشتری کسب کنند. آنها از مردم طبقه متوسط یا ثروتمند جامعه نفرت دارند. در واقع آنها آنقدر پول دوستند که حاضرند قرض بگیرند تا از لذاتی در زندگی‌شان سود جویند که از وسع مالی‌شان بالاتر است. برخی از فقرا به علاوه برخی از ثروتمندان، به صداقت پشت می‌کنند و برای به دست آوردن آنچه مورد نظرشان است، حتی دست به دزدی می‌زنند. معمولاً چنین اشخاصی از پس‌وام‌ها و قرض‌های مالی‌شان نیز برنمی‌آیند. پس در حالی که نمی‌توانند هزینه قبض‌های ماهانه‌شان را پردازند، همینطور زیر بار قرض بیشتر فرو می‌روند، اعلام ورشکستگی می‌کنند و وام دهندگان‌شان را با خزانه خالی به حال خود رها می‌نمایند. پس برخی اوقات فقرای دنیوی درست به اندازه ثروتمندان، آرزومند آنند که لباس‌های گرانیقیمت بپوشند یا خودروی آخرین مدل داشته باشند. آنها در عمق وجودشان، درست به اندازه ثروتمندان، عاشق پول هستند.

نوع دیگری از فقرای دنیوی آنانی هستند که فقر مالی‌شان از سر تنبلی و بی‌مسئولیتی خودشان است. آنها از تحصیل کردن پولی که با سرمایه‌گزاری و مایه گذاشتن از وقتشان می‌توانند به دست آورند، بی‌بهره می‌مانند. پس در نهایت نیز برای گذران زندگی‌شان سربار دیگران می‌شوند و مدام محتاج کمک‌های کلیسا، والدین، دوستان و دولت خواهند بود.

صحبت من در اینجا شامل کسانی نمی‌شود که به علت کهولت سن، بیماری یا معلولیت، قادر به امرار معاش نیستند. برخی نیز سرمایه‌ی زندگی‌شان را در راه مشروب‌خواری، قمار، تنباکو، مواد مخدر، یا امور نابجای دیگر، از دست می‌دهند. چنین فقرایی که ادعای مسیحیت می‌کنند، سهم چندانی در زمینه به جا آوردن وظایف مسیحی‌شان ایفاء نمی‌کنند. آنها بنده پول نیستند، ولی در عین حال حق شاگردی عیسی مسیح را نیز به جا نمی‌آورند.

حال برعکس تمام این اوصاف، فقر در پادشاهی خدا منوط به انتخاب شخص مسیحی است. برخی از فقرا پادشاهی خدا، سابقاً مسیحیانی دولت‌مند بوده‌اند، ولی ثروتشان را در راه کمک به نیازمندان صرف کرده‌اند. برخی نیز از پیش فقیر بوده‌اند و با انتخاب شخصی، می‌خواهند فقیر بمانند. فقرا خداشناس نه فقط در ظاهر بلکه در باطنشان نیز مسکینند. تمام افکار دل‌ایشان بر امور پادشاهی خدا متمرکز شده است و نه به چنگ آوردن دارایی مادی بیشتر. فقرا ملکوت خدا به افراد ثروتمند حسد نمی‌ورزند، زیرا حقیقتاً ایمان دارند که فقیر بودن نیز به نوبه خود برکتی است. پس چرا باید در این میان به دولت‌مندان حسد ورزند. به علاوه، دولت‌مندان از برکت حقیقی بی‌بهره‌اند.

فقرا ملکوت خدا نه تنها تنبل نیستند بلکه بسیار سخت‌کوش می‌باشند. آنها بسته به شرایط زندگی‌شان ممکن است برای ساعات طولانی به سختی کار کنند تا بتوانند نیازهای مالی خانواده‌شان را برآورده سازند. آنها می‌دانند که کتاب مقدس چنین تعلیم می‌دهد: «زیرا هنگامی که نزد شما هم می‌بودیم، این را به شما امر فرمودیم که اگر کسی خواهد کار نکند، خوراک هم نخورد.» (۲ تسالونیکیان ۳: ۱۰). ولی صرف نظر از میزان تلاش آنها برای برآورده ساختن مایحتاج خانواده‌هایشان، ایشان برای پادشاهی خدا نیز به سختی کار می‌کنند.

فقرا پادشاهی خدا، طمعکار نیستند. آنان در آرزوی خریداری اجناسی نیستند که از عهده هزینه آنها بر نمی‌آیند و با وام، اجناس مختلف خریداری نمی‌کنند. آنها به تعهدات مالی‌شان پایبند هستند زیرا «بله» آنها «بله» و «نه» آنها «نه» است. فقرا ملکوت خدا به انجیل زیست می‌کنند و باعث جلال نام خدا می‌شوند، زیرا با تمام قوایشان می‌کوشند تا پادشاهشان را خدمت کنند. آنها در عین حال طوری زندگی نمی‌کنند که محتاج کمک‌های والدین، دوستان یا سازمان‌های خیریه دولتی باشند (این موضوع شامل حال کهنسالان، بیماران و معلولین نمی‌شود) زیرا بار زندگی خود را بر دوش دیگران نمی‌نهند.

آیا شخص ثروتمند، می‌تواند در روح مسکین باشد؟

شخص می‌تواند از نظر مالی، دولتمند باشد ولی در عین حال در روح مسکین باشد. چنین شخصی مالک ثروت است و نه بردهٔ آن. پولس رسول، نمونهٔ خوبی از این حالت است. او به فیلیپیان گفت: «نه آنکه دربارهٔ احتیاج سخن می‌گویم، زیرا که آموخته‌ام که در هر حالتی که باشم، قناعت کنم. و ذلت را می‌دانم و دولتمندی را هم می‌دانم، در هر صورت و در همه چیز، سیری و گرسنگی و دولتمندی و افلاس را یاد گرفته‌ام.» (فیلیپیان ۴: ۱۱-۱۲). پولس در هر وضعیتی، چه فقر و چه دولتمندی، از قید مادیات دنیا آزاد بود. او در صورت نیاز، بدون هیچ شک و شبهه‌ای از مال دنیا می‌گذشت.

البته من شک دارم که پولس حتی در حالت دولتمندی‌اش نیز حقیقتاً از نظر مالی ثروتمند بود. در عین حال توجه داشته باشید که مسکنت در روح، برای شخص دولتمند، به هیچ وجه کار آسانی نیست. عیسی نیز در این مورد گفته است: «هر جا که گنج تو است، دل تو نیز در آنجا خواهد بود.» اگر ما گنجی بر روی زمین داشته باشیم، قلب ما نیز به همراه آن گنج خواهد بود. به همین علت نیز عیسی در جای دیگری می‌گوید: «باز شما را می‌گویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن، آسانتر است از دخول شخص دولتمند در ملکوت خدا.» (متی ۱۹: ۲۴).

همانطور که در فصل قبل توضیح دادیم، عیسی به سادگی توضیح داده است: «پس همچنین هر یکی از شما که تمام مایملک خود را ترک نکند، نمی‌تواند شاگرد من شود.» (لوقا ۱۴: ۳۳). مسلماً هر چقدر که تعلقات خاطر ما درگیر امور بیشتری باشد، رهایی از این امور، سخت‌تر خواهد بود. شاید بتوانیم خودمان را گول بزنیم و ادعا کنیم که صرف نظر از دارائی‌مان، همچنان در روح مسکین هستیم، ولی نمی‌توانیم عیسی را نیز فریب بدهیم. او خوب می‌داند که گنج ما در کجا خفته است، حتی اگر خود ما از این امر غافل باشیم.

حال این موضوع، ما را در رابطه با پادشاهی خدا در چه موقعیتی قرار می‌دهد؟ ما غربی‌ها در کشوری ثروتمند زندگی می‌کنیم، حال آنکه عیسی گفته است: «گذشتن شتر از سوراخ سوزن، آسانتر است از دخول شخص دولتمند در ملکوت خدا.» برخلاف تصور مسیحیان، ثروت دنیای غرب از جانب خدا بدیشان اعطاء نشده است. برابر شمردن برکات الهی با دولت‌های زمینی، برگرفته از یک جهان‌بینی قدیمی است. کسی که چنین دیدگاهی نسبت به امور الهی دارد، در واقع آن تغییر موضع درست روحانی مد نظر عیسی را برای زندگی‌اش

اختیار ننموده است. در پادشاهی خدا، فقرا مبارکند و ثروتمندان با چالشی درگیرند که به رد شدن شتر از سوراخ سوزن تشبیه شده است!

آیا مسیحیان ثروتمند محکوم به آنند که حیات روحانی خود را در ناامیدی سپری کنند؟ خیر، زیرا عیسی در عین حال کورسوی امیدی نشان داده است. وقتی که شاگردان مسیح درباره چالش مرد ثروتمند برای ورود به ملکوت خدا شنیدند، غرق حیرت شدند و پرسیدند: «پس که می‌تواند نجات یابد؟ عیسی متوجه ایشان شده، گفت: نزد انسان این محال است لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است.» (متی ۱۹: ۲۵-۲۶).

بنابراین خدا را شکر که به خاطر فیضش، برای افراد ثروتمند نیز امید هست. اما در عین حال باید این حقیقت را مد نظر داشت که ما نمی‌توانیم خود را فریب دهیم و دل خوش کنیم که همگی می‌توانیم به راحتی از این در تنگ، وارد ملکوت شویم. زیرا اگر امیدواریم جزو دسته‌ای باشیم که در این راه باریک استثنایی قرار می‌گیرند، مسلماً باید اطمینان حاصل کنیم که این گفته‌های عیسی را سرلوحه افکار و اعمالمان قرار می‌دهیم:

«آنگاه پادشاه به اصحاب طرف راست گوید: «بیا یید ای برکت یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید. زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید، تشنه بودم سیراب نمودید، غریب بودم مرا جا دادید، پادشاه در جواب ایشان گوید: هر آینه به شما می‌گویم، آنچه به یکی از این برادران کوچکترین من کردید، به من کرده‌اید.» (متی ۲۵: ۳۴-۳۵، ۴۰).

بنابراین حتی پول نیز در صورتی که در راه درست صرف شود، می‌تواند متضمن و مهیا کننده ارزش‌های ابدی باشد: خوراک دادن و پوشانیدن فقرا، ملاقات بیماران، و زندانیان. و اگر دولتمندان مسیحی خواستار آنند که در پادشاهی خدا سهمی داشته باشند، باید مثل عیسی، این خدمات را مرکز اعمال خود بسازند.

از نظر من خیلی غریب است که معمولاً مسیحیان معتقد به کتاب مقدس، چنین تصور می‌کنند که خدمت نمودن به فقرا از نظر روحانی در درجه دوم اهمیت قرار دارد. اگر برای نجات یافتن جانهای مردم ارزش قائل نیستید، بسیاری از مردم خدمات شما را فاقد ارزش حقیقی قلمداد خواهند کرد. زیرا در پادشاهی خدا، عامل تعیین کننده ارزش حقیقی، خود عیسی است. عیسی شخصاً معتقد است که در خدمت مسیحی، کمک به فقرا از اهمیتی مرکزی برخوردار است. در واقع عیسی در نهایت تعیین می‌کند که چه کسی در پادشاهی

خدا ارثی خواهد داشت و چه کسی از آن بی بهره خواهد بود. کمک کردن به فقرا به اندازه موعظه کردن به انجیل عیسی حائز اهمیت است.

قلب خود را بیازماییم

بسیاری از مسیحیان چنین ادعا دارند که پادشاهی خدا در اولویت زندگی شان قرار دارد: «بله من اذعان دارم که از ثروت دنیوی برخوردارم، ولی هیچ یک از این دارایی ها برایم ارزش خاصی ندارند. تمام دل من از آن عیسی است و نه از آن این گنج های دنیوی.» آیا اکثر ما همینطور فکر نمی کنیم؟ آیا این افکار ما از صمیم قلب هستند؟

شاید خود شما هم همینطور فکر می کنید. ممکن است این فکر شما درست باشد. ولی قلب انسان مملو از حيله و فریب است. به همین خاطر است که همه ما باید قلبمان را بیازماییم و حقیقتاً از مکنونات آن اطمینان حاصل کنیم. ما در اینجا سه سؤال مطرح کرده ایم تا شما را در انجام این مهم یاری دهند.

اگر شما کسی هستید که نیازهای خانواده تان را تامین می کنید، تکه کاغذی بردارید و این سئوالات را یادداشت کنید:

۱- تعداد ساعتی که هر هفته صرف تحصیل درآمدتان می نمایید، به علاوه ساعات رفت و آمدتان.

۲- تعداد ساعتی که هر هفته صرف نظافت، تعمیرات، خرید و امور مادی زندگی تان می کنید.

۳- تعداد ساعتی که هر هفته صرف امور پادشاهی خدا می کنید: شهادت دادن، ملاقات بیماران، غذا دادن و پوشانیدن فقرا، جلسه کتاب مقدس، دعا، مشارکت و فعالیت های مسیحی دیگر مانند رسیدگی به نیازهای روحانی خانواده تان یا پیشبرد ملکوت خدا.

اکنون تعداد ساعتی را که هر هفته صرف امور پادشاهی خدا می کنید، با تعداد ساعاتی مقایسه کنید که صرف تحصیل مادیات و رسیدگی بدان می نماید. قسمت اعظم وقت شما صرف چه کارهایی می شود؟ مسلماً بخشی از فعالیت های از پیش تعیین شده و وظایف روزمره زندگی، برای امرار معاش ضروری هستند. در بعضی شرایط نیز ممکن است افراد مجبور باشند ساعتی طولانی کار کنند تا بتوانند از پس هزینه های زندگی برآیند. ولی در نظر داشته باشید که هر یک از ما جداً باید از خود سؤال کنیم: آیا عیسی فعالیت های روزمره

ما را تحت گزینهٔ امرار معاش رقم خواهد زد یا تلاش در جهت مهیا ساختن یک زندگی راحت و لوکس؟

کدامیک از این اعمال، برای ما در درجهٔ اولویت قرار دارند؟ وقتی که بین انتخاب‌های شغلی ما و امور پادشاهی خدا رقابت ایجاد می‌شود، ما کدامیک را در درجهٔ اول اهمیت قرار می‌دهیم؟ آیا شغل ما طوری است که دائماً باعث می‌شود از کلیسا آمدن باز بمانیم؟ آیا ما را آنقدر خسته می‌کند که انرژی نداریم کار مفیدی برای پادشاهی خدا انجام دهیم؟ آیا احساس می‌کنیم که با روزی ده دقیقه دعا، به تعهدمان نسبت به پادشاهی خدا عمل کرده‌ایم؟ اگر امور خانه‌داری بر عهدهٔ شماست، این سؤالات را از خودتان پرسید:

۱- آیا من راضی می‌شوم که شوهرم فقط از پس هزینهٔ مایحتاج اولیهٔ زندگی برآید، یا دلم می‌خواهد برای شادمان کردن من بیشتر از این‌ها عایدان گردد؟

۲- آیا هزینهٔ خریدهای من بالاتر از مقدار پولی است که شوهرم کسب می‌کند؟

۳- آیا من به خاطر درآمد پائین شوهرم، از او ناراضی هستم و دائماً زبان به شکایت می‌گشایم؟

۴- درصد دارایی‌های مادی خانهٔ ما چگونه تقسیم می‌شود؟ من و شوهرم هر کدام به نوبهٔ خود به چه چیزهایی دلبستگی مادی داریم؟

مردان معمولاً جور مادی‌گرایی‌های همسرانشان را می‌کشند. زیرا معمولاً مادی‌گرایی زنان، مردان را مجبور می‌کند که برای ساعات طولانی‌تری کار کنند یا شغل بهتری بیابند که درآمد بیشتری داشته باشد. گاهی اوقات این شغل‌ها از کیفیت حیات روحانی انسان می‌کاهند. زنان ممکن است شکایت کنند که چرا شوهرانشان برای ساعات طولانی مدت کار می‌کنند ولی در عین حال پول خرج کردن‌ها و مطالبات خودشان، مردان را به انجام این کار مجبور می‌سازد.

بنابراین اگر شما همسر مسیحی متعهدی هستید، باید اطمینان حاصل کنید که امور پادشاهی خدا را در اولویت قرار دهید. اگر شما حقیقتاً شهروند پادشاهی خدا هستید، شوهرتان را خاطر جمع سازید که از زندگی‌تان راضی هستید. البته این سخنان را فقط در حد حرف ساده ایراد نکنید بلکه در عمل و با شیوهٔ زندگی‌تان نشان دهید که بدان ایمان دارید. پس با شیوهٔ درست پول خرج کردن و تقاضاهای منطقی‌تان آن را اثبات نمایید.

این تازه ابتدای کار است

این تعلیم عیسی نیاز به تغییر جبهه شدید دارد. آیا اینطور نیست؟ در پادشاهی خدا، ارزش مادیات دقیقاً برعکس معیارهای دنیوی است. البته در این میان موضوع پول، تنها آغازی بر این تغییر دیدگاه است. تغییرات بسیار دیگری نیز هست که شهروندان پادشاهی خدا، باید مد نظر قرار دهند.

اما امیدتان را از دست ندهید. عیسی همیشه از ما انتظار انجام کارهایی را دارد که خودش قوت انجامشان را به ما خواهد بخشید.

۶

معیار تازه‌ای برای صداقت

«باز شنیده‌اید که به اولین گفته شده است که «قسم دروغ مخور، بلکه قسم‌های خود را به خداوند وفا کن. لیکن من به شما می‌گویم، هرگز قسم مخورید، نه به آسمان زیرا که عرش خداست، و نه به زمین زیرا که پای انداز او است، و نه به اورشلیم زیرا که شهر پادشاه عظیم است، و نه به سر خود قسم یاد کن، زیرا که مویی را سفید یا سیاه نمی‌توانی کرد. بلکه سخن شما بلی، بلی و نی، نی باشد زیرا که زیاده بر این از شریر است.» (متی ۵: ۳۳-۳۷).

بنابراین عیسی به پیروانش گفت که تحت هیچ شرایطی قسم نخورند و خودشان را به هیچ نذری متعهد نسازند که محضاً به خاطر قسم خوردن مجبور به انجام آن باشند. قسم خوردن می‌تواند باعث شود که ما نام خدا را به باطل ببریم و این کار گناهی جدی است.

البته در این فرمان عیسی جنبه‌های دیگری هم به‌غیر از باطل ساختن نام خدا وجود دارد. او می‌خواست ایده‌ی صداقت در دوستی را با شیوه‌ای انقلابی و شدید به شاگردانش تعلیم دهد. قسم خوردن یا نذر کردن یکی از خصوصیات بارز و شایع جامعه‌ی بت‌پرستان باستان بود. پس به خاطر فرهنگ غالب آن زمان، چه یهودیان و چه بت‌پرستان، به کرات در میان سخنانشان قسم می‌خوردند، مخصوصاً وقتی سخن از تجارت، مذهب یا امور دولتی به میان می‌آمد.

موضوع قسم خوردن در کتاب یعقوب نیز مطرح شده است: «لکن اول همه ای برادران من، قسم مخورید نه به آسمان و نه به زمین و نه به هیچ سوگند دیگر، بلکه بلی شما بلی باشد و نی شما نی، مبادا در تحکم بیفتید.» (یعقوب ۵: ۱۲).

چرا در آن زمان شیوه‌ی سخن گفتن مردم بدین گونه بوده است؟ چون که نمی‌توانستند به سادگی به یکدیگر اعتماد کنند.

به عنوان مثال، شخصی یوسف نام را در قرن اول میلادی در نظر بگیرید که برای خریداری یک حلقه، به بازار می‌رود. او حلقه‌ی زیبای طلایی می‌بیند و آن را می‌پسندند ولی حلقه بسیار گران است. البته در صورتی که حلقه واقعاً طلای خالص باشد، ارزش قیمتش را دارد. حال اگر یوسف از تاجر بپرسد: «آیا این طلای خالص است؟»

تاجر پاسخ می‌دهد: «البته که هست! طلای خالص!»

یوسف در حالی که حلقه را به دست می‌کند، می‌گوید: «هوم! آیا مطمئن هستید؟»

«بله! شک ندارم!»

یوسف اصرار می‌ورزد: «یعنی کاملاً مطمئن هستید!»

تاجر سعی می‌کند با خونسردی یوسف را خاطر جمع سازد: «بله! کاملاً مطمئنم! من شخصاً زرگری را می‌شناسم که این حلقه را ساخته است و او به من اطمینان خاطر داده است که این حلقه طلای خالص است.»

یوسف هنوز مشکوک است. او می‌داند که حتی نمی‌تواند به هموطن یهودی خود اطمینان داشته باشد. پس حلقه را به آرامی در میان انگشتانش بالا می‌آورد و سعی می‌کند وزن آن را تخمین بزند. او حلقه را آزمایش می‌کند تا ببیند که در صورت خراش داشتن آن، لایه زیرین نیز همچنان طلاست یا نه. او در نهایت احساس اطمینان می‌کند که حلقه از طلای خالص ساخته شده است ولی هنوز صد در صد مطمئن نیست. پس در نهایت به تاجر چنین می‌گوید: «می‌خواهم به بنای معبد قسم بخوری که این حلقه از زر خالص است و محضاً لایه رویی آن طلا نیست.»

پس تاجر، مطابق درخواست یوسف قسم می‌خورد و شهادت می‌دهد. اکنون یوسف احساس اطمینان خاطر می‌کند و بدون نگرانی چندانی آن را می‌خرد. زیرا هیچ یهودی خداترسی جرأت نمی‌کرد به خاطر راست جلوه دادن دروغش به معبد قسم بخورد. پس رسم زندگی روزمره در دوران باستان چنین بود. عده معدودی حقیقتاً قابل اعتماد بودند. در آن دوران وکلای تجاری یا سازمانهای دولتی برای وضع قوانین عادلانه تجاری وجود نداشتند تا تقلبات دنیای داد و ستد را متوقف کنند. پس امور جامعه حول محور قسم خوردن و قسم دادن می‌گشت چون بسیاری از مردم می‌ترسیدند قسم دروغ بخورند. حتی ام‌ها نیز برای قسم خوردن احترام خاصی قائل بودند زیرا می‌ترسیدند که در صورت دروغگویی، مبادا خدایانشان بلایی بر آنها نازل کند. بنابراین قسم خوردن در دنیای تجارت، امور قضایی، داد و ستد و امور دولتی از جایگاه ویژه و پراهمیتی برخوردار بود. جریان امور اجتماعی نیز بر موجی از این عمل و عکس‌العمل حرکت می‌کرد.

اما نباید این نکته را نادیده گرفت که این عملکرد باعث می‌شد مردم برای رعایت صداقت در روابط اجتماعی‌شان از دو استاندارد رفتاری متفاوت تبعیت کنند؛ یک استاندارد مخصوص مکالمه‌های معمولی روزمره و یک استاندارد دیگر، مختص زمانهای قسم خوردنشان.

ولی در پادشاهی عیسی فقط یک استاندارد برای ابراز صداقت وجود دارد. عیسی برای اینکه پیروان خود را از قسم خوردن منع کند، یک استاندارد جدید وضع کرد. او به پیروانش چنین تعلیم داد که بله شما بله و نه شما نه باشد. یک مسیحی واقعی در تمام سخنانش صداقت محض پیشه می کند و لاغیر.

دوستان حقیقت

صداقت پیشگی فقط مختص امور تجاری، اداری و دولتی نیست. عیسی به پیلاتس گفت: «تو می گویی که من پادشاه هستم. از این جهت من متولد شدم و بجهت این در جهان آمدم تا به راستی شهادت دهم، و هر که از راستی است سخن مرا می شنود.» (یوحنا ۱۸: ۳۷). عیسی در پادشاهی خود فقط به کسانی حق شهروندی می دهد که از «روح راستی» هستند. چون عیسی به روح القدس نیز عبارت «روح راستی» را اطلاق کرده است، این بدان معناست که روح راستی با ما می ماند و در ما خواهد زیست (یوحنا ۱۴: ۱۷). پس عشق به حقیقت، باید تمامی وجود ما را فرا گیرد.

با تمام این اوصاف، شما چند نفر مسیحی می شناسید که حقیقتاً تا این حد صادق باشند؟ چند نفر مسیحی می شناسید که بله آنها بله است و نه آنها نه؟ وقتی که یک دوست مسیحی امری را با شما در میان می گذارد، آیا صد در صد مطمئن هستید که حقیقت محض را به شما گفته است؟ آیا عین واقعیت را بدون هیچ کم و کاستی یا اغراقی برای شما توضیح داده است؟ وقتی که صحبت از مسیحیان به میان می آید، مقصود کسانی نیستند که ادعای مسیحیت دارند. آنها ممکن است مسیحی باشند، ممکن است نباشند. ولی من این اصطلاح را در معنای کتاب مقدسی آن به کار می برم که به شهروندان پادشاهی خدا اطلاق می شود. چنین افرادی مطابق تعالیم پادشاهی عیسی زندگی می کنند.

شایعات و سخنانی که مسیحیان به شما می گویند، تا چه حد بر روی شما اثر می گذارند؟ آیا شما بر حسب سخنان مسیحیان تصمیمات مهمتان را اتخاذ می کنید؟ مثلاً وقتی که کسی درباره یک سانحه تصادف خودرو (که شما نیز در وقوع آن سهیم بوده اید) از شما پرس و جو می کند، شما با صداقت تمام اتفاقات را بازگو می کنید؟ یا قدری از واقعیتها را که به ضررتان تمام خواهد شد، ناگفته رها می کنید؟

صداقت در محل کار

وقتی که شخص مسیحی در حرفه فنی خاصی مشغول کار است، تمامی مشتریان او باید او را به عنوان شخصی صادق و قابل اعتماد بشناسند. ولی متأسفانه تجربه شخصی من چیزی خلاف این بوده است. با کمال تأثر باید خاطر نشان کنم که تمامی کسانی که داعیه مسیحی بودن دارند، حقیقتاً مسیحی عمل نمی کنند. میان صداقت چنین اشخاص و صداقت دنیوی تفاوت چندانی یافت نمی شود.

مسیحیان دائماً در پرداخت مالیات‌هایشان تقلب می کنند، به صاحب کاران خود دروغ می گویند، چک‌های بی پشتوانه می نویسند و از پرداخت قبض‌های ماهانه‌هاشان بازمی مانند. من سابقاً به کار و کالت مشغول بودم و در خیابان اصلی شهرمان دفتر و کالت داشتم. من در خدمت به ارباب رجوع خود سخت می کوشیدم و همه آنها دستمزدم را کامل پرداخت می کردند. در کل مدتی که به این شغل مشغول بودم، فقط چهار مورد را به خاطر دارم. دستمزدم به درستی پرداخت نشد و در تمامی این چهار مورد، مراجعینم مسیحی بودند. مسیحیانی که فقط مسیحی اسمی نبودند بلکه شدیداً ادعای ایمان داشتند و در مورد ایمانشان حرف می زدند.

عدم صداقت در ادبیات مسیحی

عدم صداقت بسیاری از مسیحیان، نه تنها در کسب و کارشان قابل تشخیص است بلکه حتی در کتاب‌های روحانی مورد تألیفشان نیز. کتاب‌های مسیحی باید به این قصد نگاشته شده باشند که مردم را در طریق راستی و عدالت رشد دهند ولی واقعیت آن است که همه آنها در انجام این مهم موفق نیستند.

مایک وارنکه، یکی از مسیحیان معروفی که مجری برنامه‌های کم‌دی نیز بود، کتاب مشهوری تحت عنوان «فروشنده شیطانی» نگاشته است. این کتاب برای اولین بار در سال ۱۹۷۲ به چاپ رسید و خیلی سریع میلیون‌ها جلد آن به فروش رفت. مایک وارنکه بدین ترتیب شهرت بسیاری کسب نمود و در برنامه‌های تلویزیونی معروفی مثل «ما و خانواده» و «کلوب هفتصد» ایفای نقش کرد. او در کتاب خود شهادت زندگی‌اش را شرح داده بود که چطور سابقاً به مواد مخدر اعتیاد داشته و عضو یک گروه شیطان پرستی بوده است. گروه شیطان پرستی او، خیلی سریع مایک را به مقام رهبری می‌رساند و او را مسئول ایفای وظایفی

مثل اجرای سنن شیطان‌پرستی و روابط جنسی دسته جمعی می‌کند. او در کتاب خود شرح می‌دهد که به عنوان رهبر جماعتی از شیطان‌پرستان چگونه در سه شهر مختلف، هزار و پانصد نفر پیرو داشته است. شبکه فرقه شیطان‌پرستانی که او تحت عضویت آن بوده است، قبیله شیطان‌پرستان نام داشته‌اند. خلاصه، کتاب مایک، کتابی بسیار خواندنی است.

اما در سال ۱۹۹۲ توسط مجله «سنگ زاویه» (یک انتشارات مسیحی) آشکار شد که داستان زندگی مایک، دروغی بیش نیست. این مجله بر روی جلد خود داستان دروغین مایک را تحت عنوان «فروشنده شیطانی: داستان غم‌انگیز زندگی مایک وارنکه» در نظر دنیا فاش کرد. داخل مجله نیز مقاله‌ای دقیق، با جزئیات فراوان تمامی ادعاهای مایک را نقض نمود. مایک نه تنها درباره شهادت ایمانش دروغ گفته بلکه از نظر قانونی نیز جرائمی جدی مرتکب شده بود. مثلاً تحت عنوان امور خیریه از مردم اعانات اخذ کرده ولی بعد کمک‌های مردم را در راه منافع شخصی‌اش استفاده نموده بود. به علاوه در حینی که خود را در نظر مردم، یک مسیحی مقید جلوه می‌داد، از نظر اخلاقی در فساد و ناراستی به سر می‌برد. متأسفانه عده‌ای از مسیحیانی که در برنامه‌های تلویزیونی مایک مشغول به کار بودند، از اسرار او خبر داشتند، اما برای درست کردن شرایط - طبق اصول کتاب مقدس - هیچ اقدامی ننموده بودند.

اکنون ممکن است به این بیندیشیم که قاعدتاً همه مسیحیان از افشاء شدن حقایق خرسند بودند و مجله «سنگ زاویه» را به خاطر این عملکردش شایسته تقدیر می‌دانستند. البته ناگفته نماند که مسیحیان بسیاری با نامه‌هایشان از مجله «سنگ زاویه» تقدیر به عمل آوردند. ولی از سوی دیگر نیز مدیریت مجله و ویراستاران آن، آماج حملات عده بسیاری گشتند. عده بسیاری از مسیحیان، آنها را به خاطر افشای حقایق سرزنش می‌کردند و دعوی‌شان بر سر این بود که شهادت مایک صرف نظر از دروغ بودن یا راست بودن، هزاران نفر را به سوی مسیح هدایت کرده است.

نمونه‌هایی از این نامه‌ها را در ذیل آورده‌ام:

«من از مقاله‌ای که درباره مایک وارنکه چاپ کرده‌اید، اصلاً راضی نیستم. این کار شما درست به بدی کار انتشارات و بنیادهای ضد مسیحی است. مایک به اندازه کافی در زندگی خود با بدبختی‌های مختلف دست و پنجه نرم کرده است و دیگر نیازی نیست که شما نیز بر بار مکافات‌های او بیفزایید. آیا کلام خدا نمی‌گوید که اگر مردم از سر

دوستی یا دشمنی به مسیح موعظه کنند، به هر حال نکته مهم این است که نام مسیح در دنیا شناسانیده شود؟ پس انگیزه مردم در این میان حائز اهمیت نیست، بلکه خود امر بشارت دادن.»

«شما به جای اینکه برای مایک دعا کنید و او را در حضور خدا بلند کنید، بیشتر به فکر این هستید که او را پایین بکشید و به دنیا بگویید که او متقلبی بیش نیست. عیسی، زنی را که در حین عمل زنا گرفته شده بود، داوری نکرد. آیا گناه آن زن، با گناه مایک فرقی دارد، به جز اینکه مایک از نظر اجتماعی در موقعیت خوبی قرار داشته است؟ آیا خود شما در زندگی تان با گناهان مختلف دست و پنجه نرم نمی کنید؟ البته که می کنید و همین مرا به خشم می آورد. من خودم خادم خداوندم و بر سر این مسائل شدیداً خشمم برافروخته می شود. شما داعیه بخشش مسیحی را به ندرت علم می کنید چون که نمی خواهید برادری را از زیر حکم قضاوت برهانید و بر بلند کردن او در حضور خدا تمرکز کنید. به کارهایتان بیندیشید! آیا خدا خرابکارای های شما را نمی پوشاند و از داوری شما چشم پوشی نمی کند؟»

یکی از خوانندگان دیگر مجله چنین نوشت:

«چرا شما مایک وارنکه را به حقارت کشانید؟ او جانهای گناهکاران بسیاری را نجات بخشیده است. شاید که زندگی او تماماً آن طور نیست که شما تصور می کنید. من شخصاً در سه جلسه از اجراهای مایک در کلیسای محلی مان شرکت داشته ام و دو نفر از آشنایان من، از طریق مایک به مسیح ایمان آورده اند. این را بدانید که تمامی این ماجراها دسیسه های شیطان است تا مایک را از موقعیت عالی اش پایین بکشد. شیطان از مایک وحشت دارد. خواهش می کنم که جواب نامه مرا بدهید و توضیح بدهید که آیا این کارهای شما درست بوده است؟»

من از رفتارها و عکس العمل های جامعه مسیحی در قبال این ماجراها بیشتر متعجب شدم تا از تقلب ها و دروغ های مایک وارنکه. عشق به حقیقت و نفرت از دروغ کجا رفته است؟ مسلماً اگر مایک حقیقتاً توبه کرده بود، ما باید او را می بخشیدیم. ولی این کار بدان معنا نیست که ما باید بر روی عدم صداقت مایک سرپوش بگذاریم زیرا این مسئله فقط راجع به اشتباه ساده یک نفر نیست. مایک به طور هدفمندانه سعی کرد که مردم را فریب دهد و از این راه هزاران دلار به جیب بزند. البته متأسفانه این یک مورد کوچک از صدها تقلبی است

که امروزه در دنیای مسیحیت صورت می گیرد.

در اواسط ۱۹۸۰ من و همسر من به مدت چند سال یک کتابفروشی مسیحی داشتیم. به یاد دارم که در آن دوران، کتاب معروفی تحت عنوان «باد گریان» به رشته تحریر درآمده بود. این کتاب درباره داستان زندگی زن سرخپوستی است که به آیین مسیحیت گروید. اما مشکل اینجا بود که از سوی انتشارات مسیحی آشکار شد که شهادت ایمان این زن، صحت خارجی ندارد ولی با این حال چاپ و انتشار کتاب به قوه خود باقی بود. من به تدریج پی بردم که برجسته ترین قسمت های شهادت ایمان این زن و معجزاتی که مدعی مشاهده شان بود، یا اساساً دروغ بودند یا اغراق شده بودند.

مثلاً لارن استارت فورد در کتاب خود توضیح می دهد که چطور عضو فرقه شیطان پرستان بوده و بعداً این فرقه را ترک می کند و مسیحی می شود. به عنوان مثال، وی شرح می دهد که به کرات مورد تجاوز جنسی واقع شده و در اثر این تجاوزات چند بار حامله شده بوده است. فرزندان که او بعد از این اتفاقات به دنیا می آورده است، برای مراسم سنتی این فرقه قربانی می شده اند. ولی واقعیت این بود که وقتی محققین برای کسب ادله در باب صحت و سقم گفته هایش برآمدند، معلوم شد که ادعاهای او درباره خانواده اش کاملاً دروغ هستند. وی گفته بود که مادرش فوت شده است، در حالی که مادرش هنوز در قید حیات بود. خواهر (که وی ادعا کرده بود نداشته است)، شوهر سابقش، اعضای فامیل و معلمینش، همه و همه شهادت داده بودند که کتاب لارن ساخته و پرداخته ذهنش است. تمامی این تحقیقات، در نهایت به هیچ نتیجه ای نرسید. چاپ این کتاب نیز (در انتشارات مادر) تنها زمانی متوقف شد که انتشارات شیاطانی تصمیم گرفت حق انتشار کتاب را به انتشارات دیگری تفویض کند. تمامی این مسائل، تنها قطره ای از دریای این اتفاقات فاجعه بار هستند. متأسفانه فرهنگ مسیحی امروز، فرهنگ صداقت پیشگی را ترویج نمی کند. تقلب و ناراستی در تار و پود سازمانهای کلیسایی بافته شده و از درجات پایین مقامات کلیسایی گرفته تا صاحبان مناصب بالا را در خود پیچیده است. از مبشرانی که برنامه های ماهواره ای و تلویزیونی می سازند تا کشیشانی که در پی تقلب و شرارت هستند، تریبون کلیساها مرجع ترویج ناراستی شده است. به طوری که خیلی ها می پندارند مادامی که پیغام مسیح منتشر می شود، روش های ناراست و شرارت بار نیز می توانند برای انجام این مأموریت مورد استفاده قرار گیرند. یکی از متدهای کاری مبشرین امروزی این است که در میان شنوندگان خود، عده ای را

به طور عاریه قرار می‌دهند. این افراد به دعوت مبشر پاسخ مثبت می‌دهند و زمانی که مبشر، جماعت را به توبه دعوت می‌کند، از جای خود برمی‌خیزند و برای ابراز ایمان و توبه به سمت قربانگاه می‌روند. بدین ترتیب مردم حاضر تصور می‌کنند که سخنان مبشر بر روی جمع تأثیر مثبت داشته است و جرأت می‌یابند تا خودشان نیز به تبعیت از آنها پیش بروند و اعلام ایمان کنند. این مبشران، اعمال ریاکارانه خود را به خاطر نیت خیر مورد توجه قرار می‌دهند.

چنین کارهایی نشان‌دهنده بها دادن به ارزش‌های دنیوی هستند. در پادشاهی خدا وسیله رسیدن به هر هدفی، درست به مهمی خود هدف است. ما هرگز نباید برای دستیابی به اهداف پادشاهی خدا از روش‌های دنیوی استفاده کنیم. آیا شما هرگز در کتاب مقدس خوانده‌اید که عیسی در میان جماعت شنوندگانش افرادی را از قبل تعلیم داد تا به سخنان او عکس‌العمل مثبت نشان دهند؟

فرهنگ ناراستی به مؤسسات مسیحی بسیاری راه یافته است. چه بسا مبشرینی که به هر قلبی دست می‌یازند تا به حامیان مالی خود نشان دهند که به اصطلاح خدماتشان ثمربخش بوده است. به علاوه بسیاری از مسیحیان نیز در زمان ایمان آوردن خود، به شیوه‌ای اغراق‌آمیز، حرف‌هایی می‌زنند و کارهایی می‌کنند که نشان دهند قلبشان لمس شده است زیرا دلشان می‌خواهد حاضرین مسیحی جمع را تحت تأثیر قرار دهند.

شفاهای دروغین

شفاهای دروغین یکی از داغ‌ترین مباحثی است که می‌توان درباره آن، مثال‌های فراوانی از مروجین ناراست معجزه‌های دروغین ذکر کرد. با وجودی که مبحث شفا رابطه تنگاتنگی با اشاعه پادشاهی خدا دارد، این مطلب مایه سوء استفاده بسیاری از اشخاص از کلیسا شده است. من شخصاً معتقدم که امروز نیز عیسی مردم را شفا می‌دهد. ولی عطای شفا به هر کسی اهداء نشده است و بسیاری از کسانی که ادعای داشتن آن را دارند، در اینباره دروغ می‌گویند.

تصور کنید که یک مبشر، عطای شفا بخشیدن دارد و در کلیسا، در مقابل جماعت عظیمی ایستاده است. او در میان جمعیت حرکت می‌کند و به سوی پیرزنی می‌رود که روی صندلی چرخدار نشسته است. پس با صدایی محکم و بلند به او فرمان می‌دهد: «برخیز و راه برو!» پای‌های پیرزن، ضعیف و لرزان هستند ولی با این حال وی تلاش می‌کند که بایستد. او

برای حرکت به صندلی چرخدارش وابسته بوده است ولی اکنون صندلی را رها می‌کند و سعی دارد که روی پای خود بایستد. نفس عدهٔ بسیاری در جماعت از فرط هیجان بند آمده است و عده‌ای نیز غریو حمد و شادی سر داده‌اند. ولی ناگهان حتی اتفاقی بهتر از این نیز رخ می‌دهد. پیرزن شروع به قدم برداشتن می‌کند. یک قدم، دو قدم و به همین ترتیب، جریان ادامه می‌یابد. اکنون همهٔ مردم در حال دست زدن و فریاد حمد برآوردن هستند. معجزه‌ای بزرگ به وقوع پیوسته است!

آیا این اتفاق حقیقتاً رخ داده است؟ چیزی که اکثر مردم در این میان درک نمی‌کنند، این است که خیلی اوقات، افرادی که روی صندلی چرخدار می‌نشینند، کاملاً فلج نیستند. مادر من در سن هشتاد سالگی نیز قادر به راه رفتن است ولی سرعت قدم برداشتنش کند شده است. به همین خاطر نیز هر گاه به فروشگاه یا بیمارستان می‌رویم، مادرم به جای اینکه مجبور باشد زیاد راه برود و خسته شود، روی صندلی چرخدار می‌نشیند. بدین ترتیب انرژی‌اش از راه رفتن بیش از حد تحلیل نمی‌رود. اگر در این میان کسی به مادرم بگوید که از روی صندلی‌اش برخیزد و راه برود، او می‌تواند از این گفته تبعیت کند. شاهدان ماجرا نیز ممکن است فکر کنند که معجزه‌ای رخ داده است، در حالی که واقعیت امر، چیز دیگری است. جلسات شفای برخی کلیساها نیز از این امر مستثنی نیستند. کسی که ظاهراً عطای شفا دارد، می‌تواند به مردم فرمان بدهد که از روی صندلی چرخدار بلند شوند و راه بروند ولی این کار او ممکن است نمایش محض باشد. مگر اینکه شخص شفا دهنده اطمینان حاصل کرده باشد که شخص داخل صندلی چرخدار، حقیقتاً قادر به راه رفتن نبوده است.

برخی از کسانی که در امر شفا بخشیدن مشهور هستند، نمایش شفای اشخاص فلج را فراتر از این نیز برده‌اند. در سال‌های هشتاد میلادی، مبشرینی مانند دابلو. وی. گرانت و پطرس پایاف، به همراه دستیارانشان این نمایش را با هیجان بسیاری اجرا می‌کردند. دستیاران ایشان در میان جمعیتی از سالمندان که از قبل برای همکاری با ایشان به کلیسا آمده بودند، صندلی چرخدار پخش می‌کردند و سالمندانی را که با پای خودشان به جلسه آمده بودند، بر روی این صندلی‌ها می‌نشاندند. تمامی این صندلی‌ها یک رنگ، یک مدل و یک ساختار متحدالشکل داشتند. سپس دستیاران آنها، این افراد را مقابل ردیف اول صندلی‌های کلیسا قرار می‌دادند. مبشر دقیقاً می‌دانست که همهٔ این افراد، قادر به راه رفتن هستند، چون با چشم‌های خود شاهد بود که چطور ایشان وارد کلیسا شده بودند. با این حال، در حین مراسم،

از ایشان می‌خواست که بایستند و راه بروند. پس این‌طور نمایش می‌دادند که معجزه شفا رخ داده است. آنگاه دابیو. وی. گرانت خودش بر روی صندلی چرخدار می‌نشست و از شخص مثلاً شفا یافته می‌خواست که او را در میان جماعت به جلو و عقب براند تا مردم را بیشتر هیجان زده کند.

پطرس پاپاف بدین نیز بسنده نمی‌کرد و از همسرش الیزابت می‌خواست قبل از شروع مراسم، با جماعت هم‌صحبت شود. الیزابت نکته‌های مهم گفته‌های مردم را یادداشت می‌کرد و بعد سالن کلیسا را ترک می‌گفت. وی داخل ماشین کابین‌دار بزرگی می‌شد که دستگاه‌های صوتی-تصویری در آن جاسازی شده بودند. پطرس گوشی ظریفی در گوشش می‌گذاشت که جماعت قادر به مشاهده آن نبودند. الیزابت نکاتی را که درباره افراد حاضر در جمع می‌دانست، در حین موعظه شوهرش و در مواقع مناسب (متناسب با موضوعی که درباره آن اطلاع کسب کرده بود)، به وی یادآوری می‌کرد. او به پطرس توضیح می‌داد که چه کسی، با چه آدرسی و چه بیماری خاصی در جمع حضور دارد. پس زن و شوهر طوری رفتار می‌کردند که گویی این اطلاعات از جانب خدا بر پطرس مکشوف شده است. پس وی در حینی که در میان جماعت حرکت می‌کرد، اسامی این افراد و اطلاعات شخصی‌شان را ذکر می‌کرد و ادعا می‌نمود که خدا امروز آماده است تا این اشخاص را شفا بدهد. پس با این حرکات، افراد را فریب می‌داد و به هیجان می‌آورد تا گمان برند که خدا حقیقتاً در آن لحظات در میان آنها این اعمال را به جا آورده است. چندی نگذشت که این کارهای پطرس در تلویزیون ملی افشاء شد ولی عده‌ای همچنان به پیروی از او ادامه دادند.

غم‌انگیزترین قسمت داستان گرانت و پاپاف این است که غیرمسیحیان راجع به آنها تحقیقات به عمل آوردند و نقشه‌هایشان را نقش بر آب کردند. در حالی که از ابتدای به ساکن، مسیحیان باید در اینباره دقت عمل نشان می‌دادند و نمی‌گذاشتند که کار به اینجا بکشد. اما متأسفانه مسیحیت مدرن امروزی، بیشتر مروج فرهنگ ناراستی است. مسیحیان نمی‌خواهند معجزات دروغین را برملا سازند. آنها ترجیح می‌دهند که سرشان را در شن فرو کنند و به خود بقبولانند که این معجزات، عین واقعیت هستند. زیرا وقتی مردم پیغام انجیل ثروت، سلامتی و ایمان مسیحی بدون دردسر را از این مبشران متظاهر می‌شنوند، به مذاقشان خوش می‌آید. «معجزات» ایشان، کلاه شرعی برای حقیقی جلوه دادن انجیلی است که موعظه می‌کنند.

بدون شک، این متظاهرين و حاميان معجزات دروغين، همان کسانی هستند که در روز داوری به عیسی خواهند گفت: «خداوندا، خداوندا، آیا به نام تو نبوت نمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختمیم؟ آنگاه به ایشان صریحاً خواهم گفت که هرگز شما را نساختم! ای بدکاران از من دور شوید!» (متی ۷: ۲۲-۲۳).

بنابراین طبق گفته‌های عیسی، نه وجود و نه عدم وجود معجزات، کوچکترین ارزش تعیین کننده‌ای برای اثبات حقانیت ایمان مسیحی شخص ندارند. چه مسیحیان حقیقی و چه مسیحیان غیر حقیقی، هر دو قادرند که معجزات راستین به عمل آورند. ولی معجزات دروغین هرگز از مسیحیان حقیقی صادر نمی‌شوند. معجزات راستین، به هیچ وجه نشان دهنده کیفیت رابطه شخص با خدا نیستند. ولی معجزات دروغین کاملاً نشان می‌دهند که مسیح نقشی در خدمت شخص ناراست ندارد. مسیح را هرگز کاری با فساد و فریبکاری نیست.

۷

قوانین پادشاهی خدا در مورد ازدواج و طلاق

تعالیم عیسی معمولاً باعث ناراحتی بسیاری از مردم می‌شدند. به همین خاطر عیسی گفت خوشبحال آنانی که از سخنان من شرمنده و غمگین نباشند. وقتی مردم می‌خواهند تعالیم عیسی را نادیده بگیرند، معمولاً در این مورد دو نوع عکس‌العمل خاص نشان می‌دهند. برخی از آنها بعد از شنیدن تعالیم عیسی به سادگی تصمیم می‌گیرند که نمی‌خواهند به این تعالیم توجهی نشان دهند زیرا برای معیارهای دنیوی ارزش بیشتری قائلند. دسته دیگری نیز هستند که از تعالیم حقیقی عیسی خوششان نمی‌آید. این افراد آنقدر از این کلیسا به آن کلیسا تغییر عضویت می‌دهند تا بالاخره بتوانند کلیسایی را پیدا کنند که از ارزش‌های دنیوی تبعیت کند. پس به عضویت کلیسایی درمی‌آیند که تعلیماتش به مذاقشان خوش آید. این کلیساها می‌گویند که عیسی حقیقتاً منظورش از این گفته یا آن گفته دقیقاً آنی نبود که در انجیل نوشته شده است. البته امروزه پیدا کردن چنین کلیساهایی خیلی سخت نیست. در واقع برعکس، پیدا کردن کلیسایی که حقیقتاً تعالیم خالص عیسی را تعلیم دهد، سخت است. در میان تعالیم سنگین عیسی، دو نمونه از تعالیمی که امروزه در دسته ناخوشایندترین‌ها هستند، موضوع ثروت و طلاق است. پس بیایید تحقیق کنیم و ببینیم که وی درباره طلاق چه گفته است:

«و گفته شده است هر که از زن خود مفارقت جوید، طلاق نامه‌ای بدو بدهد. لیکن من به شما می‌گویم، هر کس بغیر علت زنا، زن خود را از خود جدا کند باعث زنا کردن او می‌باشد، و هر که زن مُطلّقه را نکاح کند، زنا کرده باشد.» (متی ۵: ۳۱-۳۲).

این موضوع بسیار ساده و واضح است. آیا اینطور نیست؟ هر کسی که همسرش را به غیر از علت زنا طلاق دهد، مسئول گناه جنسی آینده اوست. زیرا اگر آن زن بعداً با شخص دیگری ازدواج کند، در واقع خودش و شوهر دومش مرتکب گناه زنا شده‌اند. اما گناه زنا به پای آنها نوشته نخواهد شد، بلکه شوهری که وی را طلاق داده است.

حکم طلاق بر طبق شریعت موسی

برای اینکه عمق اهمیت موضوع طلاق را در پادشاهی عیسی مورد بررسی قرار دهیم،

اول باید آن را از دیدگاه شریعت موسوی کند و کاو کنیم. وقتی عیسی می‌خواست در اینباره تعلیم دهد، چنین آغاز کرد که به شما گفته شده است اگر می‌خواهید همسر خود را طلاق دهید، به او برگه طلاق بدهید. «چون کسی زنی گرفته، به نکاح خود درآورد، اگر در نظر او پسند نیاید از این که چیزی ناشایسته در او بیابد، آنگاه طلاق نامه‌ای نوشته، بدستش دهد، و او را از خانه‌اش رها کند. و از خانه او روانه شده، برود و زن دیگری شود. و اگر شوهر دیگر نیز او را مکروه دارد و طلاق نامه‌ای نوشته، به دستش بدهد و او را از خانه‌اش رها کند، یا اگر شوهری دیگر که او را به زنی گرفت، بمیرد، شوهر اول که او را رها کرده بود، نمی‌تواند دوباره او را به نکاح خود درآورد. بعد از آن که ناپاک شده است، زیرا که این به نظر خداوند مکروه است. پس بر زمینی که یهوه، خدایت، تو را به ملکیت می‌دهد، گناه می‌آورد.» (تثنیه ۲۴: ۱-۴).

پس طبق شریعت موسوی، خدا به انسان اجازه داده بود در صورتی که «چیزی ناشایسته در او [همسرش] بیابد»، از او جدا شود. برخی از محققین کلام چنین تفسیر می‌کنند که مقصود از «چیزی ناشایسته» چیزی درباره زن بوده که به مذاق شوهرش خوش نمی‌آمده است. ولی عیسی، طلاق را فقط در صورت زنا مجاز شمرد.

حال درباره زنی که بخواهد از شوهرش مفارقت جوید، چه می‌گوییم؟ واقعیت این است که خدا هرگز به زن اجازه نداده است که از شوهرش طلاق بگیرد.

درباره قسمت زنا، قرن‌ها بین محققین مسیحی غربی مباحثه بوده است که معنای واقعی این عبارت چیست. کلیسای کاتولیک رومی از نظر تاریخی به ازدواج‌هایی اشاره می‌کند که در آن قوانین همخونی (مثلاً ممنوعیت ازدواج با محارم) و تعهد به پیمان ازدواج را طبق کتاب لاویان رعایت نمی‌کرده‌اند. از شواهد امر چنین برمی‌آید که مسیحیان اولیه به این موضوع به خوبی اشراف داشته‌اند و دقیقاً می‌دانسته‌اند که در صورت تخلف از چه قوانینی، مرتکب گناه زنا شده‌اند (رجوع کنید به جلد دوم کتاب هرمانس. بخش ۴، فصل ۱).

اگر موضوع طلاق را در ادبیات مسیحی مورد بررسی قرار دهید، تمامی ارجاعات متون عهدعتیق به طلاق، مبنی بر آنند که حق طلاق به مرد تفویض شده است و لاغیر.

پروفسور عزیزرائیل آبراهام که در دانشکده کمبریج تدریس می‌کند، درباره قوانین عهدعتیقی طلاق، طبق شریعت یهود، چنین می‌گوید: «ترتیب صدور حکم طلاق همیشه از مرد به زن بوده است. اصطلاحی که در کتاب مقدس برای طلاق به کار برده می‌شده است،

«شیلو آخ ایشاه» به معنی «زن را بیرون راندن» بوده. پس هرگز اصطلاحی که مبنی بر «بیرون راندن شوهر» باشد، در کتاب مقدس مشاهده نشده است. فعل مؤنثی که برای زن مطلقه به کار برده می‌شود به معنای «زنی که بیرون رانده شده است»، می‌باشد و حالت مذکر این فعل، اصلاً وجود خارجی ندارد.»

آیا عیسی حکم خدا را دربارهٔ طلاق بسط داد؟

اکنون برای شما خوانندهٔ عزیز سئوالی مطرح می‌کنم. این سئوال من بی‌غرض و از روی خلوص نیت است. وقتی که فریسیان نظر عیسی را دربارهٔ طلاق پرسیدند، آیا عیسی سعی در آسان کردن موضوع نمود یا سخت کردن آن؟

نظر بنده این است که عیسی سعی در سخت نمودن این موضوع نمود. او به جای اینکه به مرد اجازه دهد به خاطر مشاهدهٔ ناشایستگی در همسرش، وی را طلاق دهد، موضوع را فقط به گناه زنا محدود کرد. به علاوه، شریعت موسی به زن اجازه می‌داد که بعد از طلاق، دوباره ازدواج کند، ولی عیسی این عمل را کاملاً ممنوع اعلام کرد و گفت کسی که با زن مطلقه ازدواج کند، مرتکب زنا شده است (متی ۵: ۳۲). او در ضمن علناً مردان را از ازدواج مجدد بعد از طلاق، منع نمود: «هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند، بر حق وی زنا کرده باشد.» (مرقس ۱۰: ۱۱).

بنابراین عیسی به هیچ وجه شریعتی را که موسی آن را مشروع شمرده بود، آسان‌تر ساخت، بلکه تا حد زیادی آن را محدود نمود. اکنون چیزی که مایهٔ تعجب من است این است که چطور کلیساهای بسیاری امروزه چنین تعلیم می‌دهند که عیسی قانون طلاق را برای مسیحیان آسان ساخت. این واقعاً عجیب است! ممکن است فکر کنید که چطور چنین چیزی ممکن است؟ تا آنجایی که من می‌دانم تمام کلیساهای سنتی چنین تعلیم می‌دهند که زن و مرد فقط در صورت زنا می‌توانند از یکدیگر مفارقت جویند. اما کلیساهای دیگر چنین تفسیر می‌کنند که منظور عیسی این بود که نه تنها مرد، بلکه زن نیز می‌تواند شوهر خود را طلاق دهد. بدین ترتیب، عیسی موضوع طلاق را گسترده‌تر و آسان‌تر ساخت. چنین تفسیری کاملاً غلط است. عیسی همچنان تصمیم طلاق را فقط به علت زنا، تحت اختیار مرد نگاه داشت. و به مرد نیز تنها در زمان زنا، اختیار طلاق دادن را تفویض کرد. بدین ترتیب عیسی به نوعی مبحث طلاق را برای همیشه مبسوط اعلام کرد. پس مادامی که زن و مرد مرتکب زنا نشده

باشند، هیچکدام حق ندارند از یکدیگر مفارقت جویند.

زنان و حکم طلاق

ممکن است شما چنین نتیجه‌گیری کنید که اگر زن و مرد از دو فرهنگ متفاوت بودند و طبق فرهنگ زن، زن حق طلاق را تحت اختیار داشت، آن وقت برای او مجاز است که از شوهر خود مفارقت جوید. زیرا به عنوان مثال در آن زمان، طبق قانون یونانی و رومی، زن اجازه داشت که از شوهرش مفارقت جوید. در دوران عیسی، رومیان و یونانیان بسیاری در یهودیه و جلیل زندگی می‌کردند و برخی از آنها به آیین یهودیت گرویده بودند. پس حتی این اشخاص، با وجودی که از پیش‌زمینه فرهنگی متفاوتی می‌آمدند، وقتی به آیین یهودیت می‌گرویدند، به قانون ازدواج و طلاق یهودی احترام می‌گذاشتند. پس فرهنگ نمی‌تواند بهانه‌ای باشد که اشخاص بخواهند توسط آن از شریعت الهی تخلف ورزند.

عیسی به همین خاطر در موقعیت دیگری به موضوع طلاق اشاره می‌کند و توضیح می‌دهد که نقش زن و مرد چیست؟ او می‌گوید: «هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند، بر حق وی زنا کرده باشد. و اگر زن از شوهر خود جدا شود و منکوحه دیگری گردد، مرتکب زنا شود» (مرقس ۱۰: ۱۱-۱۲). عیسی هیچ فرقی بین انسانها قائل نمی‌شود. چرا این موضوع از اهمیت بسیاری برخوردار است؟ زیرا بیشتر آمار طلاق امروز مربوط به زنانی است که از شوهران خود جدا می‌شوند. در ایالات متحده آمریکا ۶۷ الی ۷۵ درصد طلاق‌ها (این رقم از ایالت به ایالت متفاوت است) به خاطر درخواست طلاق زن‌هاست. در انگلستان، ۷۰ درصد طلاق‌ها به درخواست زنان صورت می‌پذیرند.

این آمار و ارقام شامل طلاق‌هایی هستند که زوجین یا صاحب فرزند بوده یا نبوده‌اند. ولی اگر فقط طلاق‌هایی را در نظر بگیریم که زوجین صاحب فرزند بوده‌اند، این ارقام درباره زنان، از این نیز بسیار بالاتر می‌روند.

من طی بیست و دو سال اخیر در شاخه قوانین حقوقی (وکالت) املاک فعالیت داشته‌ام. به همین علت به پرونده‌هایی دسترسی داشته‌ام که تفویض یا رسمی ساختن حق مالکیت املاک اشخاص مطلقه را مورد بررسی قرار می‌داده‌اند. به راحتی می‌توانم بگویم که نه مورد از هر ده مورد طلاق‌ها به درخواست زنان بوده‌اند. چرا در مقایسه با میانگین ملی طلاق، درصد آن در بین زنان بسیار بالاتر است؟ ممکن است تصور کنید که من فقط به فایل‌هایی

دسترسی داشته‌ام که زنان در آنها صاحب املاک قابل ثبت بوده‌اند. اما این گمان، غلط است. سن این زنان معمولاً بالای بیست و پنج سال بوده است و اکثر آنها بچه‌های کوچک دارند. در مقاله‌ای به نام «این چکمه‌ها برای راه رفتن ساخته شده‌اند: چرا زنان اکثریت قریب به اتفاق درخواست کنندگان طلاق را تشکیل می‌دهند؟» مارگارت برینینگ توضیح می‌دهد که «بچه‌ها بالاترین ثروت هر ازدواجی هستند و والدی که می‌داند در اثر طلاقش فرزندان خود را از دست نخواهد داد، ترس کمتری از طلاق خواهد داشت.» زنان به راحتی درخواست طلاق می‌کنند چون می‌دانند که طبق قانون قیمومت در آمریکا فرزندان معمولاً به آنها سپرده خواهد شد.

مؤسسات کلیسایی نیز چشم خود را بر روی این واقعیات می‌بندند. چندین سال پیش، نامه‌ای از یک خادم تگزاسی دریافت کردم که مبنی بر اعتراض به قوانین طلاق در کلیسایشان بود. از مشاهده مکنونات این نامه بسیار خوشحال شدم زیرا حداقل برخی افراد بودند که از این وضعیت اعلام نارضایتی می‌کردند. البته همچنان بسیاری از کلیساهای ظاهراً کتاب مقدسی نیز از طلاق حمایت می‌کنند. مطالب بعدی نامه حکایت از این داشت که قوانین امروزی طلاق به نفع زنان و کودکان نیستند.

به نفع زنان و کودکان نیستند؟ این دون کیشوت زمانه ما گمان می‌کرد که اکثر زنان مطلقه کلیسایشان که خیلی از آنها صاحب فرزند/فرزندان نیز هستند، توسط شوهرشان طلاق داده شده‌اند. او بدون هیچگونه تحقیق و تفحصی، از تمام ماجرا چنین نتیجه گرفته بود که هزاران هزار مرد، زنان خود را طلاق می‌دهند و از پی خوشبختی و شادمانی شخصی خود می‌روند.

وضعیت اکثر کلیساهای امروزی همین است. آنها واقعیتهای مربوط به طلاق را کاملاً نادیده می‌گیرند. من موعظه‌ها شنیده‌ام که کشیشان داد سخن از ظلم‌های مردان علیه زنان و کودکانشان می‌دهند؛ گویی که مردان به تنهایی مقصرین این فاجعه‌اند و برعکس «مادران مطلقه» شهدا یا قربانیان شجاعی می‌باشند که با روحانیت هر چه تمامتر با این مشکل دست و پنجه نرم می‌کنند. نه! به هیچ وجه واقعیت بدین گونه نیست.

طلاق، گناهی است که قربانیان بسیاری را در کام خود می‌بلعد. البته از شدت این گناه در حالتی که مردان از زنان خود مفارقت می‌جویند و فرزندان را از آنها می‌ستانند نیز چیزی کاسته نمی‌شود. امروزه، میلیون‌ها پدر و مادر به خاطر طلاق، در غم از دست دادن

فرزندانشان غوطه می‌خورند. کلیساها نیز به ندرت جرأت می‌یابند که راجع به این موضوع سخنی بگویند و دربارهٔ نتایج وحشتناک طلاق هشدار دهند.

آیا پولس چیزی برخلاف سخنان عیسی گفت؟

برخی از محققان مدرن کتاب مقدس می‌گویند که برخلاف عیسی، پولس، طلاق گرفتن را در هر حالتی مجاز شمرد. نظر ایشان این است که پولس قانون طلاق را از شریعت موسی نیز آسان‌تر ساخت و به زنان حق طلاق داد تا در صورت لزوم، از شوهرانشان مفارقت جویند. آنها ادعاهای خود را بر اساس عبارتی در اول قرنیتان ۷: ۱۰-۱۵ قرار می‌دهند.

«اما منکوحان را حکم می‌کنم و نه من بلکه خداوند که زن از شوهر خود جدا نشود؛ و اگر جدا شود، مجرد بماند یا با شوهر خود صلح کند؛ و مرد نیز زن خود را جدا نسازد. و دیگران را من می‌گویم، نه خداوند که اگر کسی از برادران زنی بی‌ایمان داشته باشد و آن زن راضی باشد که با وی بماند، او را جدا نسازد. و زنی که شوهر بی‌ایمان داشته باشد و او راضی باشد که با وی بماند، از شوهر خود جدا نشود. زیرا که شوهر بی‌ایمان از زن خود مقدس می‌شود و زن بی‌ایمان از برادر مقدس می‌گردد و اگر نه اولاد شما ناپاک می‌بودند، لکن الحال مقدسند. اما اگر بی‌ایمان جدایی نماید، بگذارش که بشود زیرا برادر یا خواهر در این صورت مقید نیست و خدا ما را به سلامتی خوانده است.»

آیا پولس سخنی گفته است که با تعالیم عیسی مغایرت دارد؟ آیا پولس طلاق را مجاز می‌شمارد؟ نه! به هیچ وجه.

البته برخی از ترجمه‌های مدرن کتاب مقدس این قسمت را طوری ترجمه کرده‌اند که گویی پولس در اینجا راجع به طلاق سخن می‌گوید. ولی ترجمه‌های دقیق این قسمت واضحاً بیان می‌کنند که موضوع صحبت، ترک کردن همسر است و نه طلاق. مطالعهٔ این متن به زبان اصلی (یونانی) مبین همین واقعیت است. به هر حال، پولس به مسیحیان اندرز می‌دهد که همسران خود را رها نکنند ولی اگر انجام این امر برایشان غیرممکن است، در صورت رهایی، اجازهٔ ازدواج مجدد نخواهند داشت.

وقتی روی صحبت پولس با زنان است، از لغت یونانی کورزیو به معنای «جدا شدن»، «فاصله گرفتن» و «سوا شدن» استفاده می‌کند و نه «طلاق». وقتی که سخن از مردان به میان می‌آید نیز از لغت افیمی به معنای «ترک کردن» استفاده می‌کند و نه «طلاق». این دو کلمه

از لغت اوپولیئو کاملاً متفاوتند که عیسی در متی ۵: ۳۲ برای طلاق به کار برده است. هیچ سند تاریخی معتبری وجود ندارد که دال بر استفاده از این دو لغت به جای لغت طلاق باشد. پولس در آیه پایانی این عبارت، می‌گوید: «اما اگر بی‌ایمان جدایی نماید، بگذارش که بشود زیرا برادر یا خواهر در این صورت مقید نیست و خدا ما را به سلامتی خوانده است.» (اقرنتیان ۷: ۱۵). آیا پولس در این آیه پایانی به مسیحیان اجازه می‌دهد که از همسران بی‌ایمان خود جدا شوند؟ خیر! او درباره طلاق سخن نمی‌گوید. در کل این عبارت، پولس درباره ترک گفتنی سخن می‌گوید که در آن شخص حق ازدواج مجدد نخواهد داشت. او می‌گوید که همسر ایماندار حق ترک گفتن همسر بی‌ایمان را ندارد. او می‌گوید که اگر شخص بی‌ایمان، مفارقت جست، بگذارید برود. همسر ایماندار حق ندارد که از پی همسر بی‌ایمان برود ولی حق ازدواج مجدد نیز ندارد.

در پادشاهی خدا، عیسی قانون‌گزار اعظم و پادشاه است. شاگردان او هرگز با دستورات پادشاهشان مخالفت نوزیده‌اند. عیسی به شوهر اجازه داد که تنها در صورت مشکل زنا، زنش را طلاق بدهد و شاگردان مسیح نیز مطابق با همین دستور، کلیساها را اداره کردند.

دو بدن، یک می‌شوند

عیسی برای وضع قوانین پادشاهی‌اش، مجبور نیست به هیچ‌کس جواب پس بدهد. با این حال وقتی که درباره موضوع طلاق به مردم تعلیم می‌داد، خاطرنشان کرد که چرا درباره ازدواج و طلاق اینقدر باید مراقب بود. «مگر نخوانده‌اید که خالق در ابتدا ایشان را مرد و زن آفرید، و گفت از این جهت مرد، پدر و مادر خود را رها کرده، به زن خویش پیوندد و هر دو یک تن خواهند شد؟ بنابراین بعد از آن دو نیستند بلکه یک تن هستند. پس آنچه را خدا پیوست انسان جدا نسازد.» (متی ۱۹: ۴-۶).

امروزه شاهدیم که بسیاری از کتاب‌های مسیحی درباره زندگی مشترک زن و مرد صحبت می‌کنند. زنان و مردانی که بدون پیمان عقد و ازدواج، زیر یک سقف زندگی می‌کنند. ولی عیسی هرگز ازدواج را تحت عنوان زندگی مشترک مصور نساخت. عیسی در کنار هم بودن زن و مرد را فقط تحت قانون ازدواج و یک تن شدن مجاز شمرد. زن و مرد در زندگی مشترک، همچنان می‌توانند زندگی‌های جداگانه و شخصی خودشان را داشته باشند. آنها حتی می‌توانند از نظر قانونی، حقوق شخصی و دارائی خود را از یکدیگر

جدا نگاه دارند و بر ضد هم به دادگاه بروند. زندگی مشترک بدون ازدواج، مانند مشارکت تجاری یا مشارکت شغلی دو انسان است که هر لحظه می‌تواند منحل گردد.

پس این ازدواج است که زندگی دو انسان را به طرز جدایی ناپذیری کاملاً با هم ممزوج می‌کند. آنها دیگر شریک نیستند بلکه یک‌تند. مطابق معیارهای دنیوی، زن و شوهر می‌توانند مانند دو شریک باشند ولی مطابق معیارهای مسیحی، زن و شوهر با هم یک‌تن هستند. عیسی گفت چه کسی زن و شوهر را در ازدواج به هم پیوند می‌دهد؟ خدا. بنابراین وقتی که پیمان ازدواج بسته می‌شود، اتحاد زن و شوهر تا ابدیت به قوت خود باقی خواهد بود. منظور من این نیست که انسان بعد از ازدواج تا به ابد زندگی خواهد کرد ولی خود ازدواج، یک پیمان انسانی نیست، بلکه الهی. خدا این پیمان را عقد می‌کند و انسان قدرت منحل کردن و جدا ساختن آن را ندارد.

مبحث طلاق در طی اعصار

این مسئله، موضوع تازه‌ای نیست و مسیحیت در طی قرون با آن روبرو بوده است. برداشت مسیحیان اولیه از تعالیم عیسی درباره طلاق، همان برداشتی بود که پیشتر خواندید. تمام مسیحیان نیز تا قبل از دوره اصلاحات کلیسا به این اصل اعتقاد داشتند. متأسفانه برخی از اصلاح‌گرایان کلیسا، تلاش کردند که اداره امور ازدواج و طلاق را از حیطه اختیارات کلیسایی خارج کنند و آن را به قوه‌های اجرایی دولتی بسپارند. با این حال، حتی بعد از اصلاحات کلیسایی (تا سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰)، طلاق در میان مسیحیانی که به کتاب مقدس التزام عملی داشتند، خیلی نادر بود. اما بعداً همه چیز رفته رفته شروع به تغییر کرد.

در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ چه اتفاقی افتاد؟ موضع مردم نسبت به قوانین طلاق تغییر یافت. استانهای مختلف ایالات متحده آمریکا، قوانینشان را برای صدور حکم طلاق آسان‌تر ساختند. پس بدین ترتیب طلاق قبح خود را در میان مردم از دست داد. با تغییر کردن معیارهای دنیا نسبت به این موضوع، معیارهای کلیسایی نیز کم‌کم تغییر یافتند. به بیان دیگر، مانند این است که سزار به شهروندانش بگوید طلاق بد است و آن را ممنوع اعلام کند، آنگاه همه از حکم او تبعیت کنند. اما وقتی عیسی می‌گوید طلاق بد است و آن را ممنوع می‌داند، شهروندان پادشاهی او بگویند: «شاید طلاق آنقدر هم بد نیست و طلاق گرفتن آنقدر اشکالی ندارد». کلیساها به وضوح نشان داده‌اند که ارباب واقعی‌شان کیست و دلشان

می‌خواهد از چه کسی پیروی کنند. مسلماً آن شخص، عیسی نیست.

طلاق در کلیسای انجیلی امروزی

در سال ۱۹۹۹ جورج بارنا، رئیس و بنیان‌گذار گروه تحقیقاتی بارنا دربارهٔ شیوع طلاق در میان اقشار مذهبی مختلف جامعه تحقیق نمود. تحقیقات نشان داد که آمار طلاق در میان مسیحیان تولد تازه یافته، بیشتر از سایر آمریکائیان است. برای واضح‌تر توضیح دادن مطلب، خاطر نشان می‌کنم که بسیاری از زوج‌های غیرمسیحی، بدون ازدواج، با هم زندگی می‌کنند بنابراین آمار طلاق‌هایی که در این نوع رابطهٔ زناشویی رخ می‌دهند، در گزارشات درج نمی‌شود. با این حال، حتی در حالتی که زوجی حقیقتاً به اصول مسیحیت پایبند نیستند، وقتی فقط در زمان عقد، پیمان می‌بندند که «ما تا روزی که مرگ از یکدیگر جدایمان کند، با هم خواهیم ماند» ازدواجشان تداوم بیشتری داشته است. طبق آمار، این زوجین حتی در مقایسه با مسیحیانی که به کتاب مقدس پایبند هستند، بیشتر احتمال دارد که با هم بمانند.

با وجودی که گروه تحقیقاتی بارنا این آمار را اعلام کرد که یک سازمان مسیحی است، مسیحیان بسیاری نسبت به یافته‌های آن عکس‌العمل منفی نشان دادند. ولی آقای بارنا همچنان از اعتبار یافته‌هایش دفاع کرد و حاضر به عقب‌نشینی نشد. او به منتقدین خود چنین گفت: «اگر مسیحیان تولد تازه یافته، بیشتر از سایرین در معرض خطر طلاق هستند، این بدان معناست که زندگی زناشویی آنها مدت‌هاست که از کیفیت خوبی برخوردار نیست.» معاون بارنا نیز اضافه کرد: «ما دوستدار آنیم که دربارهٔ کیفیت بالای زندگی مسیحیان، گزارشات دلگرم‌کننده ارائه دهیم ولی متأسفانه آمار طلاق، واقعیتی است که نمی‌توانیم از آن چشم‌پوشی کنیم.»

یافته‌های بالا با آمار دولتی طلاق نیز مطابقت دارد. به عنوان مثال، به غیر از ایالت نوادا، آمار طلاق در نواحی بسیار مذهبی آمریکا خیلی بالاتر از سایر نواحی آن است. در واقع، آمار طلاق در نواحی مذهبی آمریکا به طرز چشم‌گیری حتی بالاتر از مناطق نیوانگلند است. حال آنکه تعداد مسیحیان بنیادگرای در منطقه نیوانگلند بسیار پایین است.

چیزی که حقیقتاً باید مایهٔ شرمساری مسیحیان انجیلی آمریکا باشد این است که آنها ادعا دارند در خداوند تولد تازه یافته‌اند، حال آنکه زوج‌های بی‌خدا در زندگی مشترکشان از آنها موفق‌ترند. شایان ذکر است که آمار طلاق در بین آسیایی-آمریکایی‌ها (چه مسیحی و

چه غیر مسیحی) بسیار پایین تر از همه آمریکایی هاست. به علاوه زوجین آسیایی-آمریکایی به ندرت بدون عقد پیمان ازدواج، با هم زندگی می کنند. بنابراین گویی فرهنگ آسیایی کاری را انجام می دهد که روح القدس از انجامش عاجز است! شاید بهتر است چنین نتیجه گیری کنیم که روح القدس در بسیاری از افرادی که تصور می کنند، مسیحی هستند، ساکن نیست، پس ایشان در واقع تولد تازه را تجربه نکرده اند و حقیقتاً مسیحی نیستند.

حتی نکته شرمناکتر از آن این است که آمار طلاق در میان مسیحیان انجیلی ایالات متحده آمریکا دو برابر بیشتر از کل ملت کانادا است. در کانادا آمار مسیحیان کتاب مقدسی بسیار پایین است، به طوری که می توان آن را تقریباً یک کشور غیر مسیحی محسوب نمود. اما در آنجا نیز آمار طلاق در میان مسیحیان انجیلی، ۶ برابر بیشتر از آمار طلاق در چین و ۱۸ برابر بیشتر از ایتالیا و ۳۳ برابر بیشتر از سریلانکا است.

طلاق آنقدر در میان مسیحیان انجیلی جنوب آمریکا شایع است که وکلای طلاق، برخی اوقات برای تبلیغ دفتر و کالتشان در روزنامه ها و مجله ها علامت مسیحی ماهی (ایکتوس) را درج می کنند. این کار درست به مسخرگی آن است که یک قصاب یهودی، گوشت خوک بفروشد و بر روی برگه های تبلیغاتی مغازه اش، ستاره داوود را درج کند.

اغلب اوقات وقتی راجع به طلاق صحبت می کنم، مسیحیان از من می پرسند: «ولی اگر شخص با این مشکل روبرو باشد، چه...؟» بله! قبول دارم که به خاطر مشکلات مختلف، وفادار ماندن به پیمان ازدواج برای برخی اشخاص می تواند بسیار دشوار باشد، به گونه ای که گویی شخص مجبور باشد صلیب خود را هر روز بردارد. ولی آیا بین مسیحیان اولیه و مسیحیان امروزی فرقی هست؟ آیا زندگی آنها از زندگی ما آسان تر بود. مسلماً مسیحیان اولیه برای وفادار ماندن به کلام مسیح، متحمل سختی های بسیار شدند و ما نیز باید همینطور از عقب قدم های ایشان برویم.

آیا از سخنان من به خشم آمده اید؟

می دانم که در دنیای امروز، بسیاری از شعارهای سیاسی علیه گفته های من هستند. مطمئنم که بسیاری از شما اکنون از دست من عصبانی هستید و دلتان می خواهد این کتاب را دور بیندازید. ولی قبل از آنکه چنین کنید، لطفاً با صداقت به تمامی جوانب این موضوع بیندیشید. خودتان درباره گفته های من تحقیق کنید و ببینید که حقیقت چیست. البته منظور

من از تحقیق، پیدا کردن کتاب‌هایی نیست که طلاق را امری شرعی جلوه می‌دهند زیرا انجام این کار به هیچ وجه سخت نیست.

منظور من تحقیق ریشه‌ای و راستین است. تحقیقی که بر اساس ادله عهدعتیق و عهدجدید درباره طلاق است. عیسی به هیچ وجه طلاق را جز به علت زنا، جایز نشمرد. این غایت حکم طلاق است.

اگر این گفته حقیقت محض است، شما در واقع از دست من عصبانی نیستید، بلکه از عیسی مسیح. شاید عیسای که گمان بردید دوستش دارید، همان عیسای واقعی نیست. اما فراموش نکنید که اگر ما عیسی حقیقی را خدمت نکنیم، حیات جاوید را به میراث نخواهیم برد. عیسی گفته است که خوشبحال آنانی که از سخنان من شرمسار نیستند.

بخش دوم:

سنگ لغزش بزرگ

۸

دشمنان خود را محبت نمایم؟

همانطور که قبلاً گفتیم، تعالیم عیسی دربارهٔ ثروت، قسم و طلاق به مذاق بسیاری از افراد خوش نمی‌آید. مسلماً نکات مذکور جزء سخت‌ترین تعالیم عملی عیسی هستند. با این حال این سه تعالیم، تنها دلائلی نیستند که بسیاری از کلیساها از طریق حقیقی مسیحیت منحرف شده‌اند.

بزرگترین سنگ لغزش برای انسانها، محبت کردن به دشمنانشان است. مسیح می‌گوید که اگر کسی به تو سیلی زد، گونهٔ دیگری را نیز برای او بگردان. چون که سختی انجام این تعالیم باعث لغزش عدهٔ بسیاری می‌شود، من این قسمت کتاب را به تشریح این مطلب اختصاص داده‌ام.

«شنیده‌اید که گفته شده است: چشمی به چشمی و دندانانی به دندانانی لیکن من به شما می‌گویم، با شریر مقاومت مکنید بلکه هر که به رخساره راست تو طپانچه زند، دیگری را نیز به سوی او بگردان، و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بدو واگذار، و هرگاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد، دو میل همراه او برو. هر کس از تو سؤال کند، بدو ببخش و از کسی که قرض از تو خواهد، روی خود را مگردان.» (متی ۵: ۳۸-۴۲)

این تعالیم مسیح در خطوط بالا، بسیار انقلابی هستند. نه تنها درک چنین معیار اخلاقی بالایی برای غیریهودیان آن زمان سخت بود، بلکه برای یهودیان نیز. متأسفانه بسیاری از مدعیان مسیحیت نیز در انجام این مهم می‌لغزند.

مهربانان و صلح‌طلبان

احکامی که ما درباره‌شان پیشتر صحبت کردیم، دربارهٔ رفتارهای تلویحی و موضع‌گیری‌های اخلاقی هستند. ولی مقاومت نکردن با شخص شریر و رخسار خود را برای شخص خطاکار گردانیدن، رفتارهای علنی و موضع‌گیری‌های عملی هستند. اگر کسی عبای شما را به زور بگیرد، شما با رغبت ردای خود را نیز به او واگذار کنید یا اگر کسی مجبورتان کند که یک میل برای او بار ببرید و شما با کمال میل دو برابر این مسیر را برای او طی کنید،

این رفتارهای شما نشان‌دهنده موضع ذهنی تان است. اگر شخصیتی نرم و مهربان داشته باشید، وقتی کسی درخواستی از شما داشته باشد، در صورتی که بتوانید آن درخواست را برآورده کنید، از انجام آن دریغ نخواهید کرد.

در تمام وجنات و سکنات ما تعالیم عیسی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفاء می‌کنند: «شنیده‌اید که گفته شده است: همسایه خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن. اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند، دعای خیر کنید، تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید، زیرا که آفتاب خود را بر بدن و نیکان طالع می‌سازد و باران بر عادلان و ظالمان می‌باراند. زیرا هرگاه آنانی را محبت نمایید که شما را محبت می‌نمایند، چه اجر دارید؟ آیا باجگیران چنین نمی‌کنند؟ و هرگاه برادران خود را فقط سلام گوئید، چه فضیلت دارید؟ آیا باجگیران چنین نمی‌کنند؟ پس شما کامل باشید چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است.» (متی ۵: ۴۳-۴۸).

پس نرمی و آرامش مسیحی به خودی خود کافی نیست. ما مسیحیان نه تنها باید آرام باشیم، بلکه باید به دیگران (حتی دشمنانمان) محبت کنیم. اگر کسی از ما نفرت دارد، باید در پس کشف علت آن برآییم که چرا اینچنین است. پس وقتی که علت نفرت را کشف می‌کنیم، باید همت بگماریم و در جهت ایجاد دوستی با آن شخص برآییم و او را به دوستان تبدیل کنیم. عیسی به ما گفت: «پس هرگاه هدیه خود را به قربانگاه ببری و آنجا به خاطر آید که برادرت بر تو حقی دارد، هدیه خود را پیش قربانگاه واگذار و رفته، اول با برادر خویش صلح نما و بعد آمده، هدیه خود را بگذران.» (متی ۵: ۲۳-۲۴).

پس به عنوان شهروندان پادشاهی خدا، ما باید آنچه در توانمان است، به کار گیریم تا با دیگران در صلح و سلامتی زندگی کنیم. عیسی گفت: «خوشابحال صلح کنندگان، زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد.» (متی ۵: ۹). ما در روابط اجتماعی روزمره خود با همسایگان، همکاران و دوستانمان مسلماً با مشکلاتی (از قبیل بحث‌ها، مشاجره‌ها و دلخوری‌ها) روبرو می‌شویم. حتی وقتی که عقیده یا کار ما درست است و دیگران به آن احترام نمی‌گذارند، موضع‌گیری مثبت آن است که در جهت ایجاد صلح بکوشیم.

تعالیم عیسی در زندگی روزمره

روحي آرام و بردبار داشتن، با تمایلات جسم در تنازع است. حلم و بردباری خصوصياتی آموختنی هستند. این خصوصيات مسلماً از بدو تولد در وجود ما نخواهند بود. وقتی که اطفال با همدیگر بازی می کنند، من به آنها از دور نگاه می کنم. اگر بچه ای با یک اسباب بازی خاص سرگرم باشد، بچه های دیگر نیز دقیقاً خواهان همان اسباب بازی هستند. اطفال نمی دانند که چطور با ادب و احترام با یکدیگر رفتار کنند. آنها به همدیگر نمی گویند: «دوست عزیز! من به تو اجازه می دهم که با اسباب بازی من بازی کنی.» اصلاً به هیچ وجه کیفیت رابطه آنها چنین نیست. معمولاً آنها می خواهند به زور اسباب بازی ها را از دست هم بقاپند و در مقابل خواسته های یکدیگر مقاومت نشان دهند. به همین خاطر است که معمولاً در میان آنها صدای مخاصمه و جیغ و داد به هواست. بعضی از بچه ها حتی یکدیگر را گاز می گیرند و کتک می زنند.

من می دانم که مسیح از من خواسته است تا روی دیگر صورتم را برای دشمنم بگردانم. این یعنی عدم مقاومت در مقابل شخص شریر و انکار خواسته های جسم. مسلماً طبیعت من خواستار عکس العملی متفاوت است. خانه ای که اکنون در آن سکونت داریم، حدود چهارده سال پیش به مالکیت ما درآمد. ملک ما در محله ای خارج از شهر واقع شده است و سه هکتار و نیم مساحت دارد. مدت کوتاهی بعد از اینکه ما وارد این خانه شدیم، متوجه شدیم که عده زیادی از شغال ها و سگ های ولگرد محله در بوته های اطراف خانه ما لانه کرده اند. ما تعدادی بز داشتیم که باید از خطر حمله این حیوانات در امان می ماندند. پس برای نگهداری از بزها، فضایی مهیا کردیم که محوطه ای چوبی با حصاری آهنی داشت.

کار ساخت فضا را یک کمپانی حرفه ای بر عهده گرفت تا یک حصار آهنی به بلندی ۶ متر در اطراف محوطه چوبی بسازد. با تمام این اوصاف، یک روز صدای پارس سگ ها و ناله بزها از دور به گوشمان رسید. ما بیرون دویدیم و دیدیم که سگ های ولگرد خودشان را به داخل محوطه رسانیده اند و به بزها حمله کرده اند. پس با سرعت هر چه تمام تر دویدیم و خودمان را به بزها رساندیم. یکی از آنها پیش از اینکه ما به دادشان برسیم، کشته شده بود و دیگری آنقدر از حمله سگ ها وحشت کرده بود که تا روزها چیزی نمی خورد.

حادثه قبل از طلوع آفتاب بود و ما سگ ها را خوب ندیده بودیم، پس گمان کردیم که آنها سگ های ولگرد هستند. آن روز به اداره کنترل حیوانات تلفن زدیم و کمک خواستیم.

آنها به ما تله‌های خوبی دادند که به پای سگ‌ها آسیبی نمی‌رسانیدند. تله‌ها دندانه نداشتند و فقط سگ‌ها را گیر می‌انداختند؛ به طوری که دیگر نمی‌توانستند وارد محوطهٔ بزها بشوند. کارکنان به ما گفتند که بعد از به تله افتادن سگ‌ها، آنها برای بردنشان خواهند آمد.

پس شب هنگام تله‌ها را دور محوطه چیدیم و صبح روز بعد دوباره با سر و صدای سگ‌ها از خواب بیدار شدیم. وقتی با عجله بیرون دویدیم، دیدیم که دسته‌ای از سگ‌ها دور محوطهٔ بزها جمع شده‌اند.

ولی خیلی زود متوجه شدیم که این سگ‌ها ولگرد نیستند و از خانهٔ همسایه آمده‌اند. همهٔ سگ‌ها به محض دیدن ما فرار کردند، ولی یکی از آنها در تله گیر افتاده بود و نمی‌توانست بگریزد. سگ بیچاره در حد مرگ ترسیده بود و وقتی که به او نزدیک شدیم، مثل بید می‌لرزید.

آنگاه ماشین بزرگ همسایه در حالی که در اطرافش ابری از گرد و غبار ایجاد شده بود، وارد پارکینگ ما شد. راننده با سرعت از ماشین پیاده شد و به سمت تله دوید.

من با لبخندی از او پرسیدم: «آیا این سگ شماست؟»

او با تلخی جواب داد: «بله!» و به من کمک کرد که لولای تله را باز کنم تا سگش آزاد شود. او ادامه داد: «می‌دانی این کار تو هیچ کمکی به این جریان نخواهد کرد... شما با این رفتارتان فقط همسایه‌ها را از دست خودتان عصبانی می‌کنید. من شخصاً زندگی در خارج از شهر را به خاطر این دوست دارم که سگ‌هایم بتوانند در آزادی کامل اینور و آنور بدونند.» اولین فکری که در این میان به ذهنم رسید این بود که بگویم: «من هم به این خاطر زندگی خارج از شهر را دوست دارم که بزهایم بتوانند در آزادی اینور و آنور بدونند.» ولی جلوی زبانم را گرفتم. البته فکر دیگری هم به ذهنم رسید. اینکه بگویم: «می‌دانی! بهتر است که تو سگ‌هایت را از ملک من دور نگه داری و من هم بزهایم را از ملک تو دور نگاه می‌دارم.»

ولی بعد به سخنان عیسی فکر کردم که باید گونهٔ دیگر را چرخانید. عیسی در چنین شرایطی چه عکس‌العملی نشان می‌داد؟ در اینباره هیچ شکی نداشتم که عیسی از در صلح با وی درمی‌آمد. پس با شادمانی گفتم: «آیا پیشنهادی برای حل این مشکل داری؟»

همسایه‌ام (که تازه ملاقاتش کرده بودم) از جواب نرم من قدری تعجب کرده بود. پس تلخی صورتش به آرامش مبدل شد و با ملایمت گفت: «شما می‌توانید یک سیم الکتریکی

دور حصار آهنی تان بکشید و این کار، سگ‌ها را از زمینتان دور نگاه خواهد داشت.»
 من جواب دادم: «مشکلی نیست. من این کار را خواهم کرد.» حتی خودم از اینهمه
 خونسردی‌ام به تعجب آمده بودم. پس ادامه دادم: «من به زودی سیم الکتریکی را نصب
 خواهم کرد و تله‌ها را به اداره کنترل حیوانات پس خواهم داد.»
 البته ناگفته نماند که این تصمیم قدری ناعادلانه بود زیرا من باید هزینه اضافی صرف
 می‌کردم تا سگ‌های متجاوز همسایه را از ملک خودم دور نگاه دارم. ولی حداقل از اینکه
 این اتفاق کوچک ناخوشایند را به شیوه مسیحی حل و فصل کرده‌ام، احساس رضایت
 درونی می‌نمودم.

نمونه‌های کتاب مقدسی

از موضع آرامش و محبت در قبال رفتار خصمانه دیگران رفتار کردن، یکی از
 سخت‌ترین کارهاست و بی‌شک این تعلیم عیسی یکی از رادیکال‌ترین تعلیمات اوست. این
 نحوه رفتار، دقیقاً با معیارهای دنیوی در تضاد است. چطور می‌توان با شخص شریر مقاومت
 نکرد؟ والدین ما، مدارس و دولت‌ها چیز دیگری به ما تعلیم می‌دهند: از حق خودت با تمام
 توان دفاع کن تا کسی جرأت نکند از تو سوء استفاده کند. اجازه نده که دیگران با تو بازی
 کنند. از دیدگاه ما، یک قهرمان کسی نیست که با ملایمت و نرمی در مقابل مخالفانش کوتاه
 می‌آید، بلکه در مقابلشان می‌ایستد و حقشان را کف دستشان می‌گذارد.

ملایمت و عدم مقاومت یک تعلیم الهیاتی صرف نیست بلکه روش و مسلک زندگی
 است. کسی که چنین موضعی پیشه می‌کند، در تمام روابط روزمره‌اش با مردم و سازمانهای
 مختلف، این شیوه رفتاری را به کار می‌بندد. البته شایان ذکر است که حلم و ملایمت پیشه
 کردن به معنای این نیست که اجازه دهیم همه از ما سوء استفاده کنند و احمق به حسابمان
 آورند. عیسی و پولس افراد ملایم و بردباری بودند ولی هرگز اجازه نمی‌دادند که دیگران
 از آنها سوء استفاده کنند. آنها به هیچ وجه ترسو و بی‌دست و پا نبودند بلکه بسیار شجاع
 و قوی‌دل. اما ترجیح می‌دادند به جای اینکه به کسی صدمه بزنند، خودشان صدمه ببینند.
 هر دوی آنها بر ضد شرارت سخن می‌گفتند ولی با قدرت جسم خود با شریران مقاومت
 نمی‌کردند.

پولس چند بار کتک خورد و سنگسار شد. او می‌توانست برای حفظ امنیتش با گروهی

از مراقبین و محافظین شخصی سفر کند ولی هرگز چنین نکرد. او با وجودی که یکی از شجاع‌ترین انسانهای کره زمین است، هرگز برای مبارزه با شرارت، بر قوت جسمش تکیه نکرد. او بعدها در اینباره چنین گفت: «زیرا هرچند در جسم رفتار می‌کنیم، ولی به قانون جسمی جنگ نمی‌نماییم.» (۲قرن‌تیا ۳: ۱۰). جنگ پولس از نوع دیگری بود و پادشاهی که او برایش می‌جنگید، ارزش‌ها و قوانین بسیار متفاوتی از سایر پادشاهان داشت.

شکایت‌های قانونی

معمولاً جماعتی پولس را کتک می‌زدند یا سنگسار می‌کردند که از قوانین دولتی تبعیت نمی‌کردند. پولس به عنوان یک شهروند رومی حق داشت که علیه این اشخاص اقامه دعوی کند. ولی او هرگز چنین نکرد. او آن طرف رویش را برای ایشان می‌گردانید. عیسی گفت که اگر کسی ردای شما را گرفت، عبای خود را نیز به او بدهید. از این گفته حمل بر این می‌شود ما نباید برای احقاق حقوق خود به دادگاه برویم. زیرا عیسی گفته است که اگر کسی از شما چیزی طلب کرد، بخشش را از او دریغ نکنید.

پولس در عین حال به ما نشان داد که وقتی به خاطر ایمانمان تحت جفا قرار می‌گیریم، می‌توانیم چاره‌ای به حال خود بیندیشیم و با حکمت، شرایط را اداره کنیم. مثلاً وقتی که یوزباشی رومی می‌خواست به درخواست مردم، پولس را شلاق بزند، او از یوزباشی پرسید: «آیا بر شما جایز است که مردی رومی را بی‌جهت تازیانه زنید؟» (اعمال رسولان ۲۲: ۲۵).

پولس در رساله خود به قرن‌تیا از تعالیم عیسی بهره گرفت و چنین نگاشت: «آیا کسی از شما چون بر دیگری مدعی باشد، جرأت دارد که مرافعه برد پیش ظالمان نه نزد مقدسان؟ یا نمی‌دانید که مقدسان، دنیا را داوری خواهند کرد؛ و اگر دنیا از شما حکم یابد، آیا قابل مقدمات کمتر نیستید؟ آیا نمی‌دانید که فرشتگان را داوری خواهیم کرد تا چه رسد به امور روزگار؟ پس چون در مقدمات روزگار مرافعه دارید، آیا آنانی را که در کلیسا حقیر شمرده می‌شوند، می‌نشانید؟ بجهت انفعال شما می‌گویم، آیا در میان شما یک نفر دانا نیست که بتواند در میان برادران خود حکم کند؟ بلکه برادر با برادر به محاکمه می‌رود و آن هم نزد بی‌ایمانان! بلکه الآن شما را بالکلیه قصوری است که با یکدیگر مرافعه دارید. چرا بیشتر مظلوم نمی‌شوید و چرا بیشتر مغبون نمی‌شوید؟ بلکه شما ظلم می‌کنید و مغبون می‌سازید و این را نیز به برادران خود!» (۱قرن‌تیا ۶: ۱-۸).

حدود بیست سال پیش، شاهد یک شکایت دادگاهی بین دو شخص بودم و موقعیت دادگاه به عنوان مرجع عالی برای حل این مشکل، با تعلیمات عیسی در تضاد بود. من به این فکر کردم که اگر از نظر کتاب مقدس، شخص مسیحی حق ندارد برادر ایمانی‌اش را برای احقاق حقوق خود به دادگاه (یک ارگان غیرمسیحی) بکشاند، من نیز به عنوان وکیل نباید در چنین مواردی وکیل مدافع طرفین باشم. فکر من از نظر کتاب مقدس کاملاً درست بود. از سوی دیگر نیز این موضوع به منبع درآمد و شیوهٔ امرار معاش من مربوط می‌شد. اگر من چنین مواردی را از لیست وظایف کاری‌ام حذف می‌کردم، چه چیزی برایم باقی می‌ماند؟ فقط تحریر وصیت‌نامه و عقد قراردادهای مالی و ملکی. اما این موارد کاری درآمد بسیار محدودی داشتند و از نظر درجهٔ خلاقیت و رویارویی با چالش‌های شغلی نیز بسیار برایم بی‌هیجان و کسالت‌بار بودند. از آنجا که از نظر ایمانی نوپا بودم، به سختی می‌توانستم تصمیمی اتخاذ کنم. ولی می‌دانستم که در نهایت باید از عیسی اطاعت نمایم. پس از آن به بعد وکیل پرونده‌هایی که با دستورات عیسی در تضاد بود، نشدم.

عیسی دربارهٔ جنگ چه می‌گوید؟

باید خاطر نشان کنیم که وقتی کسی می‌خواهد ملایمت و بردباری مسیحی پیشه کند، باید سایر تعالیم عیسی را نیز مد نظر قرار دهد. مثلاً عیسی گفته است: «پس همچنین هر یکی از شما که تمام مایملک خود را ترک نکند، نمی‌تواند شاگرد من شود.» (لوقا ۱۴: ۳۳). وقتی که ما همه چیز را فراموش می‌کنیم و پشت سر می‌گذاریم، به چیزی دلبستگی نداریم که بخواهیم برای آن بجنگیم. غیر از این است؟ عیسی حتی دربارهٔ جان ما چنین گفته است: «هر که جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هر که جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت.» (متی ۱۰: ۳۹).

عیسی به پیلاتس گفت: «پادشاهی من از این جهان نیست. اگر پادشاهی من از این جهان می‌بود، خدام من جنگ می‌کردند تا به یهود تسلیم نشوم. لیکن اکنون پادشاهی من از این جهان نیست.» (یوحنا ۱۸: ۳۶). بنابراین اگر بخواهیم این موضوع را برعکس توضیح دهیم؛ وقتی که ما از آن دنیا باشیم، تلاش خواهیم کرد که از دارائی‌های دنیوی مان به قوت جسم دفاع کنیم و برای آنها بجنگیم. پس این اصل دربارهٔ همهٔ دارایی‌ها و تعلقات شخصی صدق می‌کند؛ از خانه و متعلقات انسان گرفته تا ملیت او. اگر ما سهمی از این دنیا

داشته باشیم، با تمام توانمان تلاش خواهیم کرد که از آن دفاع کنیم. تمرکز بر ایجاد تطابق بین تعلیمات عیسی و امور دنیوی، تلاشی مذبوحانه است، زیرا تعلق خاطر به دارایی‌ها و قدرت‌های دنیوی و غرور ملی در پادشاهی عیسی جایی ندارد. پادشاهی دنیا و پادشاهی عیسی غیرقابل آشتی‌اند زیرا از دو جنس کاملاً متفاوتند.

آدین بالو، یکی از نویسندگان قرن ۱۹ میلادی دربارهٔ دولت‌ها و قدرت‌های دنیوی چنین گفته است:

«عیسی مسیح به من اجازه نمی‌دهد که با قدرت‌های شریر مقاومت کنم. در عیسی چشم به عوض چشم، دندان به عوض دندان، خون به عوض خون و جان به عوض جان، جایی ندارد.

«دولت من از من می‌خواهد که خلاف این ارزش‌ها عمل کنم. سیستم دفاعی-امنیتی مملکت‌ها بر این ساخته شده است که انسانها از تسلیحات رزمی استفاده کنند و علیه مخالفین خارجی و داخلی خود بجنگند. سرزمین ما از پادگانها، زندانها، ارگانهای حفاظتی، کشتی‌های جنگی و سربازان مملو است.

«ما به جای نگهداری و استفاده از این تسلیحات گران‌مرگبار، می‌توانیم به سادگی تمرین کنیم که بخشنده و مهربان باشیم تا از خطایای آنانی که به ما بدی می‌کنند، بگذریم، دشمنان‌مان را محبت کنیم، برای آنانی که لعنت‌مان می‌کنند، برکت بطلیم و به آنانی که از ما نفرت دارند، نیکویی کنیم. خدا برای احقاق این هدف، کشیشان را مقرر کرده است تا در این نبرد روحانی، با دعاهایشان برکات آسمان را بر ما بیارند و فوج‌های شریر را در هم بکوبند.

«اینها واقعیت‌هایی غیرقابل انکار است. من همچنان که به ایمان مسیحی‌ام مقید هستم، نسبت به وظایف دولتی‌ام نیز احساس مسئولیت خواهم کرد. من افتخار می‌کنم که هم یک مسیحی متعهد هستم و هم یک کارمند وظیفه‌شناس دولت. من نمی‌خواهم به این یاهوهای بی‌معنی توجهی نشان دهم. ملایمت و بردباری مسیحی در مقابل دشمنان معنایی ندارد. من نمی‌توانم اقتدار خود را رها کنم و اجازه دهم که افراد فاسد و بی‌لیاقت، امور دولتی را کنترل کنند.

«طبق قانون اساسی، دولت اجازه دارد که به کشورهای مخاصم اعلام جنگ کند، و من به عنوان شهروند وفادار باید به این موضوع گردن نهم، آن را حمایت کنم و

قسم وفاداری به آن بخورم. این کار بدان معنا نیست که من دیگر نمی‌خواهم یک مسیحی باشم. حتی جنگ به نوبه خود یک وظیفه مسیحی است. آیا وظیفه یک مسیحی نیست که متجاوزین را به سزای اعمالشان برساند و مانع از آن شود که آنها هموعان خود را به قتل رسانند، به زنان تجاوز کنند، شهرها را به اسارت بکشند و در آتش بسوزانند یا بی‌رحمانه‌ترین بلاها را بر سر مردم بیاورند؟ دیگر وقت آن است که تمامی این بی‌رحمی‌های ناجوانمردانه به پایان برسند. این بهترین روش برای مرحم نهادن بر زخم‌ها و محبت کردن به دشمنان است. تنها لازم است که این اعمال در روح محبت انجام شوند، زیرا کشتن انسانها نیز از روی نیت درست، می‌تواند عملی مسیحی به شمار آید.»

پیشتر چنین خواندید که مسیحیان ظاهراً کتاب مقدسی، آمار طلاق بالاتری از مردم دنیوی دارند. این الگو در مورد موضوع صبر و بردباری مسیحی نیز صدق می‌کند. کسانی که مدعی مسیحیت هستند، وقتی که صحبت از کاربرد نیروی نظامی علیه شریران به میان می‌آید، از تمامی انسانهای دیگر مجهز‌ترند. وقتی که ایالات متحده آمریکا برای مبارزه با دول دیگر، رسماً با آنها وارد جنگ می‌شود، مسیحیان اسمی بیشتر از هر کس دیگری طرفدار این موضع‌گیری دولت آمریکا هستند.

وقتی که این کتاب را به رشته تحریر در می‌آوردم، ایالات متحده آمریکا با عراق وارد جنگ شد تا قدرت صدام حسین دیکتاتور را به پایان برساند. بعد از اینکه دولت آمریکا این تصمیم را در اخبار اعلام کرد، بسیاری از کلیساهای محلی، پرچم کشور را بر روی چمن‌های حیاطشان علم کردند. تابلوهای تبلیغاتی کلیساهای شعراهایی مانند «برای مردم عراق دعا کنید!» و «برای ارتش‌های آمریکا دعا کنید!» را درج کردند. با اینکه هدف از جنگ آمریکا، برکنار کردن نظام دیکتاتوری صدام حسین بود، زنان، مردان، فرزندان و کودکان بسیاری - از افسار معمولی جامعه - کشته شدند. پس به هر حال این وضعیت برای مردم عراق در حکم تجاوز نیروهای خارجی به مملکتشان بود. مسلماً کلیساهایی که از این جنگ حمایت می‌کردند، این نکات مهم را نادیده می‌گرفتند و فراموش می‌کردند که برای این موضوع دعا کنند.

اما اگر... تکلیف چیست؟

اگر شما نیز مثل بسیاری از مسیحیان دیگر باشید، ممکن است برایتان تازگی داشته باشد که نباید با دشمنان خود مقاومت کرد یا اینکه باید به آنها محبت نمود. ممکن است تعجب کنید و هزار سؤال در اینباره به ذهنتان خطور کند. حال من در این زمینه سعی خواهم کرد به تعدادی از سئوالات شما پاسخ بدهم.

**اگر کسی بخواهد از خانه شما دزدی کند چه؟
یا بخواهد به همسر یا بچه‌های شما صدمه بزند چه؟
آیا شما همینطور می‌ایستید و به او نگاه می‌کنید؟**

مسلماً هر فردی به طور طبیعی و غریزی از خانواده‌اش محافظت می‌کند و اجازه نمی‌دهد که کسی به اعضای خانواده‌اش صدمه‌ای برساند. ولی جواب این سؤال نیز مانند هر سؤال دیگری که از یک شهروند ملکوت خدا می‌شود، باید به شکستن یا نشکستن قوانین پادشاهی عیسی ارتباط یابد. بگذارید برای روشن تر کردن این مطلب، از یک مثال استفاده کنم. فرض کنید که دولت مطبوع شما، از شما چنین درخواست می‌کند: «عیسی مسیح را انکار کن و برای شیطان قربانی بگذران والا به همسرت تجاوز خواهد شد و فرزندان به قتل خواهند رسید!» شما در این میان چه خواهید کرد؟ برای کسی که شهروند ملکوت است، جواب این سؤال بسیار واضح است. عیسی به ما گفته است که اگر خانواده خود را بیشتر از او دوست بداریم، لایق شاگردی او نیستیم. در ضمن او گفته است: «هر که مرا پیش مردم انکار نماید، من هم در حضور پدر خود که در آسمان است او را انکار خواهم نمود.» (متی ۱۰: ۳۳).

حال اگر به جای انکار کردن مسیح، دولت به من امر کند که همسایه خود را به قتل برسانم یا به همسرش تجاوز جنسی کنم چه؟ و اگر امر آنها را به جا نیاورم، به همسر یا فرزندان من آسیب برسانند چه؟ آیا این شرایط تفاوت چندانی با قربانی گذراندن برای شیطان دارد؟ پس در مورد اول، من مجبور خواهم شد که مسیح را به زبان انکار کنم و در مورد دوم، عملاً.

حال اگر یک دولت خارجی مرا تحت فشار قرار دهد تا یکی از شهرهای آمریکا را بمباران یا رئیس جمهور را ترور کنم چه؟ و در غیر اینصورت تهدید شوم که به همسر و فرزندانم آسیب خواهند رسانید. باید چه کار کنم؟ فکر می‌کنم خیلی از آمریکایی‌ها ترجیح بدهند که همسر و فرزندانشان صدمه ببینند تا اینکه بخواهند به کشور خود خیانت ورزند. پس در این میان، چرا وفادار ماندن به عیسی باید اینقدر سخت و متفاوت باشد؟ تعالیم عیسی در زمینه عدم مقاومت با دشمنان بسیار واضح و روشنند. پس یا باید عیسی را انکار کرد یا خانواده خود را. مسلماً این انتخاب، کار آسانی نیست ولی برای کسی که تصمیم قاطع به پیروی از عیسی گرفته است، انجام این کار غیر ممکن نیست.

آیا این دستورات بدان معناست که ما حق نداریم برای محافظت از خانواده‌مان هیچ کاری انجام دهیم؟ البته که نه. همینکه به عیسی مسیح ایمان می‌آوریم، با این کار خود به بهترین وجه در کنف امن حمایت مسیح قرار گرفته‌ایم. توکل داشتن به او به معنای ساده‌لوحی نیست. هزاران هزار مسیحی دیگر نیز چنین می‌کنند و برای دفاع شخصی‌شان، به جای استفاده از هر گونه سلاحی، بر پادشاه خود عیسی مسیح توکل می‌کنند. اگرچه عیسی وعده نداده است که ما همیشه زندگی‌مان را در آسایش به سر خواهیم برد، ولی می‌توانم به جرأت بگویم که: به غیر از جفاهایی که به خاطر ایمان مسیحی بر ما وارد می‌شوند، غالب اوقات خانواده‌های مسیحی حقیقتاً در امن و امان زیست می‌کنند.

یکی از مثال‌هایی که در اینباره به ذهنم می‌رسد، ماجرای مجرم فراری، استفان رُی. کارر است که در سال ۱۹۸۸ میلادی، با خانواده صلح طلب منونایتی در پنسیلوانیا برخورد کرد. او قبلاً به خاطر یک مورد دزدی کلان، از فلوریدا متواری شده و در کوه‌های آپالچیان مخفی شده بود. او حاضر بود هر کسی را که سد راهش گردد، به قتل برساند. هنوز چندی از فرارش نگذشته بود که در مسیر کوه با دو زن روبرو شده و به هر دویشان شلیک کرد. یکی از زن‌ها کشته و دیگری به شدت مجروح شد.

او از صحنه جنایت گریخت و خود را به رودخانه کونودوگوینت رساند. آنجا تشت بزرگی یافت که قبلاً برای مخلوط کردن ماسه و سیمان مورد استفاده قرار گرفته بود. پس از تشت به عنوان قایق کوچکی استفاده کرد. در مسیر آب، نهایتاً به مزرعه‌ای رسید که متعلق به زوجی به نام چستر و استر ویور بود. این زوج منونایت بودند و هیچ تلویزیون یا رادیویی نداشتند که آنها را در جریان اخبار روز قرار دهد. پس هیچ چیزی درباره ماجرای دزدی و

قتل این مرد نمی‌دانستند. فراری از خانواده و یور تقاضا کرد که به او جا و غذا بدهند و آنها نیز از این تقاضای او با شادمانی استقبال کردند. رُی، بدون اینکه به خانواده و یور صدمه‌ای برساند یا از آنها چیزی بدزدد، به مدت پنج روز نزد آنها ماند. او دوست داشت مدت بیشتری آنجا بماند ولی پلیس در نهایت دستگیرش کرد.

ایمان فرقونی

این موضوع مرا به یاد ماجرای گریت بلوندین می‌اندازد که وینکی پارتنی نویسنده و سخنگوی مسیحی آن را شرح داده است. گریت بلوندین، بندباز معروف و چیره‌دست قرن نوزدهم، در یکی از اجراهای خود، بر روی طنابی به بلندای ۳۳۰۰۰ متر در عرض دره آبشار نیاگارا، بندبازی کرد. جماعت عظیمی برای مشاهده نمایش او گرد آمده بودند و او به معنای واقعی کلمه باعث شگفتی آنها شد. او حتی در قسمت میانی طناب، پشتک زد و اگر تعادلش را از دست می‌داد، هیچ توری پایین طناب نبود، تا جانش را نجات دهد.

خبرنگار روزنامه‌ای که آمده بود تا این اتفاق هیجان‌انگیز را گزارش دهد، بعد از نمایش، شگفت‌زده به بلوندین گفت: «اینطور به نظر می‌رسد که شما بر روی این طناب هر کاری می‌توانید انجام دهید!»

بلوندین جواب داد: «آیا فکر می‌کنی من بتوانم در حالی که بر روی این طناب راه می‌روم، یک فرقون را نیز برانم؟»
«مطمئنم که می‌توانی!»

پس بلوندین اینطور ادامه داد که: «فکر می‌کنی بتوانم فرقون را در حالی برانم که شخصی نیز در آن نشسته باشد؟»
«بدون شک»

سپس بلوندین در حالی که مستقیم در چشمان خبرنگار خیره شده بود، گفت: «فکر می‌کنی بتوانم فرقون را در حالی برانم که تو داخل آن نشسته باشی؟»
«خوب، ...»

ایمان خالص و صادقانه چیزی غیر از این نیست. ایمان، یعنی داخل فرقون نشستن و سکان حرکت را به دست مسیح دادن. هر نوع ایمان دیگری، ایمان نیست، بلکه فقط کلمات تو خالیست. بسیاری از مسیحیان آماده‌اند اعتراف کنند که خدا در زندگی‌شان اقتدار محض

دارد. آنها اقرار می‌کنند که خدا تمامی اتفاقات هستی را تحت اختیار خود دارد و هیچ اتفاقی خارج از اراده خدا یا اختیار آزادش رخ نمی‌دهد. بعضی، بر روی خودروهایی خود برچسب‌هایی اینچنین می‌زنند: «فرشتگان او پاسبان منند!» ولی هیچ‌یک از این اشخاص حاضر نمی‌شوند اجازه دهند که خدا فرعون زندگی‌شان را براند. آنها امنیت و آسایش خانواده‌شان را به دست خدا نمی‌سپارند.

متأسفانه هر سال شاهد این هستیم که بسیاری از مسیحیان با اسلحه خودشان ضخمی یا کشته می‌شوند فقط به خاطر عدم توکل به خدا. وقتی انسان به خدا توکل نکند و برای تضمین امنیت خود بر تسلیحات مختلف تکیه کند، چنین فرجامی گریبانگیر وی خواهد شد. یکی از این فجایع برای زن و مردی اتفاق افتاد که به قصد سفر، منزلشان را برای مدتی ترک کرده بودند. وقتی که از سفر بازگشتند، دخترشان که در این مدت نزد یکی از آشنایان مانده بود، برای شادمان ساختن آنها، در کمد اتاق خواب مخفی شد. پس در حالی که والدین وی انتظار دیدنش را نداشتند، از شنیدن صدای غریبی در اتاق خواب، وحشت‌زده شدند. پدر به گمان اینکه دزد وارد خانه‌شان شده است، اسلحه‌اش را برداشت و به آرامی به کمد نزدیک شد. وقتی که در کمد ناگهان باز شد، پدر، به طور خودکار ماشه را کشید. وی خیلی سریع متوجه شد که به روی دختر خود آتش گشوده است، ولی دیگر خیلی دیر شده بود، دختر در حالی که می‌گفت: «پدر! دوست دارم!» جان باخت.

کسانی که اسلحه در خانه نگهداری می‌کنند احتمال صدمه زدن یا کشتن فردی از اعضای خانواده‌شان ۲۲ برابر بیشتر از این است تا با دزد و متجاوز برخورد کنند. برای رویارویی با شرارت، راه‌های بهتر از این وجود دارد.

چندین سال پیش، دوستان مسیحی من، دیگو و آلیویا در متلی در شهر آتلانتا اتاق گرفته بودند. در آن ایام، چند مورد دزدی و قتل در شهر گزارش شده بود. در این دزدی‌ها، شخص مجرم به قربانیان خود گفته بود که از رو بر روی زمین دراز بکشند و بعد، از پشت سر به آنها شلیک کرده بود. پس دیگو تا حدی در حالت آماده‌باش بود.

در آن عصر پاییزی، هوا معتدل و دلچسب بود. دیگو و آلیویا به طور موقت درب متلشان را باز گذاشته بودند تا دوستی که انتظارش را می‌کشیدند، وارد اتاق شود که ناگهان دو مجرم نوجوان در میان در ظاهر شدند. هر دو اسلحه‌ای در دست داشتند و به آنها گفتند که روی زمین دراز بکشند. دیگو اول برای چند ثانیه درنگ کرد، بعد زانو زد و شروع به دعا نمود تا

فکری به ذهنش خطور کند و دزدان را از کارشان منصرف نماید.

الیویا گمان برد که تمامی این اتفاقات یک شوخی است، پس همچنان بر روی تخت نشسته ماند و از جایش تکان نخورد. پس یکی از دزدان، اسلحه‌اش را به سمت او نشانه گرفت و به او دستور داد که روی زمین دراز بکشد. ولی او در عوض، شروع به خواندن سرود «عیسی مرا دوست دارد» نمود، از لبه تخت بلند شد و به آرامی به سمت دو مرد مهاجم قدم برداشت. یکی از آنها اسلحه‌اش را بالا آورد، به سمت صورت وی نشانه رفت و آماده شلیک شد. ولی وقتی الیویا همچنان به خواندن و حرکت به سوی مهاجم ادامه داد، وی ناگهان به همراهش گفت: «این دو، مسیحیانی دیوانه هستند! بزنیم به چاک!» پس با گفتن این سخنان از اتاق خارج و در تاریکی غروب ناپدید شدند.

در طول سالیان زندگی خود، به کرات شنیده‌ام که دعا، سرود یا شهادت ایمان افراد، جان انسانها را از دست دزدان و قاتلین نجات داده‌اند. اگر از ته قلب ایمان نداشته باشیم که خدا شگفت‌آور و قادر مطلق است، صرفاً اقرار شفاهی این کلمات فایده‌ای به حالمان نخواهد داشت.

مردم معمولاً از من می‌پرسند: «با هیتلر چه می‌بایست کرد؟»

راستش را بخواهید، من در پاسخ به این سؤال، به مخالفین ایده صلح‌طلبی چنین می‌گویم: اگر تمام مسیحیان، مطابق تعلیم عیسی عمل کرده بودند، هیتلر هرگز موفق نمی‌شد که آن اعمال شنیع را به انجام برساند. چرا؟ چون که بیشتر سربازان ارتش هیتلر ادعا داشتند که به مسیح ایمان دارند. حال آنکه آنها به طور داوطلبانه یا برای ایفای دین ملی، به ارتش آلمان پیوسته بودند و گمان می‌بردند که با این کار به کشور خود خدمت می‌کنند. از سوی دیگر نیز سربازان انگلیسی و آمریکایی بر ضد آنها مبارزه می‌کردند و بدین ترتیب کشور خود را خدمت می‌نمودند. اگر مسیحیان به فرمان عیسی وفادار مانده بودند، شرارت‌های هیتلر به خاطر تعداد معدود سربازانش هرگز جامه عمل نمی‌پوشید.

اگر همه مسیحیان به تعلیم عیسی وفادار می‌ماندند، داستان جنگ برای همیشه بسته می‌شد. جامه عمل پوشاندن به چنین آرزویی غیرممکن نیست. صلح رومیان (Pax Romana) دال بر این واقعیت است. یکی از مورخین این اصطلاح را به دوره خاصی از تاریخ منسوب کرده است. در طی این دوره (۲۷ تا ۱۸۰ میلادی)، امپراطوری روم در صلح و آرامش مطلق

به سر برد. در واقع از زمان شکل‌گیری تمدن اروپا تا به امروز، دیگر هرگز مناطق اطراف دریای مدیترانه از چنین درجه‌ای از صلح و آرامش بهره‌مند نشده‌اند. در طول صلح رومیان، حتی مناطق اطراف امپراطوری روم نیز به ایشان حمله نکردند. فقط چند شورش داخلی در میان سرزمین‌های یهودی رخ دادند. ولی خود رومیان در هیچ نبرد خاصی مشارکت نداشتند. عوامل مؤثر در شکل‌گیری صلح رومیان چه بودند؟ آیا ارتش روم بسیار قوی بود؟ خیر زیرا ارتش قدرتمند روم در قرون چهارم و پنجم میلادی نیز قدرتمند بود، حال آنکه این سال‌ها در نبردهای مداوم و خونین سپری گشت. طی همین سالیان بود که بربریان در نهایت موفق شدند ظفرمندان بخش‌هایی از امپراطوری روم را تحت سلطه خود در آورند.

آیا صلح رومیان ثمرهٔ زحمات حاکمین خردمند بود؟ غیرقابل انکار است که در آن دوره، حاکمین خوبی مثل آگوستوس سزار و مارکوس آیریلیوس ادارهٔ امور را برای مدتی در دست داشتند ولی زمانهایی هم بود که حاکمین شریر و بی‌صلاحیتی مثل کالیگولا، نرون و دومیتیان بر روم سلطنت می‌کردند اما حتی در زمان سلطنت این حاکمین دیوانه، روم همچنان در صلح و آرامش به سر می‌برد.

پس عامل فعال و مؤثر صلح و آرامش آن دوره چه بود؟ مورخین هیچ پاسخ درستی در این باب ارائه نداده‌اند. ولی من شخصاً معتقدم که خدا باعث و بانی این آرامش در منطقهٔ مدیترانه شد. خدا برای برقراری صلح، نیازی به ارتش ندارد. مسیحیان بعدها این آرامش را به قوت خود حفظ نمودند اما نه به قوهٔ شمشیر بلکه با شیوهٔ صلح‌طلبانهٔ زندگی‌شان که مملو از دعا و کلام خدا بود.

این موضوع، ایدهٔ شخصی من نیست بلکه مسیحیان اولیهٔ آن دوران نیز معتقد بودند که صلح رومیان نتیجهٔ مداخلهٔ خدا در تاریخ روم بوده است. به عنوان مثال، اریجن به رومیان چنین گفت: «چطور ممکن است عقاید صلح‌طلبانهٔ کتاب مقدسی که تأکید بر عدم مقاومت در برابر دشمنان دارد، باعث برقراری صلح و آرامش در مملکتی شود که نیازمند رسیدگی به امور سیاسی از طریق قدرت ارتش است؟ من مطمئنم که این امر جز به مداخلهٔ الهی ممکن نیست. اگر تمامی دنیا به عیسی مسیح ایمان آورند، روح حلیم و صلح‌گستر الهی بر تمامی امور دنیا سلطه خواهد افکند و تمامی امور را راست خواهد آورد.»

نویسندهٔ دیگری به نام آیرینیوس در دوران کلیسای اولیه چنین نوشت: «اگر بخواهیم اثبات کنیم که مسیح باعث و بانی برقراری صلح و آرامش در دنیا بوده است، این کار، کار

مشکلی نخواهد بود. در واقع از زمانی که مردم قلبشان را به مسیح سپرده‌اند، دنیای آشفته، سر و سامانی گرفته است و دیرهنگامی است که در تلذذ حضور آرامش بخش مسیح وجد می‌کند. زیرا که به قوت احکام مسیحی، وحشیگری‌ها و انتقام‌جویی‌ها، جای خود را به نرمی و ملایمت داده‌اند و انسانها دست از خون و خونریزی و کشتار هم‌نوعان خود شسته‌اند. حقیقتاً که اگر تمام مردم دنیا حاضر می‌شدند بدون استثناء قلب خود را به مسیح بسپرنند ... و متحدانه به قوانین صلح‌جویانه او متعهد شوند، ... تمامی دنیا در صلح و آرامشی ملموس ساکن می‌شد. آنگاه مردم دنیا به جای تولید تسلیحات نبرد، راه‌هایی برای دوستی بیشتر با یکدیگر می‌یافتند و در اتحادی مبارک به یکدیگر پیوند می‌خوردند. آنگاه مرزهای هیچ مملکتی مورد تجاوز اجانب واقع نمی‌شد.»

نظام دفاعی صلح‌جویانه

امروزه بسیاری از کسانی که مدعی مسیحیت هستند، مسیحیانی حقیقی پادشاهی مسیح را که حاضر به مشارکت در جنگ نمی‌شوند، مورد انتقاد قرار می‌دهند. به همین ترتیب، بی‌خدایان و بت‌پرستانِ دورهٔ مسیحیت اولیه نیز مسیحیان را به باد انتقاد می‌گرفتند. چون آنها حاضر نمی‌شدند در نبردهای امپراطوری روم شرکت کنند و به روی دیگران شمشیر بکشند. اُرِیگِنِس الهیات‌دان مسیحی در مقابله با چنین انتقاداتی گفته است:

«دعاهای ما تمامی دیوهای جنگ طلب را، شکست خواهد داد. ارواح خبیث در وجود انسانها کار می‌کنند تا آنها را به شکستن عهدهای مقدسشان وادارند و صلح و آرامش دنیا را برآشوبند. بدین ترتیب ما بیشتر از هر جنگاوری در دفاع از مملکت و امپراطوری خود مؤثر واقع خواهیم شد. به علاوه ما در امور اجتماعی مملکتمان نقشی فعال ایفاء می‌کنیم زیرا با انکار نفس و دعاها و شفاعت‌های خود از لذات منفعت‌جویانه دوری می‌جوئیم. زندگی ما تحت تأثیر امور نفسانی و زودگذر دنیا نیست. پس ما به نوعی بهترین سربازان لشکر امپراطوری هستیم، هرچند که مشارکت ما در این نبرد، به خواست شخصی امپراطوری نیست بلکه خداوندمان خدا. ما ملزم به اطاعت از فرامین امپراطور نیستیم، حتی اگر او بخواهد ما را به اطاعت وادار سازد. ولی با اینحال، او را در ادارهٔ امور مملکتی‌اش یاری خواهیم رساند؛ ما سربازان ارتش ویژهٔ الهی هستیم و سلاح ما دعا به حضور خداوند است.»

اگر امپراطور از ما بخواهد که او را با دعاهایمان مدد کنیم، این کار را با اشتیاق قلبی انجام خواهیم داد ولی نه به طمع دریافت تشویق و قدردانی از جانب مردم. بلکه ما این عمل را در خلوت خود و در قلب‌هایمان انجام خواهیم داد و برای هم‌وطنان خود نزد کشیشان شفاعت خواهیم نمود. تا بدین وسیله مسیحیان، بیش از سایر شهروندان این مرز و بوم در امر خدمت سهیم باشند.»

تکیه و توکل بر خدا امری کاربردی و مفید است. ثمرات این دیدگاه نیز بسیار قوی است. مناطق اطراف دریای مدیترانه از آغاز شکل‌گیری تمدن، جزء مناطق مسکونی مشهور بوده‌اند و به غیر از دورهٔ نشو و نمای مسیحیت، هرگز چنین صلح و آرامشی را به خود ندیده‌اند. اگر مسیحیت در آن دوران توانست به برقراری صلح و آرامش کمک کند، در دوران هیتلر نیز می‌توانست سیر شدید شیوع جنگ را متوقف کند. البته پیشتر نیز خاطرنشان کردیم که در اینصورت اصلاً هیتلر به آن درجه از قدرت و نفوذ سیاسی نمی‌رسید.

البته افراد ممکن است بگویند: «آیا تا به حال نشنیده‌اید که برای موفقیت شریر، خیلی امکانات زیادی لازم نیست بلکه فقط کافی است که انسان‌های خوب دست به هیچ اقدام خاصی نزنند.» ریشهٔ مشکل اصلی در همینجاست. صرف نظر از ایده‌های صادقانهٔ ما در باب ایمان و توکل مسیحی، بیشتر مسیحیان، دعا را مساوی با «هیچ کاری نکردن» می‌دانند. چه آنها این واقعیت را قبول کنند، چه رد کنند، بسیاری از مسیحیان معتقدند که اگر برای متوقف ساختن شرارت از تسلیحات نظامی استفاده نشود، هیچ چیز دیگری نمی‌تواند مانع بروز فجایع بعد از آن گردد.

ولی اگر تمام مسیحیان دنیای امروز، صلح‌جو و نسبت به دشمنانشان مملو از محبت بودند، دنیا چگونه مکانی می‌شد؟ اگر تمام کلیسا با ایمانی خالص به خدا توکل می‌کردند، خدا را محافظ حقیقی بشریت محسوب می‌کردند و به قدرت دعا تکیه می‌نمودند، دنیا چگونه می‌شد؟ کلیسا در سه قرن اول مسیحیت چنین کرد و در نتیجه، دنیای آن در امنیت و آرامش محض ساکن شد. من شک ندارم که ما نیز می‌توانیم دوران صلح رومیان را در آمریکای متمدن امروزی تجربه کنیم، البته در صورتی که کلیسای امروز نیز کیفیت کلیسای اولیه را جامهٔ عمل پوشاند.

شرارت را هرگز نمی‌توان با قوت شرارت شکست داد و یک اشتباه را نمی‌توان با اشتباه دیگر اصلاح نمود. شیطان را نمی‌توان به مدد امور شیطانی از میدان به در کرد. تعالیم مسیح،

تنها مسیر مؤثری است که برای مقاومت با شریک کارگر می‌افتد.

ولی آیا کلام عیسی فقط به ایمان شخصی مربوط نمی‌شود و آن را کاری با امور دولتی و مملکتی نیست؟

ولی آیا کلام عیسی محضاً به ایمان شخصی مربوط نمی‌شود و آن را کاری با امور دولتی و مملکتی نیست؟

برخی از مسیحیان معتقدند که شرارت را با شرارت پاسخ دادن، اشتباه است. ولی اگر این کار تحت اقتدار مقامات دولتی صورت پذیرد، با تعالیم عیسی مغایرتی ندارد. این موضوع، مرا به یاد مقاله‌ای می‌اندازد که آدین بالو نگاشته است. عنوان این مقاله چنین است: «برای اینکه ارتکاب جرم را به یک عمل نیکو تبدیل کنیم، به چند تن مرد نیازمندیم؟» او در مقاله خود این سؤال را مطرح کرده است:

«چند نفر در اتحاد با یکدیگر می‌توانند حکم خدا را باطل اعلام کنند و کاری را که ممنوع معرفی شده است، مشروع جلوه دهند؟ چند نفر می‌توانند شرارت را به عدالت مبدل سازند؟ انسان حق ندارد کسی را به قتل برساند، والا به عنوان قاتل دستگیر خواهد شد. دو، ده یا صد تن مردی که عقل سلیم دارند، حق کشتن احدی را ندارند، والا مرتکب جرم قتل شده‌اند.

«ولی ملت‌ها یا دولت‌ها به خود حق می‌دهند که انسانهای بسیاری را به قتل برسانند و اهمیت ندهند زیرا به جرم و جنایت محکوم نخواهند شد. چنین جنایاتی تحت کلاه شرعی لازم بودن، تحت فرمان دولت بودن و بر حق بودن، بلامانع جلوه داده می‌شوند. فقط کافست که عده‌ای با یکدیگر متفق‌القول تصمیم بگیرند که قصابی کردن انبوهی از انسانها کاملاً بی‌اشکال است، آنگاه اجرای این تصمیم، معصومانه و قابل قبول خواهد شد. ولی سؤال من این است که برای شرعی ساختن چنین جنایاتی، اتحاد چند نفر انسان لازم است؟

«این قانون شامل حال سرقت مسلحانه، دزدی، جیب‌بری و سایر جرائم نیز می‌شود. گروگان‌گیری انسانها نیز در همین دسته قرار می‌گیرد. اگر یک نفر، شخص دیگری را به گروگان بگیرد، عملی شنیع مرتکب شده، حال آنکه وقتی ملتی، شخصی یا اشخاصی

را به گروگان می‌گیرد، عمل او نه تنها زشت به حساب نمی‌آید بلکه در رده افتخارات ملی نیز ثبت خواهد شد. پس تمام ملت می‌توانند در مقیاس وسیع مرتکب دزدی شوند و از طریق قدرت نظامی، ثروت‌های مردم یک شهر را به سرقت ببرند ولی در زمره مجرمین قرار نگیرند. آنها در عین حال ممکن است این اعمال را زیر سایه مذهب انجام دهند و حتی از خادمین مذهبی‌شان بخواهند که برایشان دعا کنند. انگار در مناصب بالای پیروان هر ایده‌ای، قدرت نهفته است! وقتی مردم برای تخلف جستن از فرامین خدا با یکدیگر متحد می‌شوند، حداقل ندای وجدانشان را با موفقیت تا حدی زیادی خاموش می‌سازند تا در پیشبرد اهداف ضد الهی در مقیاس دسته جمعی پیشروی کنند. ولی برای شکستن این قوانین و ارتکاب به این جرائم، چه تعداد انسان لازم است؟»

اگر دولت، مرا به بت‌پرستی حکم کند، آیا صرفاً دولتی بودن حکم آن، بت‌پرستی را درست جلوه خواهد داد؟ به بیان دیگر، آیا من در صورت بت‌پرستی، به شخصه مرتکب جرمی شده‌ام؟ پس کاری که شخصاً اشتباه می‌شمارم، به صرف حکم دولت، شرعی محسوب خواهد شد. زنا کردن اشتباه است، اما آیا گناه نیست وقتی دولت اجازه بدهد؟ طلاق برای من گناه بحساب می‌آید ولی اگر دولت آن را قانونی کند، آیا من می‌توانم همسرم را طلاق بدهم؟

یک مورد دیگر را در نظر بگیرید. مثلاً در بعضی از کشورها سقط جنین مجاز شمرده می‌شود و گفته می‌شود که این عمل برای خیریت خود مردم است. شاید چنین کشورهایی از نظر جمعیت نفوس بسیار متراکم هستند و دولت فکر می‌کند که با پایین آوردن آمار تولد، می‌تواند به خیریت مردم عمل کند. ولی آیا این حکم، به زن اجازه شرعی می‌دهد که فرزند خود را با سقط جنین نابود کند؟ اگر نه، پس چرا وقتی دولت‌ها به ملت‌هایشان اجازه می‌دهند که در جنگ، انسانهای دیگر را به قتل رسانند، عملشان شرعی جلوه داده می‌شود؟

وقتی که عیسی درباره صلح‌طلبی و محبت به دشمنان صحبت می‌کرد، آیا باید تفاوتی بین اعمال شخصی انسانها و مسائل دولتی-ملی‌شان قائل شد؟ به هیچ وجه! در واقع، تعلیم عیسی تأییدی بر حکم عهدعتیق بود که قوانین مملکتی را در بر می‌گرفت و نه قوانین شخصی را. همانطور که به خاطر دارید، عیسی تعلیم طلح‌طلبی خود را چنین آغاز کرد: «شنیده‌اید که گفته شده است: «چشمی به چشمی و دندانی به دندانی لیکن من به شما می‌گویم، با شیرین مقاومت مکنید...» (متی ۵: ۳۸-۳۹). شنوندگان او از کجا قانون انتقام‌جویی را آموخته بودند؟

«چشمی به چشمی و دندانی به دندانی.»؟ آنها این حکم را از فرامین موسی آموخته بودند و این حکم در عهدعتیق سه بار تکرار شده است.

این حکم اولین بار در خروج آمده است: «اگر مردم جنگ کنند، و زنی حامله را بزنند، و اولاد او سقط گردد، و ضرری دیگر نشود، البته گرامتی بدهد موافق آنچه شوهر زن بدو گذارد، و به حضور داوران ادا نماید. و اگر اذیتی دیگر حاصل شود، آنگاه جان به عوض جان بده، و چشم به عوض چشم، و دندان به عوض دندان، و دست به عوض دست، و پا به عوض پا.» (خروج ۲۱: ۲۲-۲۴). لطفاً دقت داشته باشید که اجرای این حکم به عهده داوران اسرائیل بوده است و فرد به شخصه نمی‌توانسته و حق نداشته است که از سر انتقام‌جویی حکم را اجرا کند.

دومین عبارت در لاویان یافت می‌شود و ماجرای مردی است که پدرش مصری و مادرش اسرائیلی بود. این مرد کفر گفته بود و اسرائیلیان سعی داشتند بفهمند که حکم خداوند درباره او چیست. پس خدا به ایشان چنین پاسخ داد: «هر که اسم یهوه را کفر گوید هرآینه کشته شود، تمامی جماعت او را البته سنگسار کنند، خواه غریب خواه متوطن... و کسی که آدمی را بزند که بمیرد، البته کشته شود... و کسی که همسایه خود را عیب رسانیده باشد چنانکه او کرده باشد، به او کرده خواهد شد. شکستگی عوض شکستگی، چشم عوض چشم، دندان عوض دندان، چنانکه به آن شخص عیب رسانیده، همچنان به او رسانیده شود. و کسی که بهیمه‌ای را کشت، عوض آن را بدهد، اما کسی که انسان را کشت، کشته شود... و موسی بنی اسرائیل را خبر داد، و آن را که لعنت کرده بود، بیرون لشکرگاه بردند، و او را به سنگ سنگسار کردند» (لاویان ۲۴: ۱۶-۲۳). آیا این پاراگراف درباره مسائل شخصی و رفتارهای فردی انسانها صحبت می‌کند؟ خیر! همانطور که مشاهده کردید، تمام اعضای قوم اسرائیل در به جا آوردن حکم خدا با یکدیگر متفق‌القول بودند.

آخرین پاراگراف نیز در تثیبه یافت می‌شود: «اگر شاهد کاذبی بر کسی برخاسته، به معصیتش شهادت دهد، آنگاه هر دو شخصی که منازعه در میان ایشان است، به حضور خداوند و به حضور کاهنان و داورانی که در آن زمان باشند، حاضر شوند. و داوران، نیکو تفحص نمایند، و اینک اگر شاهد، شاهد کاذب است و بر برادر خود شهادت دروغ داده باشد، پس به طوری که او خواست با برادر خود عمل نماید، با او همان طور رفتار نمایند، تا بدی را از میان خود دور نمایی. و چون بقیه مردمان بشنوند، خواهند ترسید، و بعد از آن مثل

این کار زشت در میان شما نخواهند کرد. و چشم تو ترحم نکند، جان به عوض جان، و چشم به عوض چشم، و دندانان به عوض دندان، و دست به عوض دست و پا به عوض پا» (تثنیه ۱۹: ۱۶-۲۱). یکبار دیگر می‌بینیم که این مسئله، یک مسئله شخصی و مربوط به اجرای عدالت به حالت خصوصی نیست بلکه کاهنان و داوران قوم نیز در اجرای حکم، نقش فعال داشتند. بنابراین تعالیمی که عیسی درباره صلح‌جویی و مسائل قضایی می‌دهد، مسائلی شخصی و خصوصی نیستند. درست همانطور که قانون «چشمی به چشمی» مسئله‌ای خصوصی نبود. امروز احکام عیسی جایگزین این قوانین شده‌اند.

آیا من نمی‌توانم هم مسیحی باشم، هم در ارتش خدمت کنم؟

جنگ و کشتار در ارتشم، کار شخصی بحساب نمی‌آید بلکه کار دولت است. طبق رومیان باب ۱۳، دولت از طرف خدا منصوب شده است و قدرت نظامی آن نیز به نوعی از سوی خداست.

این مباحثه فقط در حالتی منطقی به نظر می‌رسد که مسیحیان نتوانسته باشند پادشاهی خدا را یک پادشاهی حقیقی و دولت الهی را یک دولت رسمی و ملموس بشمارند. برای روشن‌تر کردن این موضوع، تصور کنید که یک شهروند آمریکایی در دههٔ چهارم قرن بیستم زندگی کند. به علاوه تصور کنید که ارتش آلمان او را به زور در ارتش ثبت نام کرده باشد (زیرا دولت‌ها حق دارند که اشخاص غیر شهروند را نیز به زور وادار به خدمت سربازی نمایند). حال اگر این شخص آمریکایی همکاری با ارتش را قبول کند و بعداً بالاجبار باید برخی از هموطنان آمریکایی‌اش را در جنگ جهانی دوم بکشد. اگر نیروهای آمریکایی او را اسیر سازند و محاکمه‌اش کنند، او می‌تواند در دادگاه چنین از خود دفاع کند: «من می‌دانم که مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ام. من به عنوان یک آمریکایی نباید بر ضد هم‌وطنان خود می‌جنگیدم. ولی واقعیت این است که من توسط دولت آلمان در ارتش ثبت نام شدم و با این جریان، گویی که دیگر این من نبودم که آمریکایی‌ها را می‌کشتم. قدرت دولت آلمان به من دیکته می‌کرد علیه آمریکاییان وارد نبرد شوم.»

آیا به نظر شما مردم و دولت آمریکا باید از سر تقصیر این مرد بگذرند؟ البته که نه! پس بدانید که عیسی نیز از چنین دفاعیه‌ای طرفداری نخواهد کرد!

اخیراً اتفاقی شبیه داستان بالا افتاد. وقتی که دولت آمریکا علیه رژیم طالبان افغانستان

اعلام جنگ کرد، ارتش آمریکا، یک شهروند آمریکایی به نام جان واکر لیند را دستگیر کرد. آقای لیند به طالبان پیوسته بود و در جنگ‌ها، ایشان را امداد می‌نمود. اکنون تصور کنید که آقای لیند در دادگاه خود چنین می‌گفت:

«من جان واکر لیند، به عنوان یک شهروند آمریکایی هرگز حاضر نمی‌شوم به یک آمریکایی صدمه وارد کنم. البته درست است که من به ارتش طالبان پیوستم ولی زمانی که من به حمایت طالبان برآمدم، آنها با دولت آمریکا وارد جنگ نشده بودند. بنابراین تصمیمات من در این زمینه، شخصی نبودند بلکه تصمیمات دولت طالبان بودند. من فرداً علیه دولت آمریکا نجنگیدم بلکه به عنوان جزئی از سیستم دولتی طالبان عمل کردم. پس لطفاً تقصیری بر من وارد نکنید!»

آیا فکر می‌کنید هیئت منصفه دادگاه دفاعیه این مرد را مشروع قلمداد خواهد کرد؟ فکر نمی‌کنم.

مسیحیانی که صلح‌جویی مسیحایی را رد می‌کنند، در واقع می‌گویند که قانون قیصر بالاتر از حکم مسیح است. آنها چنین می‌پندارند که قوانین عیسی در صورت تناقض با خواسته‌های قیصر، قابل شکسته شدن و چشم‌پوشی هستند. ولی آیا قیصر حاضر است که به خاطر مسیح، از حکم خود چشم‌پوشد؟ اگر عیسی از قیصر بخواهد که حکم خود را تغییر دهد، آیا قیصر از درخواست او تبعیت خواهد کرد؟

برای پاسخ به این سؤال به مورد آقای لیند برگردیم. اگر او در دفاعیه خود بگوید: «من جان واکر لیند، شهروند آمریکایی، باید متعهد بشوم که هرگز به هم‌وطنان آمریکایی‌ام صدمه‌ای وارد نخواهم کرد. البته از نظر من پایبندی به چنین تعهدی بسیار اشتباه است. زیرا اگر من در افغانستان علیه دولت آمریکا وارد جنگ شوم، تمامی فعالیت‌های من در این زمینه، محضاً به ایمان اسلامی‌ام مربوط می‌شود. تعهد من به الله، حکم می‌کند که کفار را به قتل رسانم. بنابراین من به عنوان یک مسلمان، مجبور خواهم بود که آمریکایی‌ها را بکشم. البته باز خاطر نشان می‌کنم که این فعل من فقط به خاطر تعهدی است که به جامعه عظیم مسلمانان دارم و نه شخصاً به خاطر آمریکایی بودنم. پس لطفاً مرا بی‌گناه محسوب کنید.»

چه فکر می‌کنید؟ چنین دفاعیه‌ای منطقی به نظر می‌رسد؟ البته که نه! دولت آمریکا به شهروندان خود اجازه نخواهد داد که یکدیگر را به قتل برسانند حتی اگر این عمل آنها به مسائل مذهبی‌شان مربوط باشد. اگر یک آمریکایی، آمریکایی دیگری را به قتل رساند،

محکوم خواهد شد. او به هیچ وجه نمی‌تواند به بهانهٔ مذهب، کار خود را قانونی جلوه دهد. اگر دولت ما به شهروندانش اجازه ندهد که به خاطر تعهدات مذهبی‌شان یکدیگر را سلاخی کنند، چرا باید گمان کنیم که عیسی به شهروندان خود اجازه می‌دهد به خاطر مسائل سیاسی یا ملی همدیگر را بکشند.

۱۰

ولی آیا کتاب مقدس نمی گوید که...؟

در طول سالیان، مسیحیانی که با موضوع صلح جویی مسیحی مشکل دارند، از بخش‌های مختلف کتاب مقدس از من سؤال پرسیده‌اند. آنها بر این عقیده‌اند که تناقضاتی راجع به این مورد، در خود کتاب مقدس وجود دارند. بیایید به برخی از این عبارات توجه کنیم.

**عیسی گفت که برای برقراری صلح و آرامش به زمین نیامده است
عیسی آمده است تا شمشیر بگذارد.
آیا او با این حرف اعلام جنگ نکرده است؟**

درست است که عیسی گفت: «گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم. نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را.» (متی ۱۰: ۳۴). اگر فقط به این گفته دقت کنیم، ممکن است از آن اشتباه برداشت کنیم و چنین تصور کنیم که عیسی گفته است پیروان او باید با مخالفین خود بجنگند و بدین وسیله از پادشاهی او دفاع کنند. ولی اگر کل آن پاراگراف را بخوانیم، می‌بینیم که عیسی دربارهٔ جنگ جسمانی سخن نمی‌گوید. در حقیقت عیسی در اینجا به دوازده شاگرد خود تعلیم می‌دهد که برای بشارت دادن به دنیا، مجهز و آماده شوند. او در کل عبارت چنین می‌گوید:

«هان، من شما را مانند گوسفندان در میان گرگان می‌فرستم؛ پس مثل مارها هوشیار و چون کبوتران ساده باشید. اما از مردم بر حذر باشید، زیرا که شما را به مجلس‌ها تسلیم خواهند کرد و در کنایس خود شما را تازیانه خواهند زد... و برادر، برادر را و پدر، فرزند را به موت تسلیم خواهند کرد و فرزندان بر والدین خود برخاسته، ایشان را به قتل خواهند رسانید؛ و به جهت اسم من، جمیع مردم از شما نفرت خواهند کرد. لیکن هر که تا به آخر صبر کند، نجات یابد. و وقتی که در یک شهر بر شما جفا کنند، به دیگری فرار... و از قاتلان جسم که قادر بر کشتن روح نی‌اند، بیم مکنید بلکه از او بترسید که قادر است بر هلاک کردن روح و جسم را نیز در جهنم... پس هر که مرا پیش مردم اقرار کند، من نیز در حضور پدر خود که در آسمان است، او را اقرار خواهم کرد. اما

هر که مرا پیش مردم انکار نماید، من هم در حضور پدر خود که در آسمان است، او را انکار خواهم نمود. گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم. نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را. زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم. و دشمنان شخص، اهل خانه او خواهند بود. و هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد، لایق من نباشد و هر که پسر یا دختر را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد. و هر که صلیب خود را برنداشته، از عقب من نیاید، لایق من نباشد. هر که جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هر که جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت.» (متی ۱۰: ۱۶-۳۹).

وقتی که تمام موضوع را می‌خوانیم، به روشنی می‌توانیم مشاهده کنیم که عیسی اصلاً به شاگردان خود اجازه مبارزه نظامی نداده است. بلکه کاملاً برعکس، مقصود عیسی از جنگ، جنگ روحانی بر ضد دشمنان پادشاهی اوست. او به شاگردان خود گفت که آنها باید همانند بره‌هایی در میان گرگ‌ها زندگی کنند. بره، موجودی بی‌دفاع است که نه تنها توانایی ندارد به گرگ صدمه‌ای برساند، بلکه برعکس، گرگ می‌تواند او را بدرد. عیسی به شاگردان خود هشدار می‌دهد که شاید حتی لازم باشد که در راه او بمیرند. اگر آنها حاضر نبودند در راه او بمیرند، شایستگی شاگردی او را نداشتند. تنها انتخابی که مسیح پیش روی شاگردان خود می‌گذارد این است که در صورت رویارویی با جفاها، از شهری به شهر دیگر بگریزند. در ایام باستان، شمشیر دو مورد استفاده متفاوت داشت. یکی کشتن دشمنان در جنگ و دیگری، بریدن و جدا کردن مواد و اشیاء. کتاب مقدس، چنین می‌گویند: «زیرا کلام خدا زنده و مقتدر و برنده‌تر است از هر شمشیر دو دم و فرو رونده تا جدا کند نفس و روح و مفاصل و مغز را و ممیز افکار و نیت‌های قلب است.» (عبرانیان ۴: ۱۲).

در متی ۱۰: ۳۴، عیسی درباره شمشیری سخن می‌گوید که عمل تمییز دادن را انجام می‌دهد. به همین خاطر می‌گوید: «زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم. و دشمنان شخص، اهل خانه او خواهند بود.» آیا عیسی منظورش این بود که مادران و دختران یکدیگر را با شمشیر خواهند کشت؟ آیا منظور او این بود که مسیحیان، والدین و فرزندان خود را به قتل رسانند؟ یا به جای چنین برداشتهایی، منظور وی این بود که انجیل پادشاهی او، مایه ایجاد اختلافات خانوادگی خواهد شد؟

فکر کنیم که اکثر ما می‌دانیم منظور عیسی از این سخنان چه بوده است. اعضای خانواده ما ممکن است به خاطر ایمانمان به مسیح، ما را محروم‌الارث نمایند یا جفا رسانند. با این حال اگر ما به خاطر ترس از این اتفاقات، خانواده خود را به مسیح ترجیح دهیم، شایسته او نخواهیم بود.

اکنون بیایید برای لحظه‌ای به متی باب ۱۰ بیندیشیم و اولویت‌های زندگی مسیحی‌مان را محک بزیم. مسیح گفت که اگر کسی پسر یا دخترش را بیشتر از من دوست بدارد، شایسته من نیست. اگر او به ما اجازه نمی‌دهد که حتی فرزندان خود را بیشتر از او دوست بداریم، چرا باید فکر کنیم که اجازه می‌دهد کشور خود را بیشتر از او دوست بداریم؟

دربارهٔ سربازان چطور؟ سربازانی که برای دیدن یحیی تعمید دهنده آمده بودند، همچنان به شغل سربازی خود ادامه دادند و او بدیشان نگفت که ارتش را ترک کنند.

بیایید این قسمت را با یکدیگر بخوانیم. «با جگبران نیز برای تعمید آمده، بدو گفتند: ای استاد چه کنیم؟ بدیشان گفت: «زیادتر از آنچه مقرر است، مگیرید. سپاهیان نیز از او پرسیده، گفتند: ما چه کنیم؟ به ایشان گفت: بر کسی ظلم مکنید و بر هیچ کس افترا مزیند و به موجب خود اکتفا کنید» (لوقا ۳: ۱۴).

در زبان یونانی، لغت «دو وایولنس» به معنای عدم خشونت است. پس یحیی در لوقا ۳: ۱۴ به سربازان تعلیم می‌دهد که کسی را به قتل نرسانند یا کسی را حتک حرمت ننمایند. به هر حال، یحیی پیامبری مربوط به زمان پیش از مسیح بود و نه دوره خود مسیح. یحیی حتی شهروند پادشاهی جدیدالتأسیس الهی نبود. ما به خاطر این بر این موضوع وقوف داریم که عیسی به شاگردان خود گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که از اولاد زنان، بزرگتری از یحیی تعمید دهنده برنخاست، لیکن کوچکتر در ملکوت آسمان از وی بزرگتر است» (متی ۱۱: ۱۱). و دوباره عیسی گفت: «تورات و انبیا تا به یحیی بود و از آن وقت بشارت به ملکوت خدا داده می‌شود و هر کس به جد و جهد داخل آن می‌گردد» (لوقا ۱۶: ۱۶).

خلاصه، یحیی خادمی بود که راه را برای آمدن مسیح، هموار و آماده ساخت. بدین ترتیب، اگرچه بسیاری از تعلیمات او (به خصوص در باب توبه) با موعظتات عیسی هم مسیر بودند اما به هر حال او آخرین پیامبر یهودی بود، نه اولین پیامبر مسیحی. خدا یحیی را به

انتشار انجیل ملکوت منصوب نکرده بود.

**نظامی رومی چطور؟ عیسی به او نگفت که ارتش روم را ترک کنید.
یا کرنلیوس چه؟ کتاب مقدس نمی گوید که او بعد از ایمان آوردن به
مسیح، ارتش روم را ترک کرد.**

اول بیابید نگاهی به ماجرای این نظامی بیندازیم: «چون عیسی وارد کفرناحوم شد، یوزباشی ای نزد وی آمد و بدو التماس نموده، گفت: «ای خداوند، خادم من مفلوج در خانه خوابیده و بشدت متالم است.» عیسی بدو گفت: «من آمده، او را شفا خواهم داد.» یوزباشی در جواب گفت: «خداوندا، لایق آن نیام که زیر سقف من آیی. بلکه فقط سخنی بگو و خادم من صحت خواهد یافت... پس عیسی به یوزباشی گفت: «برو، بر وفق ایمانت تو را عطا شود» که در ساعت خادم او صحت یافت» (متی ۸: ۵-۱۳).

در واقع عیسی کوچکترین اشاره ای به شغل این مرد نکرد. وی شغل یوزباشی را نه تأیید و نه رد کرد، زیرا تأکید این بخش کلام، بر شغل این مرد نبود. نکته قابل توجه این است که یوزباشی از امت ها بود و به همین خاطر عیسی می گوید: «عیسی چون این سخن را شنید، متعجب شده، به همراهان خود گفت: «هر آینه به شما می گویم که چنین ایمانی در اسرائیل هم نیافته ام» (لوقا ۸: ۱۰). این اتفاق، پیش بینی کوتاهی از این بود که در آینده قرار است بسیاری از امت ها (نه اسرائیلیان) به انجیل مسیح ایمان آورند.

کیفیت ملاقات عیسی با یوزباشی، شبیه گفتگویی است که با زن سامری داشت. این زن با مردی زندگی می کرد که شوهر وی نبود. با این حال عیسی به او نگفت که مرد را ترک کند. آیا سکوت انجیل در این باره، بدان معناست که عیسی با زندگی مشترک زن و مردی که پیمان ازدواج نبسته اند، موافق است؟

در مورد کرنلیوس نیز کتاب مقدس چیزی در باب تأیید یا رد شغل وی بعد از مسیحی شدنش نمی گوید. شواهدی در دست نیست که به ما نشان دهد آیا او بعد از ایمان آوردن، همچنان یک جنگاور بود یا نه.

واقعیت این است که وقتی کتاب مقدس ماجرای ایمان آوردن اشخاص مختلف را شرح می دهد، داستان زندگی آنها را از نقطه ایمان آوردن به بعد، ناگفته می گذارد. بنابراین حدس ما این است که اشخاص در صورت اشتغال به حرفه های غیر کتاب مقدسی، در صورت ایمان آوردن به مسیح، شغل های تازه ای برای امرار معاش برمی گزیدند تا زندگی شان طبق کلام

خدا پیش برود. به عنوان مثال، شمار بسیاری از فاحشه‌ها به مسیح ایمان آوردند. ما به طور منطقی حدس می‌زنیم که این زنان، دیگر از فاحشگی دست کشیدند، اگر چه کتاب مقدس در این باره اطلاعاتی به ما نمی‌دهد (متی ۲۱: ۳۱-۳۲).

بله! اما آیا خود عیسی شلاق به دست نگرفت و صرافان را از معبد خدا بیرون نیفکند؟

این قسمت از کلام خدا چنین می‌گوید: «چون عید فصح یهود نزدیک بود، عیسی به اورشلیم رفت، و در هیکل، فروشدگان گاو و گوسفند و کبوتر و صرافان را نشسته یافت. پس تازیانه‌ای از ریسمان ساخته، همه را از هیکل بیرون نمود، هم گوسفندان و گاووان را، و نقود صرافان را ریخت و تخت‌های ایشان را واژگون ساخت، و به کبوتر فروشان گفت: «این‌ها را از اینجا بیرون برید و خانه پدر مرا خانه تجارت مسازید» (یوحنا ۲: ۱۳-۱۶).

عیسی به خاطر چه موضوعی شلاق برداشت یا به روی چه کسانی شلاق کشید؟ با توجه به اطلاعاتی که کتاب مقدس در این باب به ما می‌دهد، ما جواب این سئوالات را نمی‌دانیم. گوسفندان معمولاً فقط از صدای شبانشان تبعیت می‌کنند. بنابراین عیسی چطور می‌توانست گوسفندان و گاووانی را که در صحن معبد بودند، به انجام خواسته‌اش وادار کند؟ (آنها را بیرون براند؟) به جز نیروی معجزه (که مسیح در این قسمت نخواست از آن استفاده کند) تنها راه منطقی بیرون راندن حیوانات، این بود که مسیح از شلاق استفاده کند. هیچگونه شهادی دال بر اینکه مسیح انسانها را شلاق زده باشد، وجود ندارد.

به هر حال این باب، به موضوع صلح‌جویی مسیحی مربوط نمی‌شود. عیسی خاطر نشان کرد که صلح‌طلب بودن به این معنا نیست که شخص حق ندارد در برخورد با گناه دیگران، قاطعیت عمل نشان دهد یا بر ضد گناه سخن براند. البته در نظر داشته باشید که او پسر خدا بود و اقتدار او در این زمینه، بیشتر از من و شماست. شاگردان مسیح هرگز صرافان را از معبد بیرون نراندند.

شاید تعالیم طلح‌جویانه عیسی، امری موقتی بودند. زیرا آیا او نبود که بعداً به شاگردان خود گفت شمشیر بخرند؟

در لوقا ۲۲: ۳۵-۳۶ عیسی به شاگردان خود می‌گوید: «هنگامی که شما را بی‌کیسه و

توشه‌دان و کفش فرستادم، به هیچ چیز محتاج شدید؟ گفتند: هیچ. پس به ایشان گفت: لیکن الان هر که کیسه دارد، آن را بردارد و همچنین توشه‌دان را و کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته، آن را بخرد».

در نگاه اول ممکن است چنین به نظر برسد که این قسمت از تعالیم عیسی با تعالیم پیشین وی در تناقض است. ولی وقتی که باقی مندرجات این باب را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که منظور عیسی از این سخنان، چیز دیگری است. عیسی فوراً بعد از اینکه به شاگردانش گفت شمشیر بخرند، چنین ادامه داد: «زیرا به شما می‌گویم که این نوشته در من می‌باید به انجام رسد، یعنی با گناهکاران محسوب شد؛ زیرا هر چه در خصوص من است، انقضا دارد» (لوقا ۲۲: ۳۷). پس او خودش سخنانش را شرح داد. منظور او از شمشیر، نبوت کتاب اشعیا ۵۳: ۱۲ بود که باید به انجام می‌رسید؛ چون عیسی باید در زمره خطاکاران قرار می‌گرفت. آیه بعدی، این موضوع را واضح‌تر می‌سازد؛ گفتند: «ای خداوند اینک دو شمشیر» به ایشان گفت: «کافی است» (لوقا ۲۲: ۳۸). کاملاً واضح است که هدف عیسی آماده ساختن شاگردانش برای نبرد نبود. چون دو شمشیر برای دفاع از دوازده مرد کافی نبود. بلکه دو شمشیر، محض جامه عمل پوشانیدن به نبوت عهدعتیق بود.

باقی ماجرای انجیل لوقا درباره دستگیری عیسی، این مطلب را شفاف‌تر می‌سازد: «رفقاییش چون دیدند که چه می‌شود، عرض کردند: «خداوندا به شمشیر بزنیم؟» و یکی از ایشان، غلام رئیس کهنه را زده، گوش راست او را از تن جدا کرد. عیسی متوجه شده گفت: «تا به این بگذارید.» و گوش او را لمس نموده، شفا داد» (لوقا ۲۲: ۴۹-۵۱). بنابراین در نهایت نیز، عیسی به شاگردان خود اجازه نداد از دو شمشیری که آورده بودند، برای دفاع شخصی استفاده کنند. او حتی شرارتی را که از یک ضربه شمشیر صادر شده بود، با معجزه‌اش منتفی کرد.

عیسی عملاً از این اتفاق استفاده کرد تا به شاگردانش نکته مهمی را تعلیم دهد. بزرگترین جرم تاریخ بشریت به زودی قرار بود به وقوع برسد. پسر بی گناه خدا را می‌خواستند به دروغ متهم و دستگیر کنند، شکنجه دهند و بکشند. این مقطع تاریخی برای مسیحیان از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و اگر قرار بود ایشان برای رسیدن به هدفی شمشیر بکشند، این اتفاق، بهترین موقعیت برای انجام این کار بود. ولی عیسی به شاگردانش اجازه نداد برای دفاع از او یا خودشان دست به شمشیر ببرند. وقتی که او گفت با شریر مقاومت نکنید، دقیقاً

منظورش همین بود! او خودش نیز در شرارت‌بارترین واقعه دنیا از همین حکم تبعیت کرد. انجیل متی در این باره نکته دیگری را نیز به ما تعلیم می‌دهد. عیسی به پطرس گفت: «شمشیر خود را غلاف کن، زیرا هر که شمشیر گیرد، به شمشیر هلاک گردد. آیا گمان می‌بری که نمی‌توانم الحال از پدر خود درخواست کنم که زیاده از دوازده فوج از ملائکه برای من حاضر سازد؟» وقتی خدا می‌خواهد از ما حفاظت کند، فرشتگان او ما را کافیست. ترتولیان بعدها در این باره چنین گفته است: «[خداوند] با خلع سلاح کردن پطرس، هر سربازی را خلع سلاح کرد.»

منظور عیسی از این حرف چه بود: «هر که جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هر که جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت» (متی ۱۰: ۳۹). اگر ما برای احساس امنیت کردن به قدرت‌ها و ارتش‌های ملی تکیه کنیم، در نهایت، در توکلمان هلاک خواهیم شد.

بعد از این ماجرا هرگز به چشمان نمی‌خورد که شاگردان مسیح تلاش کرده باشند تا به زور و قوه شمشیر یا جنگ از خود دفاع کنند. کتاب اعمال رسولان به وضوح جزئیات صلح‌طلبی شاگردان مسیح و سایر مسیحیان را شرح می‌دهد. مسیحیان از جماعات، مقامات، مملکتی یهود و حاکمان امت‌ها جفا دیدند ولی هرگز مقاومت فیزیکی از خود نشان ندادند. استیفان در مقابل جماعتی که او را دستگیر کردند، از خود دفاع ننمود. حتی در هنگام مرگ نیز با محبت بر دشمنان خود نگریست و گفت: «ای خداوند این گناه را بر ایشان مگیر» (اعمال ۷: ۶۰).

طبق کتاب اعمال، فوراً بعد از شهادت استیفان، «جفای شدید بر کلیسای اورشلیم عارض گردید، بحدی که همه جز رسولان به نواحی یهودیه و سامره پراکنده شدند» (اعمال ۸: ۱). پس شاگردان عیسی چه کردند؟ آیا خودشان را به تسلیحات مجهز کردند و جنگیدند؟ خیر. لوقا می‌گوید: «به نواحی یهودیه و سامره پراکنده شدند» (اعمال ۸: ۱). تنها عملی که عیسی به شاگردان خود توصیه کرده بود، فرار از جفا کنندگان‌شان بود. پس آنها نیز چنین می‌کردند.

تداوم تعالیم عیسی

در پایان موعظه سر کوه، که بسیاری از قوانین پادشاهی الهی در آن آمده‌اند، عیسی به شنوندگان خود گفت: «پس هر که این سخنان مرا بشنود و آنها را بجا آرد، او را به مردی

دانا تشبیه می‌کنم که خانه خود را بر سنگ بنا کرد. و باران باریده، سیلاب‌ها روان گردید و بادها وزیده، بدان خانه زور آور شد و خراب نگردید زیرا که بر سنگ بنا شده بود» (متی ۷: ۲۴-۲۵).

وقتی که ما درباره سنگ بنا یا صخره فکر می‌کنیم، تداوم و استحکام آن نظرمان را شدیداً جلب می‌کند. قوم اسرائیل به مدت هزار و پانصد سال از قوانین موسی تبعیت کردند ولی بعد از تحقق یافتن تمام نبوت‌های عهدعتیق، دوره این احکام به پایان رسید. اما تعالیم عیسی، ابدی هستند. به علاوه، اگر قرار بود که شاگردان عیسی تعالیم مسیحی را بعد از گذشت چند مدت جدی نگیرند، به کار بردن اصطلاح صخره کاملاً بی‌معنی می‌نمود. اما واقعیت این است که تعالیم مسیح لایتغیر هستند. آنها امروز نیز همچنان به قوت خود باقی‌اند، با همان اقتدار عملی و اعتباری که اولین شنوندگان عیسی آنها را دریافت کردند. همانطور که کتاب مقدس می‌گوید: «عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالابد همان است» (عبرانیان ۱۳: ۸).

پادشاهی‌های دنیا چگونه؟

من قبلاً به کرات درباره پادشاهی خدا صحبت کرده‌ام ولی راجع به امور مملکتی دنیوی آنقدر سخن نگفته‌ام. پس بیایید قدری به این موضوع بپردازیم. در واقع کلام خدا اطلاعات چندانی در این باره به ما نمی‌دهد. ما فقط اطلاعات اندکی درباره امور مملکتی دنیا داریم. ما در عهدعتیق شاهد نحوه برخورد خدا با پادشاهانی هستیم که با اسرائیل رابطه داشتند. از جمله این‌ها، پادشاهان مصر، آشور و بابل هستند. کتاب مقدس در این میان هیچ اطلاعات دیگری درباره سایر نقاط دنیا مثل چین، هند، ژاپن، آفریقا یا آمریکا به ما نمی‌دهد.

ما می‌توانیم چنین حدس بزنیم که خدا امپراطوری روم را برانگیخت تا انتشار مسیحیت را در کل سرزمین‌های اطراف مدیترانه آسان‌تر سازد. به علاوه، رومیان در جاده‌سازی مهارت خاصی داشتند و در کل امپراطوری روم مسیرهای مسافرتی امن و راحت بودند. ولی ما اصلاً طبق کتاب مقدس در مورد امپراطوری‌های دیگر چیزی نمی‌دانیم: از جمله هونها در چین یا آرتک‌ها در مکزیک، سونگاها در هند یا مائورها در آمریکای لاتین! واقعیت این است که ما درباره اینکه خدا پادشاهی‌های دیگر دنیا را چگونه اداره می‌کرده است، چیزی نمی‌دانیم. اما کتاب مقدس به ما پنج نکته مهم را راجع به پادشاهی‌های دنیا خاطر نشان می‌کند: خدا در نهایت همه این پادشاهی‌ها را تحت کنترل خود دارد. تمام حکام دنیا قدرت خود را از خدا دریافت می‌کنند. دیدگاه خدا نسبت به پادشاهی‌های دنیا با دیدگاه او نسبت به پادشاهی خودش بسیار متفاوت است. تمامی حکومت‌های دنیوی گذرا و فانی هستند. شیطان نقش فعالی در حکومت‌های دنیوی دارد.

۱. خدا در نهایت کنترل تمامی حکومت‌های دنیا را در دست دارد.

پادشاه نبودن نصر به خواست خداوند دیوانه شد و حکومتش را از دست داد. پس به این نتیجه رسید که هر چه دارد از خداست. کلام خدا علت این عمل الهی را چنین توضیح می‌دهد: «این امر از فرمان پاسبانان شده و این حکم از کلام مقدسین گردیده است تا زندگان بدانند که حضرت متعال بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را به هر که می‌خواهد می‌دهد و پست‌ترین مردمان را بر آن نصب می‌نماید.» (دانیال ۴: ۱۷).

پس خدا در نهایت، کنترل تمام امور را در دست دارد. به همین خاطر است که مسیحیان، خود را نگران هیتلرهای این دنیا نمی‌سازند. خدا هرگز اجازه نمی‌دهد که شرارت بدون جزا بماند. شریر ممکن است که تا مدتی حکمرانی کند ولی در نهایت، عمر حکومت او نیز به سر خواهد آمد. مسیحیانی که حقیقتاً به قدرت کنترل و سلطنت خدا ایمان دارند، می‌دانند که دعا، قوی‌ترین اسلحه‌ای است که می‌توان بر ضد شریر به کار برد.

۲. تمامی حکام زمینی قدرت و منصب خود را از جانب خدا یافته‌اند.

وقتی که پیلاتس، عیسی را به مصلوب شدن تهدید کرد، عیسی به آرامی پاسخ داد: «هیچ قدرت بر من نمی‌داشتی اگر از بالا به تو داده نمی‌شد.» (یوحنا ۱۹: ۱۱) یا همانطور که پولس گفت: «هر شخص مطیع قدرتهای برتر بشود، زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مرتب شده است.» (رومیان ۱۳: ۱).

بنابراین ریاسات و قدرت‌های انسانی، تحت اقتدار و تسلط خدا بوجود آمده‌اند. ولی چرا خدا اجازه می‌دهد که چنین قدرت‌هایی وجود داشته باشند. پولس چنین توضیح می‌دهد: «زیرا از حکام عمل نیکو را خوفی نیست بلکه عمل بد را. پس اگر می‌خواهی که از آن قدرت ترسان نشوی، نیکویی کن که از او تحسین خواهی یافت. زیرا خادم خداست برای تو به نیکویی؛ لکن هر گاه بدی کنی، بترس چونکه شمشیر را عبث بر نمی‌دارد، زیرا او خادم خداست و با غضب انتقام از بدکاران می‌کشد.» (رومیان ۱۳: ۳، ۴).

پس خدا به خاطر گناهان مردم، به حکام این جهان قدرت داده است تا بر مردم سلطنت کنند. حتی وقتی یک نظام سلطنتی شریر است، بودن آن به از نبودن آن است، زیرا در غیراینصورت، هرج و مرج خواهد شد.

در دورهٔ خدمات مسیحی پولس رسول، نرون امپراطور روم و مردی بسیار شریر بود. بنابراین جای هیچگونه شکی نیست که پولس به خوبی می‌دانست حکام و نظام‌های سلطنتی می‌توانند بر ضد خدا و بسیار شریر باشند. لغتی که پولس در اینجا به کار می‌برد، «دیاکونوس» است. او می‌گوید که نرون دیاکونوس خدا است. معنای معمول این لغت در زبان یونانی «خادم یا خدمتکار» است. منظور پولس این نیست که حاکم، خادم یا شریک خدا است بلکه مقصود وی قدرت تسلط خدا بر تمامی قوات و ریاسات دنیوی است. یک حاکم نیز علی‌رغم قدرت بالایی که دارد، همچنان مجبور است مطیع اقتدار الهی باشد. زیرا خدا ارباب و صاحب همهٔ انسان‌هاست.

بیشتر پادشاهان و حکام، مانند نرون، حاضر نیستند اقتدار الهی را به رسمیت بشناسند. آنها اکثر مواقع به جای همکاری با خدا، در واقع بر ضد او و قومش عمل می‌کنند. این موضوع در باب تاریخ باستان اسرائیل و دوران عیسی مسیح نیز صدق می‌کند. فرمانروایان تقریباً همیشه می‌خواهند قدرتشان را بیشتر از آنچه که خدا در حیطة قانونی‌شان قرار داده است، اعمال کنند. آنها دلشان تنها به «مال قیصر» راضی نمی‌شود و چشم طمع به «مال خدا» نیز دارند.

۳. دیدگاه کلی خدا نسبت به پادشاهی‌های زمینی با دیدگاه او نسبت به ملکوت خدا (پادشاهی الهی) کاملاً متفاوت و مجزا است. عیسی این موضوع را طی گفتگوی خود با پیلطس چنین توضیح داد: «پادشاهی من از این جهان نیست. اگر پادشاهی من از این جهان می‌بود، خدام من جنگ می‌کردند تا به یهود تسلیم نشوم. لیکن اکنون پادشاهی من از این جهان نیست.» (یوحنا ۱۸: ۳۶).

تمام حکومت‌های دنیوی «از این جهان» هستند. لغاتی که او برای نشان دادن تضاد بین پادشاهی دنیا و پادشاهی خدا انتخاب می‌کند نیز با هم متضادند. پادشاهی دنیوی هرگز نمی‌تواند با پادشاهی الهی در مشارکت و رفاقت به سر برود. زیرا این دو امر در بطن و جوهر با یکدیگر متفاوتند. تلاش در جهت ایجاد آشتی بین این دو پادشاهی، مانند آن است که بخواهیم پلاستیک و گل کوزه‌گری را با هم جوش بدهیم. این دو ماده هرگز به یکدیگر نخواهند چسبید. علت ممزوج نشدن این دو مربوط به تفاوت ماهیت و جوهر آنهاست.

مسیحیانی که به کتاب مقدس ایمان دارند و آن را مطالعه می‌کنند، گاهی اوقات قوانین سنتی و مملکتی‌شان را با کتاب مقدس ممزوج می‌کنند و از مسیحیت، یک مذهب سیاسی می‌سازند. گویی که کشور آنها از نظر سیاسی نیز یک کشور مسیحی است. ولی قوانین سیاسی کشورها هرگز نمی‌توانند نماینده پادشاهی خدا باشند زیرا هر کشوری، خواه ایالات متحده آمریکا، خواه فرانسه، آلمان یا چین، هر کدام به نوبه خود دولت‌های سیاسی دنیوی دارند. مثلاً وقتی که دولت‌ها نشان «توکل بر خدا» را بر روی پول کشورشان چاپ می‌کنند ولی از آن سو بر نیروهای جنگی مثل ارتش، توپ، تانک و تفنگ تکیه می‌کنند، در واقع ثابت می‌کنند که توکلشان بر قدرت‌هایی غیر از قدرت خداست.

۴. تمامی پادشاهی‌های دنیوی، موقتی و فانی هستند. یکی از خصوصیات متضاد ملکوت خدا با ملکوت دنیا، در نبوت دانیال آمده است: «در ایام این پادشاهان خدای

آسمانها سلطنتی را که تا ابدالاباد زایل نشود، برپا خواهد نمود و این سلطنت به قومی دیگر منتقل نخواهد شد، بلکه تمامی آن سلطنت‌ها را خرد کرده، مغلوب خواهد ساخت و خودش تا ابدالاباد استوار خواهد ماند.» (دنیال ۲: ۴۴). دانیال هرگز رفاقتی بین سلطنت خدا و سلطنت‌های دنیوی قائل نشد. او گفت که پادشاهی خدا تمام پادشاهی‌های دیگر را خرد خواهد ساخت و آنها را در خود فرو خواهد برد. این موضوع شامل حکومت کشورهای که دین رسمی‌شان مسیحیت است نیز می‌شود. پادشاهی‌های دنیا، بنیادهایی زودگذرند که در نهایت نابود خواهند شد.

۵. در نهایت نیز همیشه باید به خاطر داشته باشیم که شیطان نقش فعالی در پادشاهی‌های انسانی دارد. این موضوع از کارهایی که دولت‌ها در طی قرون به عمل آورده‌اند کاملاً واضح است. وقتی که شیطان به مدت چهل روز عیسی را در بیابان وسوسه می‌کرد، اتفاقات آن ایام علناً بر این حقیقت صحنه می‌گذاشت. شیطان به عیسی گفت: «اگر افتاده مرا سجده کنی، همانا این همه [سلطنت‌ها و قوات دنیوی] را به تو بخشم.» آنگاه عیسی وی را گفت: «دور شو ای شیطان، زیرا مکتوب است که خداوند خدای خود را سجده کن و او را فقط عبادت نما.» (متی ۴: ۹-۱۰).

به این نکته توجه کنید که وقتی شیطان ادعا کرد رئیس قدرت‌های دنیاست و می‌تواند امپراطوری کل دنیا را به عیسی تفویض کند، عیسی با سندیت ادعای او مخالفت نکرد. به علاوه، اگر شیطان واقعاً اختیار اعمال چنین امری را نداشت، وسوسه او نیز چندان فریبنده به نظر نمی‌رسید. از این رو حتی خود عیسی نیز شیطان را «رئیس این جهان» می‌خواند (یوحنا ۱۲: ۳۱). قرن‌ها قبل از تولد مسیح، نبوت‌های دانیال چنین مکشوف کردند که پادشاهی‌های دنیوی توسط نیروهای غیرالهی کنترل می‌شوند (دانیال ۱۰: ۱۳، ۲۰).

البته اگر خدا به شیطان اجازه نمی‌داد، او نمی‌توانست صاحب چنین اختیاری باشد. با این اوصاف خدا بر تمامی پادشاهی‌های انسانی حاکم است و اقتدار خدا فوق از هر گونه اقتداری است، حتی اقتدار شیطان. متأسفانه اکثر پادشاهی‌های دنیا ترجیح می‌دهند که راه شیطان را دنبال کنند و نه راه خدا را.

زندگی کردن تحت حکومت دو پادشاهی

شهروند پادشاهی خدا بودن کار آسانی نیست. چون که برخلاف هر پادشاهی دیگری، ملکوت خدا بر ناحیهٔ جغرافیایی خاصی حاکم نیست. بنابراین شهروندان آن همیشه باید تحت قدرت دو حکومت زندگی کنند: پادشاهی خدا و پادشاهی دنیا. مسیحیان باید تابع قوانین کدام دولت باشند؟

این وضعیت شبیه حالتی است که مثلاً یک شخص آمریکایی در کشوری خارجی زندگی کند. فرض کنید که فرانک آمریکایی، یک شهروند ایالت متحده به آلمان نقل مکان می‌کند و در آنجا شغلی می‌یابد. آیا شهروندی آمریکایی او باعث می‌شود که وظیفهٔ تبعیت از قوانین آلمان از او ساقط شود؟ به هیچ وجه. اگر وی فرضاً قوانین رانندگی آلمان را نقض کند، پلیس محض خاطر خارجی بودنش او را عفو نخواهد کرد. اگر فرانک از بانکی دزدی کند، مطابق قانون آلمان مورد بازجویی قرار خواهد گرفت و حتی به زندان خواهد رفت. بنابراین وقتی که او در آلمان حقوق می‌گیرد نیز اگر چه شهروند آمریکا باشد، باید به دولت آلمان مالیات پرداخت کند.

در عین حال، اگرچه فرانک یک خارجی است ولی حقوق یک شهروند آلمانی به او نیز تعلق می‌گیرد. پلیس آلمان درست به اندازهٔ یک شخص آلمانی، مدافع حقوق او است. او می‌تواند در دادگاه عالی آلمان، علیه کسی که خطایی در حقش کرده باشد، اقامهٔ دعوی کند. در محل کار نیز تمامی قوانین ایمنی کار شهروند آلمانی شامل حال او خواهد شد.

وضعیت ما در پادشاهی خدا نیز درست مانند وضعیت فرانک است. اگرچه ما شهروندان ملکوت خدا هستیم ولی باید از قوانین کشوری که در آن زندگی می‌کنیم نیز تبعیت کنیم. کلام خدا این موضوع را به وضوح توضیح داده است: «لذا هر منصب بشری را بخاطر خداوند اطاعت کنید، خواه پادشاه را که فوق همه است، و خواه حکام را که رسولان وی هستند، بجهت انتقام کشیدن از بدکاران و تحسین نیکوکاران. زیرا که همین است ارادهٔ خدا که به نیکوکاری خود، جهالت مردمان بی فهم را ساکت نماید.» (۱ پطرس ۲: ۱۳-۱۵).

با اینکه ما شهروندان پادشاهی خدا هستیم، دولت‌های دنیا را قدرت‌های زورگو و بی‌اقتدار محسوب نخواهیم کرد. زیرا می‌دانیم که دولت‌ها نیز اقتدار خود را از خدا دریافت

کرده‌اند. کتاب مقدس در اینباره به وضوح گفته است: «هر شخص مطیع قدرت‌های برتر بشود، زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مرتب شده است. حتی هر که با قدرت مقاومت نماید، مقاومت با ترتیب خدا نموده باشد و هر که مقاومت کند، حکم بر خود آورد.» (رومیان ۱۳: ۱، ۲).

یکی از موضوع‌های دوپهلویی که به شهروندی پادشاهی خدا مربوط می‌شود، موضوع اطاعت از مسیح است. مسیح گفت که از قیصر اطاعت کنید. در واقع بسیاری از شهروندان ملکوت خدا معمولاً بیشتر از شهروندان دنیا، تابع قوانین کشوری هستند.

تناقض پادشاهی‌ها

اکنون برای لحظه‌ای به مورد فرانک در آلمان بازگردیم. اگر قوانین آلمان با قوانین آمریکا منافات داشته باشد، تکلیف فرانک چه خواهد شد. مثلاً در صورتی که لازمهٔ تبعیت از قوانین آلمان، عدم وفاداری به دولت مطبوعش در آمریکا باشد، تکلیف فرانک چه خواهد شد؟ در آن وضعیت، فرانک باید تصمیم بگیرد که حقیقتاً دلش می‌خواهد شهروند دائمی کدام کشور باشد؟ زیرا در حالتی که قوانین دو کشور در تناقض قرار می‌گیرند، او قادر نخواهد بود که از هر دو کشور تبعیت کند. پس حتماً باید انتخاب کند.

فرض کنید که آلمان و آمریکا بر ضد یکدیگر وارد جنگ می‌شوند. آیا ایالات متحده قدرت دارد فرانک را در حالی که در آلمان زندگی می‌کند، به طرفداری از ارتش آمریکا وارد خدمت نظام کند؟ بلکه دقیقاً. آیا دولت آلمان قدرت دارد که فرانک را به خدمت در ارتش بگمارد در حالی که وی شهروند آلمان نیست؟ بلکه! آیا فرانک می‌تواند به ارتش آلمان بپیوندد و به آن سوگند وفاداری بخورد؟ اگر فرانک همچنان بخواهد شهروند دولت آمریکا باشد، خیر. او نمی‌تواند دو ارباب را خدمت کند. او باید تصمیم بگیرد که دلش می‌خواهد کدام دولت را به رسمیت بشناسد و کدامیک را به طور کامل تبعیت کند.

مال خدا را به خدا بدهیم

با خواندن عبارت رومیان ۱۳، بعضی اشخاص تصور می‌کنند که دولت‌های دنیوی حرف آخر را در زندگی ایشان می‌زنند. از این رو زندگی و تعهد تام خود را در طبق اخلاص به ایشان تقدیم می‌کنند، ولی کلام خدا اصلاً چنین چیزی نمی‌گوید.

ما هرگز نباید فراموش کنیم که عیسی در مورد مسئله مالیات قیصر، به فریسیان و هیرودیان چه گفت: «مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا!» (متی ۲۲: ۲۱). توجه کنید که فریسیان و هیرودیان از عیسی درباره خدا نپرسیده و فقط درباره مالیات سؤال کرده بودند. عیسی با وارد کردن خدا به این معادله، به مخاطبینش نشان داد که چقدر دیدگاهشان در اینباره محدود است. قلب‌های آنها نگران امور دنیوی خاصی بود که فاقد ارزش ابدی بودند. البته آنها مسلماً باید به قیصر مالیات پرداخت می‌کردند ولی چرا؟ صورت قیصر بر روی سکه‌های زمان ایشان حک شده بود. برعکس قیصر، خدا نیازی به این سکه‌ها نداشت. پس عیسی گفت که مال قیصر را به قیصر بدهید.

ولی ما انسانها چطور؟ تصویر چه کسی بر قلب‌های ما حک شده است؟ قیصر؟ البته که نه! خدا ما را به صورت خود خلق کرده است. ما از آن او هستیم. در نتیجه، خدا منبع نهایی اقتدار در زندگی ماست. اقتدار قیصر فقط به اموری محدود می‌شود که او به عنوان پادشاه، مسئول آنهاست و اداره آنها تحت اختیارش می‌باشد. او نه خالق بدن‌های ماست و نه جانهای ما، بنابراین اقتداری بر هیچ یک از این‌ها ندارد.

پولس در رومیان ۱۳ به ما گفت که خود را مطیع قدرت‌های برتر یا دولت‌های مطبوعمان بسازیم. ولی اندکی بعد از آن، موضوع را چنین شفاف‌سازی می‌کند: «هر شخص مطیع قدرت‌های برتر بشود، زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مرتب شده است. حتی هر که با قدرت مقاومت نماید، مقاومت با ترتیب خدا نموده باشد و هر که مقاومت کند، حکم بر خود آورد. زیرا از حکام عمل نیکو را خوفی نیست بلکه عمل بد را. پس اگر می‌خواهی که از آن قدرت ترسان نشوی، نیکویی کن که از او تحسین خواهی یافت. زیرا خادم خداست برای تو به نیکویی؛ لکن هرگاه بدی کنی، بترس چون که شمشیر را عبث بر نمی‌دارد، زیرا او خادم خداست و با غضب انتقام از بدکاران می‌کشد. لہذا لازم است که مطیع او شوی نه به سبب غضب فقط بلکه به سبب ضمیر خود نیز. زیرا که به این سبب باج نیز می‌دهید، چون که خادم خدا و مواظب در همین امر هستید. پس حق هر کس را به او ادا کنید: باج را به مستحق باج و جزیه را به مستحق جزیه و ترس را به مستحق ترس و عزت را به مستحق عزت. مدیون احدی به چیزی مشوید جز به محبت نمودن با یکدیگر، زیرا کسی که دیگری را محبت نماید، شریعت را بجا آورده باشد.» (رومیان ۱۳: ۱-۸).

لطفاً توجه داشته باشید که پولس در اینجا فقط راجع به امور دنیا صحبت می‌کند: مالیات، تعرفه کالاها، مسافرتی، ترس از قدرت‌های انسانی و جلال دنیوی. تمامی این امور، در حیطه اقتدار قیصر قرار می‌گرفتند. کاملاً واضح است که پولس فقط درباره خدمت ارتش - که یکی از مطالبات دولت‌های آن زمان بود - صحبت نمی‌کرد.

همانطور که قبلاً نیز خاطر نشان کردیم، بسیاری از دولت‌های دنیا، تنها به مطالباتی که قیصر از مردم داشت، بسنده نمی‌کنند. آنها حقوق الهی مردم را نیز می‌خواهند از آن خود سازند. آنها طالب وفاداری صدر صد و بی‌چون و چرای شهروندان خود هستند. زیرا گمان می‌کنند که حتی صاحب اختیار جان شهروندان خود نیز هستند و گاهی از آن فراتر، صاحب روحشان نیز. ولی همانطوری که ترولیان گفت: «اگر بخواهیم همه چیز را به قیصر بدهیم، آنگاه چه چیزی از آن خدا خواهد بود؟»

در واقع چنین می‌توان مسائل را ارتباط داد که خیلی از مدعیان مسیحیت امروزی نیز چیزی برای تقدیم کردن به خدا ندارند. چون زندگی، پول، جوانی، روح و وفاداری بی‌چون و چرای خود را به قیصر تقدیم کرده‌اند. پس دیگر در این میان چه می‌ماند که بخواهند به پادشاهی مسیح تقدیم کنند؟ هیچ چیز جز ته مانده‌های خشک و بیات نانی که از سفره رنگین دنیایشان فرو افتاده است. آنها قسمت اعظم وقت و استعدادهايشان را در امور دنیوی صرف می‌کنند و ته مانده آن را به خدا می‌دهند. در ضمن، فکر می‌کنند که این کار از نظر عیسی نیز مقبول است.

قیصر در چه مواردی مال خدا را مطالبه می‌کند

حال اگر که قوانین خدا با قوانین قیصر در تضاد باشند، تکلیف ما در این میان چه خواهد بود؟ در این حالت، مسلماً موقعیت ما نیز مانند وضع فرانک در مثال شهروندی آمریکا و آلمان است. ما باید تصمیم بگیریم که حقیقتاً طالب وفاداری تام به کدام کشوریم؟ درست مثل فرانک که نمی‌تواند تابع تمام و کمال دو کشور باشد، ما نیز نمی‌توانیم دو ارباب را خدمت کنیم. به همین ترتیب، شهروندان ملکوت خدا نیز باید تصمیم بگیرند که دلشان می‌خواهد سوگند وفاداری به کدام پادشاه را بخورند؟ خدا یا قیصر؟

شاگردان مسیح نیز در این مورد تحت آزمایش قرار گرفتند. عیسی به آنها دستور داد که پیغام خوش انجیل را موعظه کنند. ولی مقامات یهودی آنها را دستگیر کردند و به آنها

دستور دادند که دیگر درباره عیسی موعظه نکنند. این مقامات دولتی چند کارمند دون پایه دولت نبودند بلکه کاهن اعظم و رؤسای کهنه‌ای بودند که خدا به مناصب بالا منصوبشان کرده بود. دولت روم در مسائل مذهبی یهودیان، اقتدار این رؤسا را به رسمیت می‌شناخت. ولی هیچ کدام از این مسائل، تغییری در امر اطاعت شاگردان از عیسی ایجاد نکرد. آنها همچنان از خداوندشان دستور می‌گرفتند و او را پادشاه خود می‌دانستند، چون به او تعهد کامل داشتند. پس به مقامات یهودی چنین پاسخ دادند: «زیرا که ما را امکان آن نیست که آنچه دیده و شنیده‌ایم، نگوئیم.» (رومیان ۴: ۲۰). پس شاگردان دوباره به خیابانها رفتند و به موعظه کردن ادامه دادند.

پس مقامات یهود دوباره ایشان را فرا خواندند و گفتند: «مگر شما را قدغن بلیغ نفرمودیم که بدین اسم تعلیم مدهید؟ همانا اورشلیم را به تعلیم خود پر ساخته‌اید و می‌خواهید خون این مرد را به گردن ما فرود آرید. پطرس و رسولان در جواب گفتند: خدا را می‌باید بیشتر از انسان اطاعت نمود.» (اعمال ۵: ۲۸-۲۹).

ما از این نمونه چه درسی می‌گیریم؟ اگر می‌خواهیم شهروندان ملکوت خدا باشیم و با عیسی یکی شویم، تعهد به پادشاهی او باید برایمان در درجه اول اولویت قرار گیرد. در مواردی که دستورات پادشاه آسمانی ما با پادشاهان دنیا تناقض داشته باشد، نباید لحظه‌ای شک کنیم که از چه کسی می‌خواهیم تبعیت کنیم. این مسئله همیشه فقط یک جواب دارد: خدا را باید بیش از انسان خدمت نمود. اگر می‌خواهیم شهروندان ملکوت خدا باشیم، باید بدانیم که پادشاهی خدا فوق از جمیع پادشاهان دیگر است.

رابطه پادشاهان دنیا نسبت به خدا شبیه رابطه شرکت‌های تجاری و دولت‌هاست. شرکت‌ها فقط در صورت تبعیت از قوانین دولت‌ها می‌توانند حیات داشته باشند. اگر شرکت از سوی دولت رسمیت نیابد، هیچ اختیار و اقتداری نخواهد داشت. آیا این بدان معناست که دولت تمام کارهای شرکت‌ها را مورد کنترل و تعیید قرار می‌دهد؟ نه. آیا این باعث می‌شود که دولت و شرکت با هم در مشارکت نزدیک به سر ببرند؟ به هیچ وجه. با این حال چون که دولت به شرکت اقتدار داده است، کارکنان آن مادامی که تحت استخدام شرکت هستند، وظیفه دارند که از قوانین آن تبعیت کنند.

هرچند این تبعیت امری نسبی است. اگر شرکت به کارکنانش دستوری غیرقانونی بدهد، دولت از آنها انتظار دارد که از دستور شرکت سرپیچی کنند. در غیراینصورت،

مرتکب جرم شده‌اند. آنها نمی‌توانند به سادگی از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند و بگویند که جرم این کار به گردن شرکت است. دولت به هر حال آنها را مسئول خواهد دانست و مجازاتشان خواهد کرد.

به همین ترتیب نیز وقتی که میان قوانین انسانی و خدایی تضاد پیش می‌آید، پادشاهی خدا مقتدرترین مرجع نهایی خواهد بود. قوانین انسانی باید طریق اجرای قوانین الهی را هموار سازند و نه بالعکس. به خاطر قوانینی که رؤسای این دنیا (در صورتی که بر ضد خدا باشند و بخواهند اصول الهی را نقض کنند) وضع می‌کنند، عیسی هرگز از احکام خود نخواهد گذشت.

درست مانند رابطه‌ای که بین قوانین آمریکا و مفاد قانون اساسی ایالات متحده وجود دارد. مسئولین کابینه هر ایالت، اقتدار دارند که مطابق نیازهای مردم آن ایالت، طیف وسیعی از قوانین مختلف را وضع کنند. پس هر کسی که در آن ایالت زندگی کند، باید این قوانین را رعایت کند. ولی اگر قانون ایالت با قانون اساسی در تناقض باشد، تکلیف شخص چیست؟ در چنین حالتی، قانون اساسی بالاتر از قانون ایالت است و نه بالعکس. به همین ترتیب نیز قوانین الهی همیشه برتر از قوانین انسانی هستند. اگر قیصر بگوید چنین کنید و خدا بگوید چنان کنید، مسلماً حکم خدا بالاتر از حکم قیصر است. این قانون طلایی پادشاهی خداست.

محبت کردن به دشمنان

به غیر از جفاهایی که پادشاهی‌های دنیوی می‌توانند بر مسیحیان وارد آورند، تفاوت بین قوانین قیصر و قوانین مسیح در زمینه عدم مقاومت در برابر شریکان نیز امری مشکل آفرین است. به عنوان مثال، دولت‌های دنیوی معمولاً جوانان‌شان را تشویق می‌کنند که به ارتش بپیوندند، به تسلیحات نظامی مسلح شوند و دشمنان و وطنشان را به قتل برسانند. ولی پادشاه ما دستور داده است که به دشمنان خود محبت کنیم و از آنها نفرت نداشته باشیم. بودایی، مسلمان یا بی‌خدا، همگی در نظر ما عزیزند و ما حق کشتن آنها را نداریم. پس در این زمینه، پیروی همزمان از حکم قیصر و خدا برایمان غیرممکن است.

اگر قوانین مسیح به ما اجازه نمی‌دهند که بی‌ایمانان را بکشیم، حال تصور کنید که موضع ما نسبت به برادران و خواهران مسیحی‌مان چقدر باید دوستانه باشد. با این حال، طی سال‌های اخیر آمریکایی‌ها و همچنین، ۱۷۰۰ سال اروپایی‌ها به کرات با هم وارد جنگ

شده‌اند، در حالی که در بسیاری از این نبردها، مسیحیان ایماندار در هر دو جبهه حضور داشته‌اند. اگر یک دولت خارجی به آمریکایی‌ها دستور بدهد که هم‌وطنان خود را به قتل رسانند، اکثریت قریب به اتفاق آمریکایی‌ها از انجام این امر سر باز خواهند زد. حال آنکه اگر یک دولت دنیوی به مسیحیان فرمان دهد که علیه مسیحیان دیگر وارد جنگ شوند، بسیاری از مدعیان مسیحیت، از این دستور تبعیت خواهند کرد.

تعهد نهایی ما نباید تحت کنترل دو پادشاه متفاوت باشد. هنگامی که یک مسیحی، یک شهروند دیگر پادشاهی خدا را به قتل می‌رساند، با این توجیه که برخی از حاکمان دنیا به او دستور داده‌اند، در واقع اذعان می‌کند که تعهد نهایی او متعلق به حاکم دنیوی است. او رفاه کشور خود را بالاتر از رفاه پادشاهی خدا و حکم برادری مسیحی قرار می‌دهد.

اما، مجدداً خاطر نشان می‌کنیم که امتناع مسیحیان از مسلح شدن به تسلیحات جنگی، فقط به جنگ‌هایی که با مسیحیان دیگر دارند، مربوط نمی‌شود. عیسی به ما گفت که دشمنان خود را محبت کنیم. اگر ما از سلاح‌های خود فقط بر ضد انسانهای دنیوی (غیرمسیحی) استفاده کنیم، تفاوتی بین ما و مردم دنیا نخواهد بود. چون آنها هم علیه هم‌وطنانشان سلاح بر نمی‌دارند. شهروندی پادشاهی خدا به این معنی است که ما همیشه باید در اخلاقیات یک قدم جلوتر از مردم دنیا باشیم؛ ما هم دشمنان مان و هم دوستانمان را محبت می‌نماییم.

محترم شمردن دولت

با توجه به آموزه‌های عیسی دربارهٔ عدم مقاومت در برابر دشمنان و محبت نمودن به آنها، برخی از مسیحیان این تصور اشتباه را دارند که مسیحیان باید از در مخالفت با سربازان و افسران پلیس برآیند. اما این طور نیست. عیسی و رسولان او همیشه به سربازان و مأموران دولت احترام می‌گذاشتند. کتاب مقدس به ما می‌گوید که خداوند قدرت شمشیر را در دست‌های حکومت‌های این دنیا نهاده و بدین ترتیب به نوعی دولت‌ها را مأموران خود ساخته است. در حالی که پادشاهی خدا به نیروهای نظامی نیاز ندارد، دولت‌های این جهان معمولاً به آن احتیاج دارند. تعالیم عیسی مربوط به پادشاهی خدا است. او تظاهر نمی‌کرد که دولت‌های این دنیا می‌توانند بدون قدرت شمشیر، حیات و اقتدار خود را تأمین کنند. به همین دلیل من همیشه سعی می‌کنم حسن نیت و احترام لازم را نسبت به سربازان و افسران پلیس مبذول دارم.

من طبیعتاً ترجیح می‌دهم که همهٔ سربازان تحت رهبری و ریاست پادشاهی خدا در آیند تا پادشاهی دنیا ولی با این حال، این تصمیمی است که آنها باید شخصاً اتخاذ کنند. اما مادام که آنها از طرف دولت خود کمر همت به خدمت هم‌وطنان خود می‌بندند، مستحق احترامند، نه مضحکه. آنها محق دریافت مزدی هستند که پاداش فداکاری‌هایشان است زیرا از جانب حکومت خود به انجام آن فراخوانده شده‌اند.

۱۳

آیا من از این دنیا هستم؟

اندکی پیش، بر سخنان عیسی به پیلاتس نظر کردیم که گفت: «پادشاهی من از این جهان نیست. اگر پادشاهی من از این جهان می‌بود، خدام من جنگ می‌کردند تا به یهود تسلیم نشوم. لیکن اکنون پادشاهی من از این جهان نیست.» (یوحنا ۱۸: ۳۶).

اگر ذهنیت غلط پیلاتس درباره ماهیت انقلابی پادشاهی مسیح، باعث نگرانی‌اش شده بود، بعد از شنیدن سخنان عیسی، دیگر این نگرانی باید برطرف می‌شد. مسیح از پادشاهی سخن می‌گفت که در واقع نمی‌توانست با قدرت شمشیر از خود دفاع کند. پیلاتس دلیلی برای ترس از عیسی نداشت. پادشاهی عیسی نمی‌توانست امپراطوری را که پیلاتس بنا کرده بود، سرنگون کند، نه در طول حیات او و نه در هیچ دوره دیگری. سلطنت عیسی از این جهان نبود و بر قدرت‌های نظامی دنیوی تکیه نمی‌کرد. حفظ حیات این پادشاهی فقط به قدرتی ماوراء طبیعی وابسته بود، نه قدرت‌های دنیوی.

نه تنها ملک پادشاهی مسیح از این جهان نیست، بلکه موضوعات سخنان و احکام او نیز از این جهان نیستند. او کمی قبل از دستگیر شدنش، برای شاگردان خود چنین دعا نمود: «من کلام تو را به ایشان دادم و جهان ایشان را دشمن داشت زیرا که از جهان نیستند، همچنان که من نیز از جهان نیستم. خواهش نمی‌کنم که ایشان را از جهان ببری، بلکه تا ایشان را از شریر نگاه داری. ایشان از جهان نیستند چنانکه من از جهان نمی‌باشم. ایشان را به راستی خود تقدیس نما. کلام تو راستی است. همچنان که مرا در جهان فرستادی، من نیز ایشان را در جهان فرستادم.» (یوحنا ۱۷: ۱۴-۱۸).

بنابراین اگر ما می‌خواهیم از عیسی پیروی کنیم، باید بدانیم که نمی‌توانیم «از این جهان» باشیم. آیا این بدان معناست که باید به محل مطرود و متروکی برویم و در آنجا از سایر مردم دنیا انزوا جوییم؟ خیر. به هیچ وجه. خود عیسی تأکید کرد که ما باید در دنیا زندگی کنیم. لازمه انجام این امر با مردم دنیا بودن ولی از آنها بودن است.

پس اگر ما در دنیا زندگی می‌کنیم، چطور می‌توانیم در عین حال، از دنیا براثت جوییم و «از این جهان» نباشیم؟ یوحنا چنین توضیح می‌دهد: «دنیا را و آنچه در دنیاست دوست مدارید زیرا اگر کسی دنیا را دوست دارد، محبت پدر در وی نیست. زیرا که آنچه در

دنیاست، از شهوت جسم و خواهش چشم و غرور زندگانی از پدر نیست بلکه از جهان است. و دنیا و شهوات آن در گذر است لکن کسی که به اراده خدا عمل می کند، تا به ابد باقی می ماند.» (۱ یوحنا ۲: ۱۵-۱۷).

بنابراین «از این جهان» نبودن بدن معناست که ما در دنیا زندگی می کنیم ولی نسبت به همه جاذبه های آن مرده ایم. ما به سادگی زائرانی هستیم که از طریق این جهان عبور می کنیم، پس خانه و مقصد نهایی ما این دنیا نیست. همانطور که یوحنا می گوید، درجه علاقمندی ما به عیسی، نشان دهنده درجه برائت ما از دنیاست. اگر عشق دنیا در قلب های ماست، با نصب شعارهای مسیحی بر اتومبیل ها و خانه هایمان هیچ نصیب و فایده ای از عیسی نخواهیم برد. زیرا اگر عاشق جهان هستیم، عیسی را دوست نداریم.

یعقوب در این باره چنین می گوید: «ای زانیان آیا نمی دانید که دوستی دنیا، دشمنی خداست؟ پس هر که می خواهد دوست دنیا باشد، دشمن خدا گردد.» (یعقوب ۴: ۴).

به همین دلیل نه عیسی و نه شاگردانش هرگز در مورد این موضوع تحت عنوان یک مطلب متحدالموضوع که ملت مسیحی را زیر یک پرچم آورد، صحبت نمی کنند. زیرا در این صورت دو مطلب متضاد با پارادوکس فراوان در کنار هم قرار گرفته اند. مانند اینکه بگوییم «سکوت رعد و برق». کاربرد کلمه «مسیحی» شامل امور و افرادی است که «از این جهان» نیستند. از سوی دیگر، وقتی به پادشاهی دنیا اشاره می کنیم، کلمه «امت» همیشه به مسائل مردم دنیوی و «این جهان» اشاره دارد.

در سراسر عهدجدید، خدا به قوم خود دستورالعمل های خاصی می دهد تا بدانند که چگونه در موقعیت های مختلف عمل کنند. پس افراد قوم خدا با نقش ها و وظایف مختلف، دقیقاً می دانند که مطابق دستورالعمل های خدا وظائفشان چیست؛ از زن و شوهر گرفته، تا ارباب و غلام، والد و فرزند، کشیش و اعضای گله ای که شبان آن است. با این حال، هنگامی که نوبت به دولت های این جهان می رسد، جریان کاملاً متفاوت است. عهدجدید دستورالعمل های خود را مختص مسیحیان ساخته است، نه حاکمان مسیحی. اگر اراده خداوند بر حاکمیت مسیحیان در امور دنیوی قرار گرفته بود، چرا دستورالعملی برای آنها صادر نشد؟

نسبت به دنیا مردن

البته هر کلیسایی مدعی است که عیسی را محبت می کند. هیچ کلیسایی طبل دنیادوستی

به سینه نمی‌زند. ولی سخن گفتن آسان است و عمل کردن سخت. کلیسا بر اساس ادعاهای شفاهی‌اش مورد ارزیابی واقع نمی‌شود بلکه اعمالش. عیسی در روز داوری به ما چنین خواهد گفت: «آفرین ای غلام نیک متدین! بر چیزهای اندک امین بودی، تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. به شادی خداوند خود داخل شو!» (متی ۲۵: ۲۱) و نه اینکه «ای سخنگوی نیک زبان که در حرف، ایمانی نیکو داشتی.»

بسیاری از بانک‌ها از بسته‌های رنگ برای سهولت دستگیری دزدها استفاده می‌کنند. اگر سرقتی اتفاق بیافتد، کارکنان بانک مخفیانه بسته‌های رنگ نازکی را در دسته‌های پول نقد به دزد تحویل می‌دهند. حدود ده دقیقه بعد، زمانی که دزد در حال فرار از بانک است، بسته‌های رنگ داخل ساک منفجر می‌شوند و رنگ قرمز تمام اسکناس‌های به سرقت رفته را لکه‌دار می‌کند.

در سال ۱۹۹۹، در ویلمینگتون دلویر، شخصی کلاهبردار اما نه چندان هوشمند، به یک بانک محلی دستبرد زد و با مقدار زیادی پول نقد فرار کرد. اما لحظاتی پس از ترک بانک، بسته‌های رنگ داخل ساک منفجر شدند و کل ساک و دست راست دزد را رنگی کردند. کلاهبردار فقط چند خیابان پیشتر نرفته بود که متوجه ماشین پلیسی شد که در حال گشت داخل شهری بود. بنابراین در برابر یک آپارتمان بر دیوار تکیه زد، کیسه پول را در پشت کمرش گذاشت و دستانش را در جیبش مخفی کرد.

در حالی که افسر پلیس در تکاپوی دستگیر کردن دزد بانک بود، وی بدون سر و صدا در جای خود ایستاد، اما ناگهان متوجه شد که پلیس جستجوگر، یکی از آشنایان اوست. بنابراین دست راست خود را از جیبش بیرون آورد و به سمت افسر تکان داد. اما دست بر قضا این همان دست رنگین بود و بدین ترتیب وی به فرجام حرفه غیرقانونی‌اش رسید.

دنیا نیز درست مثل این بسته رنگ، علامت مشخصه خود را بر روی دوستان خود به جا می‌گذارد. هنگامی که دنیادوستان دستان خود را برای عبادت عیسی برمی‌افرازند، آنچه که عیسی می‌بیند، رنگ قرمزی است که دنیا بر دستان ایشان نقش کرده است. صرف نظر از موضعی که کلیسا در اینباره می‌گیرد، این علامت مشخصه برای شناسایی چنین افراد به راحتی قابل تشخیص است.

چگونه می‌توانیم تشخیص دهیم که آیا کلیسای ما به رنگ‌های دنیوی آلوده شده است یا نه؟ هنگامی که کلیسایی رنگ دنیا را بر خود می‌گیرد، عادات، نگرش‌ها، و جنبش‌های

اجتماعی آن نیز رنگ معیارهای دنیوی را بر خود می‌گیرند. در حالیکه، عیسی «امروز، دیروز و تا ابد همان است». نگرش‌ها، ارزش‌ها و فرامین او هرگز تغییری نمی‌کنند. کلیسایی که از دنیا نیست، ارزش‌ها و تمامی حیات آن در هماهنگی کامل با کلیسای اولیه (کلیسای دوران عهدجدید) است. بدین ترتیب، معیارهای اخلاقی آن هر ده سال یکبار یا دو سال یکبار تغییر نمی‌یابند.

با این اوصاف، از زمان کنستانتین به بعد، کلیسای مرئی (نهادینه شده) قدم به قدم با دنیا راه رفته است. به عنوان مثال، برای رومیان طبیعی بود که انسانها را بر روی تیرچه چوبی زنده زنده بسوزانند و کلیسا نیز به تبعیت از دولت روم این مجازات را بر مسیحیان اعمال کرد. رومیان باستان، شکنجه را راهی کاملاً قابل قبول می‌دانستند تا بتوانند توسط آن شواهد و ادله لازم را برای اثبات جرم به دست آورند. بنابراین کلیسا نیز شکنجه را امری پذیرفته قلمداد می‌کرد. رومی‌ها بر ملت‌های غیر رومی به چشم «بربریان» و وحوش نگاه می‌کردند و کلیسا نیز از این عادت تبعیت می‌کرد.

کلیسای پس از کنستانتین همچنان تا به امروز نیز مدعی مسیحیت و عشق به عیساست، اما در عین حال دستان خود را به رنگ‌های دنیوی نیز آرایش می‌دهد. کلیسای کنستانتین دنیا را دوست داشت، بنابراین بسیاری از ارزش‌ها، آداب و رسوم دنیا را پذیرفت. به طور کلی، کلیسا در شرارت ورزیدن خط مشی دنیا را دنبال می‌کند تا خود دنیا در نهایت به جایی برسد که آنها را اشتباه قلمداد کند. به عنوان مثال، زمانی که دنیا میل خود را به سوزانیدن انسانها از دست داد، کلیسا نیز همین نمونه را دنبال کرد. هنگامی که اکثریت غریب به اتفاق مردم دنیا در نهایت، شکنجه را امری مردود دانستند، کلیسا نیز از همین موضع پیروی کرد.

پنجاه سال پیش، در جنوب آمریکا، افراد سفید پوست و سیاه پوست در یک رستوران غذا نمی‌خوردند، در یک هتل اقامت نمی‌کردند و یا در اجتماعات مشترک حضور به هم نمی‌رسانیدند. آیا کلیسا در این میان موضع متفاوتی اتخاذ کرد؟ نه، مسیحیان سفیدپوست نیز درست مانند سایر مردم دنیا رفتار کردند. آنها حتی حاضر نبودند در کنار مسیحیان سیاه‌پوست خدا را پرستش کنند. اما امروز، سیاه‌پوستان جنوبی حق دارند در رستوران‌هایی که سابقاً مختص سفیدپوستان بود نیز غذا بخورند، در هتل‌های مشابه اقامت گزینند و در اجتماعات سفیدپوستان مشارکت کنند. زیرا دنیا در نهایت نژادپرستی را مردود دانست. و حدس بزنید چه؟ بالطبع در حال حاضر اکثر کلیساها نیز نژادپرستی را اشتباه می‌دانند. قبل از

اینکه مسیحیان سفیدپوست مایل به پذیرفتن کسانی باشند که رنگ پوستشان با آنها متفاوت بود، دنیا باید این تغییر را در جهان بینی خود ایجاد می کرد. بدین ترتیب، گویی که تعالیم عیسی هرگز به دل های مسیحیان سفیدپوست رسوخ نکرده بود، و در نهایت، این دنیا بود که توانست تغییری در قلب آنها ایجاد کند.

ما پیشتر نیز درباره طلاق صحبت کردیم. هفتاد و پنج سال پیش تقریباً همه کلیساها طلاق را ممنوع می دانستند. امروزه به سختی می توان کلیسایی را پیدا کرد که با این قانون موافق باشد؟ عیسی قطعاً حکم خود را تغییر نداده است. بلکه این جهان است که تغییر کرده و کلیسا نیز طبق معمول خود را همرنگ دنیای اطرافش کرده است.

یکی از مهم ترین جنبش های اجتماعی ۴۰ سال گذشته، فمینیسم بوده است. همانطور که فمینیسم تقریباً در هر نهاد دنیوی نفوذ کرده است، نهاد کلیسا نیز از این نفوذ مستثنی نمانده است. حال ناگهان کلیسا از تعلیم عیسی مسیح و رسولانش شرمسار است و احکامی را که در باب نقش های زن و مرد داده اند، رد می کند. در نتیجه کلیسا تقریباً تمام بخش هایی از کتاب مقدس را که مربوط به مردان و زنان است، «دوباره» تفسیر کرده است.

اگرچه فمینیسم شعار برابری زن و مرد را می دهد، در حقیقت، استاندارد رفتاری و عدالت اجتماعی برای زن و مرد را شدیداً مغشوش کرده است. اگر ساده ترین نظرات افراد درباره زنان- حتی در حالتی که درست و دقیق باشند- غلط برداشت شوند، فوراً انگ نابرابری اجتماعی می خورند و با موضع منفی، مغرضانه و یا بی توجهی مواجه می شوند. در حالی که هر دیدگاهی درباره مردان- اگرچه حتی نادرست و ناعادلانه باشد- شدیداً مورد پذیرش قرار می گیرد.

حتی به اصطلاح، مسیحیان کتاب مقدسی معتقدند که استاندارد دوگانه دنیا در اینباره بسیار برایشان باارزش و کاربردی است. در این دوران، مردها را در موعظات مورد تمسخر قرار دادن بسیار مد شده است. علاوه بر این، تقریباً تمام قسمت هایی از کتاب مقدس که حاوی فرمان ویژه ای برای زنان است، خنثی یا لغو شده است. در مقابل، هر قسمت از کتاب مقدس که حاوی فرمان ویژه ای برای مردان است، مورد تأکید واقع شده و اغلب به شدت اهمیت می یابد.

به عنوان مثال، امروزه عده معدودی از کشیشان طبق کلام، درباره اطاعت زنان از همسران خود تعلیم می دهند. یا اگر در مورد آن صحبت کنند، آن را به گونه ای خیالی تفسیر

می‌کنند که معنای این فرمان را به طور کامل خنثی می‌سازد. ولی از سوی دیگر، کشیشان به کرات موعظه می‌کنند که مردان باید به زنان خود محبت کنند. آنها این دستور را همچون باری سنگین و مسئولیتی کمرشکن تفسیر می‌کنند که گویی تحقق آن تقریباً امری محال است.

مثال دیگری که در این مورد وجود دارد، آموزش تعلیم اسطوره‌ای روسری برای زنان است: «هر مردی که سرپوشیده دعا یا نبوت کند، سر خود را رسوا می‌نماید. اما هر زنی که سر برهنه دعا یا نبوت کند، سر خود را رسوا می‌سازد، زیرا این چنان است که تراشیده شود.» (۱ قرنیتان ۱۱: ۴-۵).

از همان روزهای نخست کلیسای اولیه (کلیسای دوران عهدجدید) تا اواسط قرن نوزدهم، تقریباً هر کلیسایی در این مورد از روح‌القدس اطاعت کرد. مردان هنگام دعا یا زمانی که در کلیسا بودند، کلاه خود را برمی‌داشتند. و زنان هنگام دعا و یا زمانی که در کلیسا بودند، سر خود را با حجاب می‌پوشانیدند. اما پس از اولین جنبش فمینیستی سالهای ۱۸۰۰ نقض این حکم از طریق جامعه و دنیای اطراف به کلیسا نفوذ کرد. طی این دوره، در بسیاری از کلیساهای، زنان از هر نوع پوشانیدن سر در حین مراسم پرستش امتناع کردند. در اکثر کلیساهای، زنان هنوز لباس مناسب و پوشیده در کلیسا بر تن داشتند، اما بتدریج به پوشیدن لباس‌ها و کلاه‌های شیک تغییر یافت. سابقاً در بسیاری از کلیساهای زنان تا شصت سالگی، در کلیسا هنوز کلاه می‌پوشیدند. اما کلاه نیز سریعاً با جنبش جدید فمینیستی دهه شصت ناپدید شد.

بدیهی است که تقریباً تمام کلیساهای امروزی هنوز به بخش اول دستورالعمل پولس عمل می‌کنند که می‌گوید مردان باید بدون پوشش سر دعا کنند. همچنان گفته می‌شود که صحیح نیست مردان کلاه خود را در حین مراسم کلیسا بر سر داشته باشند. پس وقتی مردان به کلیسا می‌آیند و یا زمانی که مراسم کلیسایی برگزار می‌شود، مردان کلاه خود را برمی‌دارند. من به یاد دارم که یک بار در جلسه دعای کلیسا چند نفر از مردان با کلاه در مراسم شرکت کردند. واعظ بلافاصله آنها را به کناری برد و به آنها گفت که کلاه خود را بردارند. با این حال، من هرگز حق ندارم به عنوان یک واعظ به خانمی بگویم که سرش را در کلیسا یا قبل از دعا با روسری بپوشاند. دنیا یک استاندارد دوگانه جدید نسبت به دو جنس مختلف اتخاذ کرده است و کلیسا نیز از همین قانون تبعیت می‌کند.

در نگاه اول ممکن است به نظر برسد که کلیسای امروز زنان را ارج می‌نهد و مقام آنها را معظم می‌دارد. ولی، در حقیقت، امروزه آنها به بدترین شکل ممکن تحت تبعیض جنسیتی واقع می‌شوند.

زمانی که من به حرفه و کالت اشتغال داشتم و وظیفه و کالت شرکتی بر عهده من بود، مستقیماً با رئیس و مدیر عاملان شرکت مراوده داشتم. این مدیران به من وابسته بودند تا همواره به درستی آنها را در جریان مسائل روز قانونی مربوط به کارشان قرار دهم. اگر من به آنها اطلاعاتی می‌دادم که در واقع مطابق شرح قانون، تقلب و ناراستی به حساب می‌آمد، چه اتفاقی برای مؤتمنین من می‌افتاد؟ اگر آنها به زندان می‌افتادند، آیا از من سپاسگزاری می‌کردند که با ایشان صادق نبوده‌ام و قوانین را به ایشان گوشزد نکردم؟ فکر نکنم که چنین باشد.

حکم قوانین عیسی نیز دقیقاً همین است. قوانین و آموزه‌هایی که او - شخصاً یا از طریق رسولانش - به زنان و مردان داده است، همچنان «دیروز، امروز و تا ابد همان» باقی خواهد ماند. وقتی نویسندگان و پیشگامان مسیحی به زنان مسیحی می‌گویند که لازم نیست از بعضی احکام عیسی اطاعت کنند، زنان را از حقوق شهروندی پادشاهی او محروم می‌کنند.

جناح راست دقیقاً به اندازه جناح چپ دنیوی است

بسیاری از مسیحیان کتاب مقدسی آمریکا امروز با غرور خود را جدا از دنیای اطرافشان می‌دانند، زیرا دیدگاه‌های لیبرال مد روز را دربارهٔ همجنس‌گرایی، سقط جنین و سایر مسائل اجتماعی و سیاسی رد می‌کنند. آنها به نوعی تصور می‌کنند که اهداف جمهوری خواهان راست افراطی، متفاوت از افکار دنیوی است. اما در حقیقت، حزب جمهوری خواه یا حداقل بخشی از آن نیز به نوبه خود دنیوی است. در حقیقت، این حزب بیشتر بر قدرت نظامی تکیه می‌کند و بیشتر از لیبرال‌ها طرفدار جنگ‌طلبی است. مطابقت اساسنامه سیاسی این حزب با تعالیم عیسی بیشتر از دموکرات‌ها نیست. هرچند اگر بخواهیم سخن مثبتی در باب ایشان گفته باشیم، حزب جمهوری خواه معمولاً با سرعت کمتری از حزب دموکرات، سنت‌ها و اخلاقیات کتاب مقدسی را کنار می‌نهد.

عیسی اهمیت نمی‌دهد که ما کدام قسمت از اخلاقیات دنیا را می‌پسندیم زیرا اگر دوستی با دنیا را برگزینیم، در واقع دشمنان او شده‌ایم.

آیا این کار از ما فعالانی برای صلح و عدالت می‌سازد؟

با سخنانی که تا به حال گفته‌ام، ممکن است شما چنین فکر کنید که همه ما باید در جهت برقراری صلح و عدالت در دنیا به شدت بکوشیم. شاید همه ما باید نیروگاههای هسته‌ای و کارخانه‌های مهمات را مورد انتقاد قرار دهیم. اما سعی من در روشن کردن مطلب دیگری است.

فعالیت در جهت برقراری «صلح و عدالت» تقریباً حالت معکوس فعالیت برای «خدا و کشور» است. هر دو طرف تصور می‌کنند که پادشاهی‌های جهان بخشی از پادشاهی خدا هستند - یا حداقل، پادشاهی‌های دنیا می‌توانند توسط آموزه‌های عیسی اداره شوند. اما آیا عیسی سعی کرد دنیا را مسیحی کند؟ هنگامی که عیسی در مقابل پیلاتس ایستاد، آیا او با پیلاتس در مورد مشکلات مختلف اجتماعی معمول در امپراطوری روم سخن گفت؟ آیا مسیحیان عهدجدید تلاش می‌کردند که به مجازات اعدام و شکنجه در سراسر امپراطوری روم پایان دهند؟

ناهماهنگی «صلح و عدالت»

مسیحیان و فعالان «صلح و عدالت» تصور می‌کنند که خودشان متعلق به دنیای دیگری‌اند و با محافظه‌کاران حزب راست یا بنیادگرایان افراطی متفاوتند. آنها تصور می‌کنند که تنها برای تعالیم عیسی در مقابل هر مخالفتی ایستاده‌اند. اما حقیقت این است که آنها به همان اندازه دنیوی هستند که بنیادگرایان راستی. آنها صرفاً با یک نظام خاص دنیوی - حزب لیبرال چپی - موافقت می‌جویند، در حالی که در واقعیت، حزب جمهوری خواه نیز به اندازه حزب دموکرات، دنیوی است.

مسیحیان «صلح و عدالت» مانند هم‌تایان حزب راستی خود، تعالیم و احکام عیسی را به طور التقاطی برمی‌گزینند. آنها فقط به انتخاب تعالیمی علاقمند هستند که از نظر سیاسی در محافل چپی شان درست به نظر برسد. آنها به شدت علیه گناهمانی چون جنگ‌طلبی و طمع که ریشه مشکلات اقتصادی هستند، سخن می‌گویند. اما معمولاً در مورد گناهان دیگری مانند طلاق، سقط جنین و همجنس‌گرایی سکوت پیشه می‌کنند. آنها تصور می‌کنند که شهروندان

فعال پادشاهی خدا هستند و هرگز دیدگاه‌های سیاسی‌شان اشتباه نیست.

اما عیسی هرگز به سیاستمداران و روش‌های ناراست آنها برای اداره امور واقعی ننهاده. سخنان او را چگونه تفسیر خواهند کرد. او در قرن اول میلادی به خاطر دیدگاه‌های خاصش با دولتمردان و سیاستمداران به مشکل برخورد کرد، و طی قرون آینده نیز در هیچ عصر و دوره‌ای به خاطر دیدگاه‌هایش مورد تمجید سیاستمداران واقع نشده و نخواهد شد. او نیامد تا در مورد تغییر دولت‌ها و پادشاهی‌های این جهان، سخن بگوید. او به دنبال تبدیل قلب‌های افراد بود، نه تبدیل این دنیا. او آمد تا همه ما را به عضویت در پادشاهی‌اش فراخواند.

ماهیت پیام او چنین نبود: بیاید ثروتمندان را مجبور کنیم که با پرداخت مالیات‌های سنگین به نیازهای فقرا رسیدگی کنند. نه، پیام او این بود: «ای دیوید برکوت، تو باید برای کمک به فقرا از راحتی خود بگذری.» او و رسولان او اعضای یک کمیته فعال سیاسی نبودند که با وضع مالیات‌های سنگین، ثروتمندانی مثل زکی را مجبور به مراقبت از فقرا کنند. نه، عیسی زکی را طوری تغییر داد که به طور خودکار حاضر شد از فقرا مراقبت کند.

مسیحیان «صلح و عدالت» بر ضد مجازات اعدام داد سخن می‌راندند و دوست ندارند که هر ساله صدها یا هزاران آمریکایی اعدام شوند. با این حال، اکثر آنها در مورد سقط جنین کاملاً سکوت اختیار می‌کنند و این قانون، هر ساله بیش از یک میلیون آمریکایی را می‌کشد. مسیحیان «صلح و عدالت» بر ضد تبعیض علیه زنان هستند، اما در مورد تبعیض علیه مردان، کاملاً خاموش می‌مانند. آنها علیه آزار و اذیت انقلابیون چپ‌گرا سخن می‌گویند، اما به ندرت در مورد آزار و شکنجه مسیحیان در دیکتاتورهای چپی نکته‌ای خاطر نشان می‌سازند. آنها مانند مسیحیان «خدا و دولت» اجازه می‌دهند که قانون دنیا دستور کارشان را تنظیم کند.

طریق تنگ پادشاهی خدا، فعالان سیاسی هر دو حزب راست و چپ را به مسیحیتی غیرسیاسی فرا می‌خواند. مسیحیان پادشاهی خدا از دولت‌هایشان تبعیت و اطاعت می‌کنند. اما تصور نمی‌کنند که دولتشان، نوعی از «دولت الهی» یا شریک پادشاهی خداوند است. آنها می‌دانند که پادشاهی خدا از این جهان نیست.

آیا کسی این کار را در زندگی واقعی انجام داده است؟

عیسی صرفاً به ما یاد نداد که ما مسیحیان و شهروندان ملکوت خدا زندگی خود را سر کنیم. نه! او خودش حیات ملکوت خدا را به پری زیست و به ما یاد داد که الگوی زندگی واقعی در پادشاهی خدا به چه شکلی است. خدا زمان کامل و مناسب را برای فرستادن پسر خود به زمین انتخاب کرد - زمانی که دقیقاً مطابق و مفسر همان اصولی بود که عیسی مسیح آموزش داد. ما برای قدردانی از زمان‌بندی دقیق خداوند، ابتدا باید قسمت‌هایی از خصوصیات و پیشینه تاریخی دوران قبل از آمدن عیسی را درک کنیم.

اکثر ما به یاد می‌آوریم که یهودیان، اسیر و به بابل تبعید شده بودند. پس از آن که پارسیان، بابل را سرنگون کردند، بقیه یهودیان به یهودیه بازگشتند و معبد را بازسازی کردند. با این حال، آنها یک ملت استقلال یافته نبودند. قبل از این دوران، پارسیان بیش از دو‌یست سال بر آنها حکمرانی کرده بودند. با این حال، در ۳۳۵ ق.م، یونانیان، پارس‌ها را شکست دادند و حاکمان جدید قوم یهود شدند.

در نهایت، در ۱۴۲ ق.م، تحت رهبری شمعون مکابی، یهودیان استقلال خود را باز یافتند. برای اولین بار از دوران اسارت بابل به بعد، یهودیان مجبور نبودند از پادشاه کشوری دیگر تبعیت کنند. این دوران چقدر برای ایشان شادی آور و رهایی‌بخش بود.

ظهور رم

در حالی که یهودیان با یونانیان در مبارزه بودند، روم به آرامی قدرتش افزایش می‌یافت تا اینکه نهایتاً به ابرقدرت دنیا تبدیل شد. از آنجایی که یونان دشمن متقابل هر دو، روم و یهودا بود، یهودیان معاهده دوستی با رومیان را امضا کردند. در این پیمان، روم متعهد شد که یهودا را ملتی استقلال یافته قلمداد کند و به یونان هشدار داد که دیگر دست تاول بر یهودیه دراز نکنند و مرزهای آن را به رسمیت بشناسند.

علی‌رغم این معاهده، در سال ۶۶ ق.م، رومیان خودشان یهودیه را به تصرف درآوردند. بعد از آن نیز اندکی نگذشت که یهودیان را وادار کردند که به دولت روم مالیات‌های سنگین بپردازد. از این مالیات در چه جهت استفاده می‌شد؟ به نفع یهودیان؟ نه برای حمایت

از نیروهای ارتشی که یهودیان را تحت فشار و کنترل روم نگاه می‌داشتند. اکنون فقط اندکی بیش از ۷۵ سال است که یهودیان ملتی آزاد هستند و مجبور به تبعیت از دولت روم نیستند [تاریخ درج شده در اینجا به زمان نگارش این کتاب بازمی‌گردد. دوره استقلال اسرائیل در حال حاضر طولانی‌تر از عدد بالاست]. بنابراین زمانی که مسیح تولد یافت، تب ناسیونالیسم یهودی (حس ملی‌گرایی جمعی) در بین اکثریت مردم بسیار شدید بود. در حقیقت، زمانی که عیسی مسیح به سن سی سالگی رسید، بعضی از یهودیان علیه رومیان متخاصم متحد می‌شدند و شورش‌ها و تشکل‌هایی بر ضد آنها راه می‌انداختند. اما روم به طرز وحشیانه‌ای همه آنها را سرکوب می‌کرد.

خائنان یهودی

با این حال، همه یهودیان از رومیان متنفر نبودند. در واقع، برخی از یهودیان از همکاری با روم سود می‌بردند. چون که رومی‌ها شخصاً مالیات‌هایی را که بر دوش یهودیان می‌نهادند، جمع‌آوری نمی‌کردند. بلکه آنها این کار را بر عهده دیگر یهودیان می‌گذاشتند. به علاوه، یک یهودی بهتر می‌توانست با یهودی دیگر رفتار کند، پس جمع‌آوری مالیات با این روش، ساده‌تر از حالتی بود که یک رومی بخواهد از یهودیان مالیات اخذ کند. یک یهودی می‌توانست با زیرکی و با ترفندها و طرح‌های خاص فرهنگ خود از هموطنانش استفاده کند و مالیات را از ایشان اخذ نماید. علاوه بر این، او در میان آنها زندگی می‌کرد و از خودشان بود، پس از چند و چون اتفاقات و احوال مردم با خبر بود. مثلاً می‌دانست چه کسی در حرفه خود موفق است و چه کسی نیست.

این افراد در زمره خائنان قرار می‌گرفتند! یهودیان از مردانی که گردانندگان نظام مالیاتی رومیان متخاصم بودند، نفرت داشتند و از این خادمین زر و زور، فاصله می‌گرفتند. قطعاً بیشتر یهودیان با خود فکر می‌کردند: «فقط صبر کنید تا استقلالمان را بازپس گیریم، و آنگاه همه شما را از دم تیغ شمشیر خواهیم گذرانید».

طبیعتاً، اکثر یهودیان مشتاقانه منتظر آمدن مسیح موعود بودند. آنها به طور جدی معتقد بودند که او یهودیان را رهبری خواهد کرد تا در یک جنگ پیروزمندانه آزادی‌بخش، رومیان را از پای درآورند. اگر خانواده‌های مکابیان که انسانهایی بیش نبودند، توانستند یونانیان را سرنگون کنند، چند برابر راحت‌تر، مسیح، رومیان را سرنگون خواهد کرد!

اما پس از تمامی این انتظارات، پسر نجاری به نام عیسی از راه می‌رسد و به آنها می‌گوید که دشمنانشان را دوست بدارند. این فرمان زمانی به آنها داده شد که محبت به رومی‌ها عین خیانت به حساب می‌آمد! جریان از چه قرار است؟ عیسی حکم می‌کند که اگر یک سرباز رومی به شما دستور داد تا بار او را یک مایل برایش حمل کنید، در عوض، شما برای او دو مایل بار ببرید؟ این نه فقط خیانت است، بلکه عین دیوانگی است! چگونه ممکن است ما موظف باشیم تمام مالیات‌های سنگینی را که سزار درخواست می‌کند، بپردازیم؟ مطمئناً این شخص نمی‌تواند همان مسیحی باشد که مدت‌ها به انتظارش نشسته بودیم. و بدتر از همه اینها، این عیسی در واقع با مأمورین خائن مالیاتی دوست می‌شود و با آنها غذا می‌خورد. (لوقا ۷: ۳۴).

اگر زمان و مکانی بود که در آن کشوری به یک نجات دهنده ملی یا قهرمان نیاز داشت، آن یهودیه در زمان قرن اول میلادی بود. رومیان از نظر قانونی به هیچ وجه حق نداشتند در یهودیه باشند اما ایشان با زور شمشیر و به عناوین مختلف از یهودیان سوء استفاده می‌کردند. عیسی از دید هموطنانش، بزدل و خائنی بیش نبود. نه تنها او برای هدف انقلابی مردم ارزشی قائل نبود، بلکه رومی‌ها را مانند دوستان خود محبت می‌کرد. چرا عیسی به جنبش استقلال طلبانه اهمیتی نمی‌داد و به یهودیان مبارز کمک نمی‌کرد؟ زیرا او مهاجری بیش در این دنیا نبود. او در یهودا زندگی می‌کرد، اما در اصل شهروند حقیقی و دائمی پادشاهی خدا بود. شدت اهمیت امور پادشاهی خداوند امور ملی یهودی را بی‌اهمیت جلوه می‌داد. حس تعلق خاطر به پادشاهی خدا چه تفاوتی با حس ملی‌گرایی یهودی دارد؟ آیا یهودیان بعد از اینکه از شر روم خلاص شدند، حقیقتاً به استقلال دست یافتند؟ مبارزه برای قدرت‌های دنیوی و استقلال یافتن در مرزهای زمینی، در مقایسه با تلاش برای دریافت وعده‌های سرزمین ابدی بی‌معنی است. حس وطن‌پرستی زمینی در مقایسه با موضع‌اعلایی مانند شهروندی پادشاهی خدا، جایگاه و ارزشی ندارد.

شاگردان چه کار کردند؟

برخی از مسیحیان ادعا می‌کنند که عیسی در مبارزه یهودیان برای استقلال دخالتی نمی‌کرد، فقط به این خاطر که او آمده بود تا زندگی‌اش را فدیۀ بشریت سازد. اما اگر این مورد درست بود، مطمئناً شاگردان او که تقریباً همگی یهودی بودند، در این مبارزات

شرکت می کردند.

با این حال، شاگردان عیسی نیز همانند او، مبارزه در راه آزادی یهودیان را نادیده گرفتند. در واقع، از خواندن کتاب اعمال و رساله‌ها، فرد هرگز نمی‌تواند حتی به وجود خارجی چنین مبارزاتی پی ببرد. اعمال و رساله‌ها هرگز حتی ذکری از آن نیز نمی‌کنند، اگرچه بیشتر نویسندگان عهدجدید یهودی بودند. مسئله این است که مبارزه یهودیان برای استقلال، در مقایسه با امور ملکوت خدا امری بی‌اهمیت است.

در واقع، تاریخ نشان می‌دهد که یهودیان مسیحی نه تنها به مبارزات استقلال طلبانه یهودیان نپیوستند، بلکه چندی پس از آزادی اورشلیم (از سلطه رومیان)، از اورشلیم گریختند. آنها به جای کمک به هموطنان خود، به شهر پلا، خارج از یهودا فرار کردند. مانند مسیح، مسیحیان یهودی‌زاده نیز در پی امور سیاسی یهودیه نبودند. آنها اهمیتی نمی‌دادند که یهودیان تحت سلطه رومیان باشند یا یهودیان، زیرا آنها هیچ علاقه‌ای به تبلیغ امور پادشاهان دنیوی نداشتند، خواه یهودی، خواه غیر یهودی.

آیا این سخنان از نظر غیرت ملی و همیت میهن‌دوستانه ناامید کننده به نظر می‌رسند؟ در واقع، بله. مسیحیانی که صلیب شاگردی عیسی را حمل می‌کنند، سنگ «خدا و میهن‌پرستی به سینه نمی‌زنند!» بلکه بین خدا یا میهن، فقط باید یکی را انتخاب کنند. پس یا قلب فرد به طور کامل به پادشاهی خداوند اختصاص یافته است، یا به پادشاهی این جهان. ما نمی‌توانیم قلب خود را چند تکه کنیم و یا دو ارباب را خدمت نماییم. حس میهن‌پرستی مسیحیان یهودی‌زاده قرن اول میلادی، اکنون به وفاداری نسبت به پادشاهی خدا تبدیل شده بود.

برای مسیحیان رومی نیز موضوع به همین ترتیب بود. آنها نیز مانند برادران اسرائیلی خود، اهمیتی نمی‌دادند که آیا یهودا تحت سلطه رومیان است یا یهودیان. آنها در جنگ علیه یهودیان شرکت نکردند چون در مورد مسئله استقلال یهودا، بین مسیحیان اسرائیلی و رومی اختلاف نظری وجود نداشت.

همانطور که گفتم، به دست آوردن حق شهروندی ملکوت خدا همانند دریافت حق شهروندی در ایالات متحده است. برای تبدیل شدن به یک شهروند ایالات متحده، فرد باید رشته‌های وفاداری خود را نسبت به کشور سابقش بگسلد و حس میهن‌پرستی‌اش را بر آمریکا متمرکز نماید. او نمی‌تواند با هر دو کشور پیمان تعهد و وفاداری ببندد. وقتی که ما طالب شهروندی ملکوت خدا باشیم، قواعد تعهد ما نیز از همین قرار خواهد بود.

اما آیا این مسیحیت تاریخی است؟

چیزهایی که تا به حال با شما در میان گذاشته‌ام، ممکن است قدری باعث تعجب یا ناامیدی شما شده باشد. من مطمئنم که این اصول حتی برای اکثر مسیحیان نیز تازگی دارد. اما مهم این است که شما بدانید آنچه من با شما در میان گذاشته‌ام، دیدگاه شخصی دیوید برکوت نیست. این کتاب یکی از آن کتاب‌هایی نیست که نویسنده می‌گوید طی تمام قرون، همه از درک کتاب مقدس عاجز بوده‌اند و تنها اوست که می‌تواند آنرا درست تفسیر کند. مسلماً از این کتاب‌ها کم نداریم و من به هیچ وجه مایل نیستم به مطالب آنها توجهی نشان دهم.

نه، آنچه من با شما در مورد جنگ، عدم مقاومت با دشمنان و دولت و حکومت در میان گذاشتم، در واقع حاکی موضع صحیح کلیسا نسبت به حکومت در تاریخ مسیحیت است. این اصول، تعالیم اصلی کلیسا بودند و تا زمان کنستانتین در قرن چهارم، جهان‌بینی کلی یا تقریباً همه جانبه مسیحیان را تشکیل می‌دادند.

اما من نمی‌خواهم شما برای اعتقاد به این اصول، به سخنان شخص من اتکاء کنید. من می‌خواهم شما از مرجع اصلی این تعلیمات اطمینان یابید. بنابراین در صفحات بعدی، قصد دارم از شهادت مسیحیانی سخن گویم که در نزدیک‌ترین فاصله زمانی با دوران حیات رسولان مسیح زندگی می‌کرده‌اند. لطفاً دقت کنید که این‌ها نقل قول‌های تحت‌اللفظی برگرفته از متن اصلی نیستند. من عمداً نقل قول‌های خاصی از مسیحیان اولیه را برنگزیده‌ام که از دیدگاه من به طور خاص پشتیبانی کنند، و دیدگاه‌های مخالف را نادیده گرفته باشم. من طی بیست سال گذشته کلیسای اولیه را مرجع مطالعات خود قرار داده‌ام و تا قبل از دوره کنستانتین نیز هیچ‌کس دیدگاه متفاوت دیگری در اینباره نداشته است.

زیستن همچون غریبان بر روی زمین

مسیحیانی که از نظر تاریخ کلیسا در دوران نزدیک به حیات رسولان زیستند، حقیقتاً در این دنیا چون غریبان و بیگانگان زندگی کردند. آنها به معیارهای پادشاهی خدا پایبند بودند، و همین امر آنها را به طور چشمگیری با جهان اطرافشان متفاوت می‌ساخت. از آنجا

که تمرکز آنها بر عیسی مسیح و پادشاهی او بود، امور عمومی این جهان اساساً تأثیری بر رفتارشان نداشت.

هرمس رومی که حدود سال ۱۵۰ میلادی یا شاید قبل از آن می‌زیست، چنین نوشته

است:

«می‌دانید که شما خادمان خدا هستید و در زمین غریب زندگی می‌کنید از آن رو که وطن حقیقی شما از اینجا دور است. پس اگر می‌دانید که محل سکونت نهایی و دائمی شما کجا خواهد بود، چرا در اینجا زمین‌ها خریداری کنید و در جهت آماده‌سازی و نگهداری خانه‌ها و ساختمانهای گران قیمت بی‌فایده بکوشید؟ کسی که چنین تدارکاتی را برای این زمین می‌بیند، نمی‌تواند در نهایت به مأمّن و مسکن نهایی وارد شود.... آیا نمی‌فهمید که این همه دارایی متعلق به قدرت دیگری است و تحت ریاست نیرویی دیگر؟ ... بنابراین کاملاً توجه داشته باشید. کسی که در زمین غریب زندگی می‌کند، در پی مهیا کردن امکاناتی نخواهد بود که فراتر از تدارکات کافی و وافی برای زندگی‌اش باشند. پس همیشه طوری زندگی کنید که آماده ترک کردن این دنیا باشید، زیرا زمانی که ارباب این زمین بیاید، برای نافرمانی از دستوراتش از شما برائت خواهد جست.»

تاتیان، که در خاورمیانه زندگی می‌کرد و دفاعیات مسیحی را حدود ۱۶۰ میلادی نوشت، در متن خود، از جانب همه مسیحیان صحبت و اعلام کرد:

«آرزوی من این نیست که به مقام پادشاهی برسم.» من اضطراب ثروتمند شدن ندارم. من هیچگونه سلطه فرماندهی نظامی را به رسمیت نمی‌شناسم. من از زنا متنفرم. من برای هیچگونه میل طمعکارانه و عشق سیرایی‌ناپذیر به پول، حاضر نیستم دل به دریای تجارت بزنم. من در پی زر و زیور نیستم. من از قید تشنگی برای قدرت و شهرت آزادم. من وحشت از مرگ را به باد تمسخر می‌گیرم.... ای همه ایمانداران، نسبت به دنیا بمیرید و از موج جنون فراگیر آن بگریزید! برای خدا زیست کنید!»

کلمنت اهل اسکندریه، یک معلم مسیحی در کلیسای اسکندریه مصر بود. نوشته‌های او، که به دوران ۱۹۵ میلادی مربوط می‌شود، جدایی‌گزیدن مسیحیان را از سیاست، فعالیت‌های میهن‌پرستانه و حوادث این جهان بیان می‌کند. او عصاره و روح مسیحیت کلیسای اولیه را چنین تشریح می‌کند: «ما را بر روی این کره خاکی وطنی نیست. بنابراین، می‌توانیم از

دل‌بستگی به دارائی‌های زمینی برائت جویم.»

ترتولیان، بین سال‌های ۱۹۵ و ۲۱۲ میلادی، یک نویسندهٔ غیور مسیحی و عضو کلیسایی در کارتاژ، در شمال آفریقا بود. وی همانند دیگر مسیحیان آن دوران، شهادت داد که مسیحیان در امور سیاسی و حکومتی و مسائل مربوط به آنها دخالتی ندارند.

«هر گونه اشتیاقی برای کسب جلال و احترام [شخصی یا ملی] در ما مرده است. بنابراین ما هیچ تلاشی برای شرکت در جلسات عمومی [سیاسی-اجتماعی] نخواهیم کرد. توجه به مسائل سیاسی دولت برای ما معنایی ندارد. ما تمام کشورهای دنیا را تحت عنوان یک جامعهٔ جهانی که همان دنیا و امور دنیوی است می‌شناسیم. ما تمام دیدگاه‌های دنیوی را رد می‌کنیم ... در میان ما، هیچ سخنی، دیداری یا شنودی از امور دنیوی نیست ما را هیچ وجه اشتراک یا علاقه‌ای به نمایش‌های جنون‌آسای سیرک، نقش بازی کردن‌ها و اخلاقیات سطح پایین تئاتر، جنایات عرصهٔ نمایش گلابدیا توری و رقابت‌های بی‌فایدهٔ کشتی‌های ورزشکاران نیست. ما معنای خوشی و سعادت را در امور دیگری می‌جویم و شما به خاطر همین امور از ما نفرت می‌کنید.»

ترتولیان با اشاره به همتایان مسیحی خود، چنین نوشت: «در باب شما [چنین می‌توان گفت که] شما در این جهان غربیانی بیش نیستید، شهروندی اصلی شما در اورشلیم سماوی است. همانطور که رسول مسیح خاطر نشان کرده است، وطن اصلی ما بهشت است.»

اوریجن یکی از برجسته‌ترین مردان روزگار خود بود. او برای چندین دهه، در کلیسایی در اسکندریه تحت سمت معلمی خدمت کرده بود. بعدها، او به قیصریه نقل مکان کرد، جایی که او تحت عنوان یکی از بزرگان یا پیشگامان جنبش مسیحی مشغول فعالیت شد. یکی از ارزشمندترین آثار اوریجن پاسخ (دفاعیات مسیحی) او به سلسوس، منتقد مسیحیت بود:

«سلسوس از ما می‌خواهد تا در حمایت از دولت مطبوع خود بکوشیم. او اصرار دارد که اگر این امر برای حفظ قوانین و حمایت از مذهب، ضروری باشد، مداخله در آن بر شخص مسیحی واجب است.» البته ناگفته نماند که ما مسیحیان در هر کشوری، تمام سازمانهای ملی را که بر اساس کلام خدا بنیانگذاری شده‌اند، به رسمیت می‌شناسیم. ما از کسانی که در دانش کلام خدا و زندگی مطابق فرامین آن توانا هستند، تبعیت می‌کنیم و رهبری ایشان را بر کلیساها ارج می‌نهیم. ... مسیحیان به خاطر فرار از انجام وظایف ملی نیست که خدمات دفاتر دولتی را رد می‌کنند، بلکه جهت حفظ کردن و

تخصیص دادن خود به خدمات الهی و ضروری در کلیسای خدا، محض نجات جانهای مردمان.»

سپریان در ۲۵۰ میلادی، خدمت اسقفی کارتاژ را بر عهده داشت. مکاتبات او با مسیحیان و کلیساهای دیگر بسیار قابل ملاحظه‌اند و به ما دربارهٔ اعتقادات مسیحیان دوران او بینش ارزشمندی می‌بخشند. او تأکید کرد که همهٔ مسیحیان این شعار را سرلوحهٔ زندگی‌شان قرار می‌دهند: «ما باید همیشه و هر روز این حقیقت را منعکس کنیم که از قید دنیا رها شده‌ایم و در عین حال، در این دنیا همچون مهمانان و غریبان زندگی می‌کنیم.»

عدم مقاومت در مقابل دشمنان

نه تنها مسیحیان اولیه خود را از دولت و سایر امور این دنیا جدا می‌کردند، بلکه به تعلیم عیسی مسیح درباره‌ی عدم مقاومت در برابر دشمنان، به معنای واقعی کلمه پی بردند. در اینجا برخی از سخنان نویسنده‌گان فوق را در باب این مطلب نقل می‌کنم:

کلمنت اسکندریه نوشت: «مسیحیان مجاز نیستند که هیچگونه خشونت‌ی از خود ابراز کنند حتی اگر قصدشان اصلاح کسانی باشد که مرتکب گناهی شده‌اند.»

ترتولیان نیز این اصل را تأیید کرد و گفت: «چرا باید تفاوتی بین شخص تحریک‌کننده و شخص تحریک‌شده قائل شد؟ زیرا تنها تفاوت آنها در این است که نفر اول در شرارت پیشی جست و پس از آن، نفر دوم نیز به همان اندازه از خود شرارت نشان داد. هر کس که دستش را به جهت صدمه رسانیدن به انسانی دراز کند، در نظر خداوند محکوم شده است. زیرا خدا هر گونه شرارت را ممنوع و محکوم می‌کند. هیچ بهانه، قاعده یا ترتیبی وجود ندارد که عمل بد را موجه جلوه دهد. ... فرمان مطلق این است: شرارت نمی‌تواند شرارت را نابود کند، پس نباید در عوض شرارت، با شرارت بیشتر پاسخ داد.»

باز هم ترتولیان در اینباره نوشت: «خداوند آنها را در آن روز نجات خواهد داد - یعنی همهٔ مردمش را همچون گوسفندانی.... هیچ کس واژهٔ «گوسفند» را برای کسانی به کار نمی‌برد که در جنگ تسلیحات به دست می‌گیرند و یا در راه مبارزه با زورگویی کشته می‌شوند. در عوض، این واژه تنها به کسانی اطلاق می‌شود که در عین مظلومیت و بی‌دفاعی کشته شده‌اند. چنین افرادی با حس وظیفه‌شناسی، صبر و شکیبایی خود را در موضع ضعف قرار می‌دهند و صلح را بر جنگ ترجیح می‌دهند تا مجبور نباشند در دفاع از خود با دیگران

مبارزه کنند.»

لاکتانیوس، یکی از نویسندگان مسیحی قرن چهارم که تحصیلات عالی داشت، چنین نوشت: «هنگامی که از بی‌خدایی این دنیا در عین بی‌تقصیری رنج می‌بریم، حتی در کلامان مقاومتی از خود نشان نمی‌دهیم. در عوض، انتقام را به خدا می‌سپاریم.» و دوباره خاطر نشان می‌سازیم که شخص مسیحی به هیچکس صدمه نمی‌زند. او چشم طمع به اموال دیگران ندارد. در حقیقت او حتی از اموری که حق قانونی‌اش است نیز دفاع نمی‌کند، حتی اگر حقش با خشونت از او سلب شود. زیرا او می‌داند که باید در تمام امور دشوار، صبر پیشه کند.» ما در برابر کسانی که به ما آسیب می‌رسانند، مقاومت نمی‌کنیم، زیرا باید در مقابل آنها موضع تسلیم اختیار کنیم.

یکی دیگر از نویسندگان اولیه مسیحیت که هنوز وی را معرفی نکرده‌ام، آتناگوراس است. او در سال ۱۷۵ میلادی در دفاع از مسیحیت چنین نوشت: «ما آموخته‌ایم که وقتی کسی به ما صدمه می‌زند، در عوض انتقام برنماییم و کسانی را که دارایی ما را غارت می‌کنند، به محکمه نکشانیم. نه تنها این، بلکه وقتی کسی بر گونه ما سیلی می‌زند، گونه دیگر را برای او بگردانیم.»

مسیحیان در خدمت ارتش

تا قبل از ۱۷۰ میلادی، هیچ مدرکی در تاریخ مسیحیت یا مکتوبات غیرمذهبی رومی وجود ندارد که نشان دهد مسیحیان در ارتش روم خدمت می‌کرده‌اند. با این حال، علیرغم آموزه کلیسای اولیه در محکوم شمردن جنگ و کشتار، شواهد تاریخی به وضوح نشان می‌دهند که پس از ۱۷۰ میلادی، برخی از مسیحیان در ارتش روم خدمت می‌کرده‌اند. بعضی از نویسندگان به این واقعیت اشاره کرده‌اند و از آن جا سعی کرده‌اند استدلال کنند که مسیحیان اولیه به هیچ وجه با جنگ مخالفتی ندارند. با این حال، ارائه چنین ادله‌ای استفاده صادقانه از اسناد تاریخی نیست، زیرا شهادت همه نویسندگان مسیحیت اولیه این است که همه مسیحیان از کشتن برائت می‌جستند.

پس چگونه این تناقضات ظاهری را با یکدیگر آشتی می‌دهیم؟ مندرجات یک شخص مسیحی تحت عنوان «سنت رسولان» که توسط هیپولیتوس حدود سال ۲۰۰ میلادی گردآوری شده است، موضوع را روشن می‌کند. در توضیح اینکه کلیسا چگونه باید با

درخواست متقاضیان تعمید برخوردار کند، هیپولیتوس می گوید: «سربازی که در خدمت مقامات مدنی است باید آموزش داده شود که مردان را نکشد و اگر او را فرمان به این امر داده‌اند، وظیفه مسیحی‌اش حکم می‌کند که از این فرمان سرپیچی کند یا به آن سوگند وفاداری ایراد نکند. اگر او تمایلی به رعایت این احکام نداشته باشد، باید درخواست تعمید وی رد شود. فرمانده نظامی یا مأمور امور دادگستری و مدنی که لباس بنفش می‌پوشد، باید از شغلش استعفاء دهد یا در غیر این صورت، درخواست تعمیدش رد خواهد شد. اگر متقاضی تعمید یا شخص ایماندار تصمیم بگیرد که در ارتش خدمت کند، باید درخواست تعمیدش را رد کرد، زیرا او از خدا نافرمانی کرده است.»

به نظر می‌رسد که پس از ۱۷۰ میلادی، سیاست کلی کلیسا این بود که اگر یک سرباز تصمیم به مسیحی شدن می‌گرفت، برای تعمید یافتن مجبور به ترک ارتش نبود. در عوض، او ملزم بود که هرگز از شمشیر استفاده نکند یا سوگند وفاداری به ارتش - تحت هر شرایطی را - یاد نکند. با این حال، حتی تا اواخر قرن چهارم، هنوز این سیاست کلی کلیسا بود که اگر یک غیر نظامی مسیحی به طور داوطلبانه به ارتش می‌پیوست، یا اگر سربازی که دوران خدمتش به ارتش را به پایان رسانیده بود، به ارتش بازمی‌گشت، از کلیسا اخراج می‌شد.

چرا کلیسا تصمیم گرفت دستورالعمل خود را در این زمینه تغییر دهد و نوایمانانی را که می‌خواستند تعمید بگیرند و در خدمت ارتش بودند، بپذیرد؟ از آنجا که به طور معمول یک سرباز به مدت ۲۵ سال خدمت می‌کرد. معمولاً، تنها راه خارج شدن از ارتش، مرگ یا تمام کردن دوره خدمتش بود. باقی ماندن در ارتش بدون استفاده از نیروی شمشیر، امروزه به نظر ما دشوار نیست. لازم به ذکر است که امپراطوری روم در دوره اولیه مسیحیت از صلح نسبی برخوردار بود، بنابراین کاملاً امکان‌پذیر بود که یک مسیحی بتواند تمام عمر خود را در ارتش بگذراند و هرگز نیازی به خون ریختن یا استفاده از خشونت علیه کسی را نداشته باشد. در حقیقت، در دوران اولیه مسیحیت، سربازان عمدتاً در پست‌هایی چون صلح‌بانان مدنی، مهندسين ساختمان، جاده سازی، معماری دیوارهای شهر و آبراه‌ها کار می‌کردند.

در واقع، اولین رکورد حضور مسیحیان در ارتش (حدود ۱۷۰ میلادی) به طور خاص مبین آن است که مسیحیان به هیچ وجه از زور شمشیر استفاده نمی‌کرده‌اند، بلکه فقط دعا می‌کرده‌اند. خداوند دعاهای آنها را با آوردن یک باران سنگین، مستجاب کرد و باعث شد که مهاجمان بدون هیچ گونه نبردی عقب نشینی کنند.

لطفاً دقت کنید که من نمی‌گویم موضع کلیسای اولیه پس از ۱۷۰ میلادی نسبت به موضوع سربازان نوکیش لزوماً موضع صحیحی بوده است. من فقط می‌گویم که موضع کلیسا در آن دوران، نه پذیرش جنگ بود و نه واکنشی آشکار در باب عدم مقاومت در برابر دشمنان.

هنگامی که امپراطوری‌ها انحطاط می‌یابند

چون که پادشاهی خداوند از این جهان نیست، به طور معمول با پادشاهی‌های این جهان در تناقض و عداوت قرار می‌گیرد. مسیحیان اولیه همانند پطرس و رسولان، حاضر به شکستن هیچیک از فرامین عیسی نیستند - حتی زمانی که سزار از آنان چنین مطالبه کند.

اریجن نوشت: «اگر قانون طبیعت - که همان قانون خداست - توضیح می‌دهد که چه چیزی با قانون مکتوب مدنی در تضاد است، تکلیف ما چیست؟ زیرا در صورت وجود چنین تضادی، دلیلی برای ما نمی‌ماند که از قانون مدنی پیروی کنیم... و خود را به قانونگذار اصلی یعنی خدا متعهد نسازیم. دلبستگی به انجام این مهم به مواجهه با خطرات، زحمات بی‌شمار و حتی مرگ و تحقیر می‌آرزد.»

لاکتانیوس افزود: «وقتی دولتمردان به ما دستور می‌دهند که بر ضد قانون خداوند عمل کنیم و در برابر عدالت بایستیم، ما نباید از هیچ تهدید یا مجازاتی که در کمینمان باشد، بهراسیم. زیرا ما دستورات خداوند را بر دستورات انسان ارجح می‌شماریم.»

به طور خلاصه، عدم مقاومت در برابر دشمنان و براءت جستن از طرق این جهان، اسلوب تاریخ مسیحیت بود.

قسمت سوم:

انجیل پادشاهی چیست؟

راه رستگاری در آموزه‌های عیسی مسیح

عیسی پیشگویی کرد: «به این بشارتِ ملکوت در تمام عالم موعظه خواهد شد تا بر جمیع امت‌ها شهادتی شود؛ آنگاه انتها خواهد رسید.» (متی ۱۴: ۲۴-۱۴). ما تا اینجا دربارهٔ برخی از ارزش‌ها و فرامین مهم پادشاهی خدا صحبت کردیم. اما دقیقاً انجیل پادشاهی چیست؟

انجیل پادشاهی خدا اساساً تاریخیهٔ ایمان مسیحی است. این همان اصلی است که مسیحیان چند قرن اول مسیحیت به آن معتقد بودند و التزام عملی داشتند. انجیل پادشاهی خدا شامل تمام تعلیمات عیسی و رسولان او در مورد موضوعات مختلف است. پس این تعلیمات هیچ ارتباطی به قوانین یا کتاب‌های دیگری که تألیف شده‌اند، ندارد.

شما احتمالاً دربارهٔ «راه نجات در رسالهٔ رومیان» شنیده‌اید. خوب طبق این رساله، انجیل پادشاهی خدا در یک جمله قابل خلاصه شدن است: «راه نجات در تعالیم عیسی» است. اعتقادات بنیادی آن، تعالیم مستقیم خود عیسی است نه نوشته‌های پولس. برای اطمینان خاطر دادن به شما، لازم به ذکر است که نوشته‌های پولس نیز از روح القدس ملهم شده‌اند و از این رو عاری از خطا و کاملاً درست هستند. اما پولس مکتوبات خود را بر آموزه‌های عیسی مسیح بنیاد نهاد. او به موعظهٔ انجیل تازه‌ای نپرداخت. حال آنکه الهیات مشهور امروز، انجیلی آسان برای زندگی بهتر ایمانداران را اشاعه می‌دهد و این موضوع به غلط از تعالیم پولس برگرفته و تفسیر شده است. مبلغین این الهیات نادرست، با نادیده گرفتن نامه‌های پولس، سخنان او را به گونه‌ای تفسیر می‌کنند که تعالیم اصیل عیسی را باطل می‌کنند.

ممکن است با خود فکر کنید: «شما چقدر متعصب هستید و چقدر زیاده‌روی می‌کنید! چطور الهیات مدرن امروزی ممکن است تعالیم عیسی را غیر الهی جلوه دهند؟» خوب، اگر من به کتاب مقدسی‌ترین کلیساهای امروز سری بزنم و موارد ذیل را موعظه کنم، عدهٔ بسیاری ناراحت خواهند شد:

«گناहانی که هر روز مرتکب می‌شوید، بخشوده نخواهند شد مگر اینکه تقصیرات

و گناهانی که دیگران نسبت به شما مرتکب شده‌اند را ببخشید» (متی ۶: ۱۵).

«برای نجات، فرد باید مطابق آموزه‌های عیسی زندگی کند» (متی ۷: ۲۴، ۲۵).

«اگر گرسنگان را غذا ندهیم و فقرا را پوشش ندهیم، روی بهشت را نخواهیم دید»
(متی ۲۵: ۳۲-۴۶).

من می‌دانم که اگر در اکثر کلیساهای انجیلی/بشارتی از این تعلیمات سخن بگویم، مرا به بی‌خدایی متهم خواهند کرد. اما انجیل پادشاهی خدا می‌گوید: «من می‌توانم به عیسی ایمان آورم و کلام او را تحت‌اللفظاً جدی بگیرم.» این سخنان دربارهٔ مسیحیان حقیقی صدق می‌کند. اما متأسفانه، سیستم‌های الهیاتی امروز طالب مسیحیانی است که حقیقتاً به عیسی ایمان ندارند!

مرکزیت پادشاهی خدا

بر خلاف بسیاری از سیستم‌های الهیاتی، مرکزیت انجیل پادشاهی خدا در خود پادشاهی خداوند است، نه بر نجات شخصی انسان. ما نمی‌توانیم موضوع رستگاری انسان را از پادشاهی خدا جدا کنیم و ما نمی‌توانیم به عیسی مسیح متعهد باشیم اگر به پادشاهی او تعلق خاطر نداشته باشیم.

در واقع، پادشاهی خدا، نقطهٔ اوج تاریخ کتاب مقدس و تمامی وقایع آن است. خدا از همان ابتدا قصد داشت یک پادشاهی خاص بنیان نهد. در حقیقت، او در سراسر عهدعتیق در مورد آن پیشگویی کرده بود. یکی از مهمترین نبوت‌های عهدعتیق در فصل دوم اشعیا آمده است:

«اکنون در ایام آخر واقع خواهد شد که کوه خانهٔ خداوند برقلهٔ کوه‌ها ثابت خواهد شد و فوق‌تلاها برافراشته خواهد گردید و جمیع امت‌ها بسوی آن روان خواهند شد. و قوم‌های بسیار عزیمت کرده، خواهند گفت: «بیاید تا به کوه خداوند و به خانهٔ خدای یعقوب برآییم تا طریق‌های خویش را به ما تعلیم دهد و به راه‌های وی سلوک نماییم.» زیرا که شریعت از صهیون و کلام خداوند از اورشلیم صادر خواهد شد. و او امت‌ها را داوری خواهد نمود و قوم‌های بسیاری را تنبیه خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای گاوآهن و نیزه‌های خویش را برای ارّه‌ها خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت.» (اشعیا ۲: ۴-۲).

اکثر مسیحیان وقتی که این بخش را می‌خوانند، فکر می‌کنند که این وقایع به دورانی مربوط می‌شوند که مسیح به زمین بازگشته است. در حالی که اگر چه قطعاً آنها برای آن

زمان نیز کاربرد دارند، تحقق آنها در زمان حاضر در حال انجام است. در حقیقت، از زمان آمدن مسیح به زمین و شروع خدمات او، جریان این موضوعات آغاز شد. هنگامی که عیسی به زمین آمد، مسیر پادشاهی خدا را افتتاح کرد و از شنوندگانش دعوت نمود که به آن پیوندند.

در ابتدا، تنها یهودیان بودند که برای ورود به پادشاهی خدا دعوت شدند، اما اندکی نگذشت که این راه برای همه باز شد و مردم از همه ملل به طریق رستگاری پیوستند. کسانی که وارد این پادشاهی شدند، «شمشیرهای خود را برای گاو آهن و نیزه‌های خویش را برای اره‌ها... شکستند.» آنها دیگر شمشیر بر ضد یکدیگر نمی کشیدند و جنگ را برای همیشه به دست فراموشی سپردند.

کسانی که برای ودیعه پادشاهی عیسی در طریق وی سلوک می کنند، تنها باید به یک عهد پایبند باشند: «شما کسانی می باشید که در امتحانهای من با من به سر بردید. و من ملکوتی برای شما قرار می دهم چنانکه پدرم برای من مقرر فرمود.» (لوقا ۲۲: ۲۸، ۲۹). و دوباره عیسی بدو گفت: «ای زن مرا تصدیق کن که ساعتی می آید که نه در این کوه و نه در اورشلیم پدر را پرستش خواهید کرد.» (یوحنا ۴: ۲۱).

چه کسی می تواند به پادشاهی او وارد شود

خداوند به همه انسانها فرصت داده است تا شهروندان پادشاهی او شوند. او به طور خودسرانه گروه خاصی از انسانها را انتخاب نکرده و آنها را برای پادشاهی خود جدا نکرده است تا سایر انسانها را به کام مجازات ابدی بسپرد. هدف از این کار خدا چیست؟ اگر در پادشاهی خدا، مسئله برگزیدگی بی دلیل و دلخواهی بود، خداوند همگان را برای ملکوت برمی گزید، زیرا او «در وعده خود تأخیر نمی نماید چنانکه بعضی تأخیر می پندارند، بلکه بر شما تحمل می نماید چون نمی خواهد که کسی هلاک گردد بلکه همه به توبه گریند.» (۲ پطرس ۳: ۹).

موضوع انتخاب خدا در زمینه برگزیدگی ابدی الهی به هیچ وجه امری دلخواهی و از روی اتفاق نیست. نه! خدا می خواهد پادشاهی خود را با آن اقلیت کوچکی از بشریت که واقعاً او را دوست می دارند، پر سازد. پادشاهی خدا از آن کسانی است که واقعاً می خواهند در طریق او سلوک کنند. ملکوت او تنها متعلق به کسانی است که ایمان دارند خدا وعده‌های

خود را تحقق خواهد بخشید. او تنها کسانی را می‌خواهد که ایمان دارند احکام و طریق‌های او همیشه راست، نیکو و بهترین برای دوستدارانش است.

و خدا چگونه تعیین می‌کند که چه کسانی این شروط را می‌پذیرند؟ او ما را آزمایش می‌کند. آیا شما به سخنان عیسی در خطوط بالا دقت کرده‌اید؟ عیسی از کسانی سخن می‌گوید که در طی آزمایشات در کنار او مانده‌اند و بر امتحانات این دنیا غالب آمده‌اند. «دل‌های شاگردان را تقویت داده، پند می‌دادند که در ایمان ثابت بمانند و اینکه با مصیبت‌های بسیار می‌باید داخل ملکوت خدا گردیم.» (اعمال رسولان ۱۴: ۲۲).

در حقیقت، خدا همیشه مردم را آزموده است، حتی قبل از اینکه پادشاهی ابدی او اعلام شود. یکی از اولین مواردی که دربارهٔ رابطهٔ خدا و انسان ذکر شده است به ابتدای زمانی بازمی‌گردد که خدا تازه انسان را خلق کرده بود و او را آزمایش کرد. او نوح را با فرمان ساختن کشتی آزمایش کرد. او ابراهیم را پیشنهاد قربانی کردن اسحاق آزمایش کرد. همانطور که کتاب مقدس به ما می‌گوید: «خداوند عادلان را آزمایش می‌کند.» (امثال ۱۱: ۵). و دوباره خاطر نشان می‌کنم که: «بوته برای نقره و کوره به جهت طلا است، اما خداوند امتحان کنندهٔ دل‌ها است.» (امثال ۱۷: ۳). و «بدی شیران نابود شود و عادل را پایدار کن زیرا امتحان کنندهٔ دل‌ها و قلوب، خدای عادل است.» (مزامیر ۷: ۹).

سه تست اصلی

خدا از طریق سه آزمایش اصلی کسانی را که برای پادشاهی وی مناسب نیستند، تشخیص می‌دهد.

تست شمارهٔ ۱: ایمان. این پادشاهی برای کسی که تولد تازه را تجربه نکرده است، نامرئی است. عیسی در جواب او گفت: «آمین آمین به تو می‌گویم اگر کسی از سر نو مولود نشود، ملکوت خدا را نمی‌تواند دید. نيقوديموس بدو گفت: «چگونه ممکن است که انسانی که پیر شده باشد، مولود گردد؟ آیا می‌شود که بار دیگر داخل شکم مادر گشته، مولود شود.» (یوحنا ۳: ۳). بنابراین برای افراد ضروری است که ایمانشان محکم باشد تا بتوانند به عضویت ملکوتی در آیند که در ابتدای به ساکن از مشاهده‌اش عاجزند. ثانیاً، تحقق اکثر برکات موعود پادشاهی خدا به آینده موكول شده است. پس فرد باید ایمان داشته باشد که خداوند در آینده به آنچه که وعده داده است، عمل خواهد کرد.

این تست ایمان، بسیاری از انسانها را از پیروی این طریق دلسرد خواهد کرد. اکثر مردم به پادشاهی خدا ایمان کافی ندارند زیرا نمی‌توانند آن را ببینند و نمی‌توانند بر وعده‌هایی توکل کنند که پس از مرگشان تحقق یابند.

تست شماره ۲: تعهد. همانطور که قبلاً خاطر نشان کردیم، عیسی از ما می‌خواهد از همه چیز برای پادشاهی او بگذریم. وفاداری و تعهد اولیه و نهایی ما باید به پادشاهمان، عیسی مسیح و ملکوت او باشد. عیسی انتظار دارد که وفاداری و تعهد ما به او و پادشاهی اش، از وفاداری مان به والدین، فرزندان، همسر، کشور و حتی زندگی خودمان پیشی گیرد.

تنها افرادی که عیسی در پادشاهی خود به عضویت می‌پذیرد، کسانی هستند که درک می‌کنند، «ملکوت آسمان گنجی را ماند، مخفی شده در زمین که شخصی آن را یافته، پنهان نمود و از خوشی آن رفته، آنچه داشت فروخت و آن زمین را خرید. ملکوت آسمان تاجری را ماند که جوایز مرواریدهای خوب باشد، و چون یک مروارید گرانبها یافت، رفت و مایملک خود را فروخته، آن را خرید.» (متی ۱۳: ۴۴-۴۶).

اکثریت افرادی که آزمون ایمان را با سربلندی پشت سر می‌گذارند، در آزمون تعهد و وفاداری شکست می‌خورند. مطمئناً آنها به پادشاهی نامرئی خدا و پاداش ابدی او ایمان دارند اما تنها در صورتی حاضر به پذیرفتن آن هستند که بهای به دست آوردن این برکات خیلی زیاد نباشد. از دیدگاه آنها، تنها براساس وعده و وعید نمی‌توان به راحتی از این همه امتیازات و منافع زندگی دنیوی گذشت؟ به هیچ وجه.

از آنجا که فقط عده معدودی از آزمایش تعهد سرفراز بیرون می‌آیند، منطقی است تصور کنیم که افراد معدودی به پادشاهی خدا خواهند پیوست. هرچند، عیسی اشاره کرد که بسیاری از افراد بدون تعهد مورد نیاز، وارد پادشاهی او نقب خواهند زد. او به شاگردان خود گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم هر که از در به آغل گوسفند داخل نشود، بلکه از راه دیگر بالا رود، او دزد و راهزن است.» (یوحنا ۱۰: ۱). بنابراین بسیاری از مردم چون دزدان از دیوار ملکوت خدا بالا می‌روند و سعی می‌کنند که حق شهروندی پادشاهی خدا را به سرقت ببرند.

عیسی این موضوع را در مثل جشن عروسی به تصویر کشید. «پس آن غلامان به سر راه‌ها رفته، نیک و بد هر که را یافتند جمع کردند، چنانکه خانه عروسی از مجلسیان مملو گشت. آنگاه پادشاه بجهت دیدن اهل مجلس داخل شده، شخصی را در آنجا دید که جامه

عروسی در بر ندارد. بدو گفت: «ای عزیز چطور در اینجا آمدی و حال آنکه جامه عروسی در بر نداری؟» او خاموش شد. آنگاه پادشاه خادمان خود را فرمود: «این شخص را دست و پا بسته بردارید و در ظلمت خارجی اندازید، جایی که گریه و فشار دندان باشد. زیرا طلپیدگان بسیاری و برگزیدگان کم.» (متی ۲۲: ۱۰-۱۴).

بنابراین افرادی که آزمون ایمان را با موفقیت می گذرانند اما در تست تعهد شکست می خورند، از جنس دیگری هستند. آنها با کسانی که عیسی را باور ندارند و کلاً دعوت جشن عروسی را رد می کنند، متفاوتند. کسانی که ایمان ندارند، معمولاً ادعاها و وعده های عیسی را رد می کنند. آنها حتی اعتقاد ندارند که ملکوتی وجود دارد، پس هیچ تلاشی نیز برای ورود به آن نمی کنند.

با این حال، کسانی که در تست تعهد شکست می خورند، اغلب سخنان و وعده های عیسی را باور دارند. اما نمی خواهند زیر یوغ تعهدی بروند که عیسی مسیح طالب آن است. در واقع، آنها سعی می کنند از منافع دعوت عیسی به جشن پادشاهی استفاده کنند، در حالی که همه شرط لازم آن را رد می کنند. آنها چطور این کار را انجام می دهند؟ آنها کسی را پیدا می کنند که دعوت نامه های جشن پادشاهی را بدون وضع هیچگونه شرط و شرطی در بین مردم پخش می کند. آنها در گروه های بزرگ از دیوار ملکوت خدا به طور غیرقانونی بالا می روند.

بنا به گفته عیسی، اکثریت پشت در ماندگان دروازه های ملکوت خدا را در آخر این قماش تشکیل می دهند. آنها همان خوانده شدگان «بسیاری» هستند که در میان آنها عده ای «اندک» حقیقتاً برگزیده شده اند. آنها هرگز تعهدی به مسیح و پادشاهی او نداشته اند. آنها ممکن است باور داشته باشند که عیسی نجات دهنده است، اما واقعاً او را به عنوان خداوند خود نمی پذیرند.

تست شماره ۳: اطاعت. در فصل های قبل، در مورد برخی از قوانین پادشاهی صحبت کردم. این قوانین به ما کمک می کنند تا از ارزش ها و ذهنیت این جهان به ارزش ها و ذهنیت خداوند پی ببریم. آنها در ضمن همانند آزمون عمل می کنند. بعضی از مؤمنان که تست های ایمان و تعهد را به سلامتی پشت سر گذاشته اند، بعدها از خدا نافرمانی می کنند. خوشبختانه بسیاری از این مسیحیان بعداً توبه می کنند و به حیات پادشاهی خدا بازمی گردند.

با این حال، عده ای هم هستند که عشق خود به مسیح را از دست می دهند. آنها دیگر

از او اطاعت نمی‌کنند؛ زیرا دیگر او را دوست ندارند. در نهایت، آنها نیز از پادشاهی خدا خارج می‌شوند: «پسر انسان ملائکه خود را فرستاده، همه لغزش دهندگان و بدکاران را جمع خواهند کرد، و ایشان را به تنور آتش خواهند انداخت، جایی که گریه و فشار دندان بود.» (متی ۱۳: ۴۱، ۴۲).

بنابراین، در نهایت، عیسی تنها کسانی را که به وعده‌هایش ایمان آورده‌اند و شروط او را پذیرفته‌اند، در سلطنت خود قرار خواهد داد. این‌ها کسانی هستند که بیش از هر چیزی بر روی زمین به او عشق می‌ورزند و از جان خود به راحتی برای او خواهند گذشت. این‌ها کسانی هستند که عیسی می‌خواهد ابدیت را با ایشان به سر برد. به طور خلاصه، این است انجیل پادشاهی خدا.

رابطه داشتن با پادشاهان

در فصل بعد، ما در مورد چگونگی ورود یک فرد به پادشاهی خدا صحبت خواهیم کرد. اما قبل از این کار باید درک کنیم که ماهیت و جوهر انجیل پادشاهی خدا در لغت رابطه خلاصه می‌شود. برای کسب اطمینان از این اصل، تعلیمات و ادله لازم الهیاتی در دسترس است، اما الهیات، ماهیت و جوهر انجیل یا مسیحیت را تشکیل نمی‌دهد.

هنگامی که ما شهروندان پادشاهی خدا می‌شویم، با پادشاهان وارد رابطه‌ای زنده و دائمی می‌گردیم. اما قبل از اینکار لازم است بدانیم که این رابطه کاملاً با آن نوع ارتباطی که در انجیل مدرن از آن یاد شده است، متفاوت است. انجیل مدرن، ایمان را امری سهل و آسان جلوه می‌دهد. عیسی خودش ماهیت رابطه خالص و مورد علاقه‌اش را تشریح کرده است: «من تاک حقیقی هستم و پدر من باغبان است. هر شاخه‌ای در من که میوه نیاورد، آن را دور می‌سازد و هر چه میوه آرد آن را پاک می‌کند تا بیشتر میوه آورد. الحال شما به سبب کلامی که به شما گفته‌ام پاک هستید. در من بمانید و من در شما. همچنانکه شاخه از خود نمی‌تواند میوه آرد اگر در تاک نماند، همچنین شما نیز اگر در من نمانید.» (یوحنا ۱۵: ۱-۴).

وقتی که عیسی در مورد میوه آوردن ما صحبت می‌کند، منظورش چیست؟ در اینجا چند نمونه از این اصطلاح را آورده‌ایم که در زمینه‌های مختلف در متون عهدجدید تکرار شده است:

«لیکن ثمره روح، محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و

تواضع و پرهیزکاری است، که هیچ شریعت مانع چنین کارها نیست. و آنانی که از آن مسیح می‌باشند، جسم را با هوس‌ها و شهواتش مصلوب ساخته‌اند. اگر به روح زیست کنیم، به روح هم رفتار بکنیم.»

«پس ثمرات مناسب توبه بیاورید و در خاطر خود این سخن را راه مدهید که ابراهیم پدر ماست، زیرا به شما می‌گویم خدا قادر است که از این سنگ‌ها، فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند. و الآن نیز تیشه بر ریشه درختان نهاده شده است؛ پس هر درختی که میوه نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده می‌شود.»

«اما او که برای برزگر بذر و برای خورنده نان را آماده می‌کند، بذر شما را آماده کرده، خواهد افزود و ثمرات عدالت شما را مزید خواهد کرد.» (غلاطیان ۵: ۲۲-۲۵؛ لوقا ۳: ۹، ۸؛ ۲ قرنتیان ۹: ۱۰).

اینها «میوه‌ها/ثمرات عدالت» هستند که در اثر پیوند خوردن ما به تاک/عیسی مسیح، در زندگی‌مان به بار می‌نشینند. آنها با ارزش‌های پادشاهی خدا که در موردشان بیشتر صحبت کردیم، به خوبی ارتباط می‌یابند. اما این ثمرات به طور خودکار به بار نمی‌نشینند. ما باید در مسیح زیست کنیم و اجازه دهیم که پدر آسمانی غرسمان نماید. ما باید در روح دائماً تقویت شویم زیرا اگر میوه‌ای تولید نکنیم، پدر ما را از تاک جدا خواهد کرد. به همین دلیل حق شهروندی در پادشاهی خدا امری وابسته به کیفیت روابط ماست. این موضوع به دل بستگی ما نسبت به مسیح و اطاعتمان از او و پدرش بستگی دارد.

اما چگونه می‌توانیم در مسیح بمانیم؟ عیسی این موضوع را به سادگی چنین خلاصه کرد: «اگر احکام مرا نگاه دارید، در محبت من خواهید ماند، چنانکه من احکام پدر خود را نگاه داشته‌ام و در محبت او می‌مانم.» (یوحنا ۱۵: ۱۰) بنابراین ما در عیسی مسیح زیست خواهیم کرد، اما نه به توسط سرود خواندن برای او، بلکه با اطاعت از او. در صورتی که تصمیم بگیریم از او اطاعت نکنیم، چه اتفاقی می‌افتد؟ او به طور کاملاً صریح به ما می‌گوید: «اگر کسی در من نماند، مثل شاخه بیرون انداخته می‌شود و می‌خشکد و آنها را جمع کرده، در آتش می‌اندازند و سوخته می‌شود.» (یوحنا ۱۵: ۶).

بنابراین ارتباط ما با عیسی فقط ارتباطی ساده، حال واقعی یا تخیلی نیست، بلکه رابطه‌ای محبت‌آمیز همراه با اطاعت و تعهد دائمی و زنده است. در واقع، عبارت «در محبت او ماندن/متعهد بودن»، کیفیت آن را به شفافیت نشان می‌دهد. از آنجا که محبت نمودن به عیسی

مسیح بدون اطاعت از او امری غیر ممکن است، ممکن است ما دائماً ادعا کنیم که عیسی را بسیار دوست می‌داریم، اما بدون اطاعت از او، این کلمات ادعایی پوچ و توخالی هستند. زیرا او خودش گفت: «هر که احکام مرا دارد و آنها را حفظ کند، آن است که مرا محبت می‌نماید؛ و آنکه مرا محبت می‌نماید، پدر من او را محبت خواهد نمود و من او را محبت خواهم نمود و خود را به او ظاهر خواهم ساخت.» (یوحنا ۱۴: ۲۱). بنابراین اگر ما از عیسی اطاعت نکنیم، او را دوست نداریم. این یک واقعیت خیلی ساده و آشکار است. (این سخن خود اوست و نه من!)

اطاعت جعلی

حال دقت کنید که وقتی عیسی دربارهٔ اطاعت صحبت می‌کند، منظورش اطاعت واقعی است - نه اطاعت فریبکارانه که امروز محبوب اکثر محافل به اصطلاح مسیحی است. احکام واقعی او همانهایی هستند که در عهدجدید مندرج شده‌اند. اما انجیل انسان مدارانه و سهل انگارانهٔ مد امروز، باور دارد که ما می‌توانیم احکام مکتوب عهدجدید را نادیده بگیریم. اکثر مسیحیان طوری به دستورات آن عمل می‌کنند که گویی آنها محضاً پیشنهاداتی تحت اختیار و انتخاب شخص شنونده هستند. آنچه که واقعاً مطابق با این انجیل در بین مردم شایع و قابل پذیرش است، انگیزه‌های ذهنی افراد هستند، یعنی هر چه که به ذهنشان بیاید، می‌تواند به عنوان دستور مسیح تلقی و قلمداد شود. این علایق شخصی، از دیدگاه شخص به اصطلاح مسیحی، ظاهراً فرمانهای واقعی عیسی هستند و باید به آنها احترام گذاشت. از آنجایی که این علایق به هر مسیحی شخصاً مشتبّه شده است، خود شخص تنها قاضی نهایی امر خداست و اوست که تصمیم می‌گیرد دستور را انجام بدهد یا ندهد.

میلیونها مسیحی ادعا می‌کنند که در اطاعت محض از مسیح پیروی می‌کنند، حال آنکه در حقیقت، تعالیم عیسی را نادیده می‌گیرند و مجذوب تصورات شخصی خود می‌شوند. آنها در واقع، بسیاری از فرامین او را کاملاً از بین می‌برند. در عوض، از تصوراتی که به ذهنشان خطور می‌کند، اطاعت می‌کنند و خود را چنین می‌فرینند که پیروان عیسی مسیح هستند.

برای اطمینان خاطر شما لازم به ذکر است که عیسی پیامبران و کسانی که به او نزدیک هستند را شخصاً هدایت می‌کند. اما او خصوصیات کسانی را که به ملاقات وی نائل می‌شوند،

به وضوح بیان کرده است؟ «اگر کسی مرا محبت نماید، کلام مرا نگاه خواهد داشت و پدرم او را محبت خواهد نمود و به سوی او آمده، نزد وی مسکن خواهیم گرفت.» (یوحنا ۱۴: ۲۳). همانطور که قبلاً خوانده‌اید، کسانی که او را محبت می‌کنند، همانانی‌اند که دستورات او را حفظ می‌کنند. عیسی از این رو به شاگردان خود گفت: «آنکه در اندک امین باشد در امر بزرگ نیز امین بود و آنکه در قلیل خائن بود در کثیر هم خائن باشد.» (لوقا ۱۶: ۱۰). اگر ما نتوانیم در حفظ دستورات عمل‌های اساسی و کتبی عیسی که شامل حال همه مسیحیان می‌شود، امین باشیم، فقط شخص خودمان را به بازی گرفته‌ایم، زیرا تصور اینکه عیسی شخصاً به ما دستورات عمل‌های جدا و ویژه‌ای خواهد داد هم اشتباه است.

اگر ما در تاک نماز و میوه نیاوریم، عیسی خود را بر ما آشکار نخواهد کرد. در چنین مواردی، رابطه ویژه‌ای که ما تصور می‌کنیم با مسیح داریم، همانند رابطه فریبنده‌ای است که بسیاری از کاتولیک‌ها تصور می‌کنند با مریم دارند.

این احکام موسایی نیست که دوباره تکرار شده باشد

با این حال، هنگامی که در مورد فرامین عیسی صحبت می‌کنیم، لطفاً فکر نکنید که با اطاعت از آموزه‌های او نجاتمان را به اعمال تحصیل می‌کنیم. همانطور که قبلاً گفتم، تنها رابطه پسندیده از نظر عیسی، یک رابطه دوستانه و محبت‌آمیز است. پس این قانون، مانند احکام موسی نیست که از نو سر گرفته شده باشد. عیسی شریعت را تکمیل نکرد تا بعداً دوباره یک لیست طولانی دیگری از مقررات مشابه را جایگزین آن سازد.

عیسی توضیح می‌دهد که زندگی مسیحی در محبت کردن وی خلاصه می‌شود: «بباید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید زیرا که حلیم و افتاده دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت؛ زیرا یوغ من خفیف است و بار من سبک.» (متی ۱۱: ۲۸-۳۰).

این چطور ممکن است؟ در جای دیگری، عیسی گفت که ما باید همه چیز را برای او ترک گوئیم. او حتی گفت: «هر که صلیب خود را برنداشته، از عقب من نیاید، لایق من نباشد. هر که جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هر که جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت.» (متی ۱۰: ۳۸، ۳۹). این یوغ به نظر یوغ خفیفی نمی‌رسد.

آه، حالا ما به پارادوکس یا موضوع پر از تضاد پادشاهی خدا می‌رسیم. وقتی از نقطه

نظر جسمانی نگاه می‌کنید، اظهارات عیسی متناقض به نظر می‌رسند. اما این موضوعات در روح، کاملاً هماهنگ هستند. زیستن در پادشاهی خدا هرگز برای زیستن در جسم در نظر گرفته نشده است. آموزه‌های پادشاهی خدا یک تلمود جدید نیست. این احکام برای آن در نظر گرفته شده‌اند که رابطه‌ای زنده را نقش بزنند، تا شخص بتواند در روح زیست کند. این تنها زمانی میسر است که ما زندگی خود را به عیسی مسیحی بسپاریم که یوغش خفیف و بارش سبک است. بار او تنها زمانی سبک است که ما خودمان را از هر گونه پیچیدگی زندگی این دنیا جدا کنیم و خود را در خدمتی کامل و متعهد به پروردگاران بسپاریم.

این تنها زمانی میسر است که قلب‌های ما از قید دلهره‌ها و نگرانی‌های زندگی دنیوی آزاد است تا بتوانیم با یوحنا هم‌صدا شویم که می‌گوید: «زیرا همین است محبت خدا که احکام او را نگاه داریم و احکام او گران نیست.» (۱ یوحنا ۵: ۳). فرامین او در صورتی آسان هستند که ما فقط تحت پادشاهی خدا زندگی کنیم، و روح ما از قید هر چیز دیگری آزاد باشد. از سوی دیگر، فرمانهای عیسی زمانی بسیار سنگین و دشوار هستند که بخواهیم به این جهان و اموال دنیوی، قدرت‌ها و آزادی‌های زمینی تعلق خاطر داشته باشیم، اما در عین حال هم تلاش کنیم که عیسی را خدمت کنیم.

چگونه وارد پادشاهی خدا شویم

افراد به سادگی و محض ورود قانونی یا غیرقانونی به مرزهای ایالات متحده، به شهروندان آمریکایی تبدیل نمی‌شوند. در عوض، دولت ایالات متحده مراحل اداری خاصی را مقرر کرده است که یک مهاجر باید آنها را طی کند تا بتواند حق شهروندی آمریکایی‌اش را به طور قانونی اخذ کند. اساساً، فرد باید حداقل هجده ساله باشد، پنج سال به طور قانونی در ایالات متحده سکونت کرده باشد، از شخصیت خوب اخلاقی برخوردار باشد، قادر به خواندن و نوشتن انگلیسی ساده باشد و دربارهٔ دولت و تاریخ آمریکا دانشی در سطح پایه‌ای داشته باشد. در آخرین مرحلهٔ جریان مهاجرت و درخواست حق شهروندی، متقاضی باید سوگند یاد کند که به دولت آمریکا وفادار خواهد ماند.

به طور مشابه، رویه یا گام‌هایی وجود دارد که شخص باید قبل از ورود به پادشاهی خدا بپیماید. برای شروع، قبل از اینکه افراد بتوانند وارد این پادشاهی شوند، باید از قیود خاصی آزاد شوند. به این دلیل که همهٔ انسانها در قید اسارت گناه، شیطان و مرگ هستند. عیسی جانس را برای فدیه کردن ما هدیه نمود تا ما از قید اسارت آزاد شویم. از طریق مرگ او، شیطان در قید اسارت قرار گرفت و همهٔ ایمانداران با خون پاکش تطهیر شدند. شخص از طریق ایمان به خون عیسی و پیروی از مراحل و گام‌های نوشته شده در کتاب مقدس، از این امتیاز برخوردار می‌شود.

عیسی رسولان خود را آموزش داده بود تا ایشان بتوانند به دیگران برای ورود به پادشاهی خدا کمک کنند. مدتی پس از بازگشت عیسی به آسمان، رسولان فرصت یافتند تا آموزش‌های عیسی مسیح را به مرحلهٔ اجرا درآورند. در روز پنطیکاست، اولین گروه جدید مشتاقان ورود به پادشاهی خدا از این برکت بهره‌مند شدند. باب دوم کتاب اعمال توضیح می‌دهد که چگونه شاگردان مسیح این کار را انجام دادند:

«چون شنیدند دلریش گشته، به پطرس و سایر رسولان گفتند: «ای برادران چه کنیم؟ پطرس بدیشان گفت: «توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح بجهت آموزش گناهان تعمید گیرید و عطای روح‌القدس را خواهید یافت.» (اعمال ۲: ۳۷، ۳۸).

بیاید این مراحل را بررسی کنیم و ببینیم که شنوندگان پطرس چطور وارد پادشاهی

خدا شدند:

آنها پیام عیسی مسیح و پادشاهی او را شنیدند و به این باور رسیدند. پس این دیدگاه تازه ایشان تنها یک عقیده ذهنی ساده نبود بلکه آنها عمیقاً و از صمیم قلب تحت تأثیر این پیام قرار گرفته بودند.

علاوه بر این، آنها از روش‌های غلط زندگی سابق خود توبه کردند. معنی آن چیست؟ فرهنگ لغت، کلمه «توبه» را چنین تعریف می‌کند: «احساس پشیمانی یا نارضایتی نسبت به اقدام قبلی یا قصد قبلی به طوری که شخص ذهن خود را در مورد آن مسئله تغییر می‌دهد». بنابراین، شنوندگان پطرس ذهن خود را در مورد چگونگی زندگی خویش تغییر دادند. آنها تصمیم گرفتند که بقیه زندگیشان را تحت رهبری عیسی مسیح سپری کنند.

آنها در آب غسل تعمید گرفتند.

آنها روح القدس را دریافت کردند.

پس از این مراحل، آنها از اعضای پادشاهی خدا محسوب شدند.

لطفاً توجه داشته باشید که این افراد باید از گناهانشان توبه می‌کردند، اما برای این کار مجبور نبودند برای گناهانشان شفاعت کنند یا فدیهای بدهند. عیسی شخصاً این کار را برای همه انجام می‌دهد. ما خودمان را نجات نمی‌دهیم بلکه عیسی شخصاً عمل نجات را تحقق می‌بخشد. لطفاً توجه داشته باشید که شنوندگان پطرس برای دریافت نجات و یا تحصیل پادشاهی خدا مجبور نبودند که هیچگونه کار خاصی را به انجام برسانند. آنها به هیچ وجه شایستگی دریافت نجات الهی را نداشتند. پس نجات و حق شهروندی آنها در پادشاهی خدا، هدایایی مجانی بودند. آنها فقط محض فیض الهی نجات یافتند، نه به توسط عدالت شخصی خود.

نقش تولد تازه در این میان چیست؟

در روز بنطیکاست چه اتفاقی برای جمعیت نوایمان و تولد تازه یافته، افتاد؟ اتفاقات بسیاری در آن روز رخ داد، اتفاقاتی شگفت انگیز! تمام گناهان گذشته این افراد بخشوده و تطهیر شد. آنها از آن موقع به بعد نزد خداوند پاک بودند. علاوه بر این، آنها با تولد تازه‌شان تبدیل به خلقتی تازه شده بودند. به عبارت دیگر، آنها تحولات خارق‌العاده معنوی و روحانی را تجربه کردند. آنها شهروندان پادشاهی خدا شدند. این شهروندان جدید پادشاهی خدا به

شاخه‌های تاک عیسی پیوند خوردند (یوحنا ۱۵: ۵). اگر آنها همان روز می‌مردند، به پردیس می‌رفتند.

دو جنبه نجات

با توجه به انجیل دروغینی که ایمان را امری سهل‌الوصول تلقی می‌کند، قدم‌های ذکر شده در بالا تمامی کاری است که یک شخص مسیحی باید انجام دهد. با توجه به این انجیل که در میان عده بسیاری محبوب است، هر گناهی که شخص در زندگی‌اش مرتکب شده است، به علاوه هر گناهی که در آینده مرتکب می‌شود، در لحظه تولد تازه بخشیده می‌شود. این انجیل محبوب اعلام می‌کند که نجات، قدمی است که یک بار برای همیشه برداشته می‌شود. هنگامی که افراد تولد تازه می‌یابند، نجات آنها تنها در قالب فعلی وصف می‌شود که در زمان گذشته واقع شده است.

اما عیسی هرگز چنین تعلیم نداد. انجیل دروغینی که به ایمان سهل‌الوصول موعظه کند، انجیل پادشاهی خدا نیست. انجیل پادشاهی خدا تأکید می‌کند که هر دو جنبه زمانی گذشته و آینده نجات حائز اهمیت هستند. اگر کسی تفاوت این دو مرحله متمایز را درک نکند، هرگز نمی‌تواند انجیل پادشاهی خدا یا تعالیم عهدجدید را در مورد رستگاری درک کند. عباراتی در عهدجدید وجود دارند که درباره جنبه **ماضی** نجات، صحبت می‌کنند. به عنوان مثال، کتاب مقدس می‌گوید: «[مسیحیان] خدا را حمد می‌گفتند و نزد تمامی خلق عزیز می‌گردیدند و خداوند هر روزه ناجیان را بر کلیسا می‌افزود.» (اعمال رسولان ۲: ۴۷، روم ۸: ۲۴، افسسیان ۲: ۸).

بنابراین، هنگامی که ما تولد تازه می‌یابیم، نجات یافته‌ایم. ما از جهان جدا می‌شویم. پس از آن قدم به پادشاهی خدا می‌نهیم و در آن لحظه، نام‌های ما در کتاب حیات ثبت می‌شود. پولس در رساله‌ای که به فیلیپیان نوشت، آنها را همکاران خود خواند و از آنها تحت عنوان کسانی که «نام آنها در دفتر حیات است» یاد کرد (فیلیپیان ۴: ۳).

اما کتاب مقدس در عین حال به جنبه **آینده و آتی** نجات نیز اشاره دارد. عیسی گفت: «به جهت اسم من، جمیع مردم از شما نفرت خواهند کرد. لیکن هر که تا به آخر صبر کند، نجات یابد.» (متی ۱۰: ۲۲). بنابراین یک جنبه دیگر نیز در نجات وجود دارد که مربوط به زمان آینده می‌شود. ما باید به مرحله پایانی زندگی خود برسیم تا نجاتمان به نهایت تکمیل

شود. باز هم، عیسی این موضوع را به وضوح در تصویر تاک یا درخت انگور توضیح داده است: «هر شاخه‌ای در من که میوه نیاورد، [پدر من] آن را دور می‌سازد و هر چه میوه آرد آن را پاک می‌کند تا بیشتر میوه آورد. من تاک هستم و شما شاخه‌ها. آنکه در من می‌ماند و من در او، میوه بسیار می‌آورد زیرا که جدا از من هیچ نمی‌توانید کرد. اگر کسی در من نماند، مثل شاخه بیرون انداخته می‌شود و می‌خشکد و آنها را جمع کرده، در آتش می‌اندازند و سوخته می‌شود.» (یوحنا ۱۵: ۲، ۵، ۶).

این بخش، دو جنبه رستگاری گذشته و آینده را نشان می‌دهد. فقط کسانی که تولد تازه و نجات یافته‌اند، می‌توانند شاخه‌های این درخت انگور باشند. این جنبه زمان ماضی نجات است. با این وجود، شاخه ما محض پیوند خوردن به تاک، قرار بر آن نیست که همیشه جزئی از تاک بماند. اگر ما ارتباط محبتانه و روحیه اطاعت مسیحی خود را حفظ نکنیم، خدا ما را از تاک جدا خواهد کرد. به همین دلیل باید از جنبه آینده نجات نیز برخوردار باشیم.

به دلیل این جنبه آینده نجات، عیسی به مسیحیان ساردس گفت: «لکن در ساردس اسم‌های چند داری که لباس خود را نجس نساخته‌اند و در لباس سفید با من خواهند خرامید زیرا که مستحق هستند. هر که غالب آید به جامه سفید ملبس خواهد شد و اسم او را از دفتر حیات محو نخواهم ساخت بلکه به نام وی در حضور پدرم و فرشتگان او اقرار خواهم نمود. آنکه گوش دارد، بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید.» (مکاشفه ۳: ۴، ۵). پس فقط به این دلیل که اسامی ما در زمان تولد تازه‌مان در دفتر حیات نوشته شده است، نمی‌توانیم گمان بریم که نام‌های ما برای همیشه در آنجا باقی خواهند ماند. در حقیقت، سخنان عیسی به کلیسای ساردس نشان می‌دهند که او قصد دارد اکثر نام‌های ثبت شده پیشین را از دفتر محو کند. زیرا او گفت: «پس بیاد آور چگونه یافته‌ای و شنیده‌ای و حفظ کن و توبه نما زیرا هرگاه بیدار نباشی، مانند دزد بر تو خواهم آمد و از ساعت آمدن من بر تو مطلع نخواهی شد. لکن در ساردس اسم‌های چند داری که لباس خود را نجس نساخته‌اند و در لباس سفید با من خواهند خرامید زیرا که مستحق هستند.» (مکاشفه ۳: ۳، ۴).

این آیات، مبین جنبه آینده نجات هستند که عیسی به مسیحیان تیاتیرا درباره آن نوید داد: «جز آنکه به آنچه دارید تا هنگام آمدن من تمسک جوید. و هر که غالب آید و اعمال مرا تا انجام نگاه دارد، او را بر امت‌ها قدرت خواهم بخشید.» (مکاشفه ۲: ۲۵، ۲۶). به خاطر همین جنبه آینده نجات است که کتاب مقدس به ما می‌گوید:

«خویشتن را و تعلیم را احتیاط کن و در این امور قائم باش که هرگاه چنین کنی، خویشتن را و شنوندگان خویش را نیز نجات خواهی داد.» (۱ تیموتائوس ۴: ۱۶).

«اگر تحمل کنیم، با او سلطنت هم خواهیم کرد؛ و هرگاه او را انکار کنیم او نیز ما را انکار خواهد کرد.» (۲ تیموتائوس ۲: ۱۲).

«زیرا هرگاه به معرفت خداوند و نجات دهنده ما عیسی مسیح از آلائش دنیوی رستند و بعد از آن، بار دیگر گرفتار و مغلوب آن گشتند، و آخر ایشان از اوایل بدتر می‌شود. زیرا که برای ایشان بهتر می‌بود که راه عدالت را ندانسته باشند از اینکه بعد از دانستن بار دیگر از آن حکم مقدس که بدیشان سپرده شده بود، برگردند.» (۲ پطرس ۲: ۲۱، ۲۰).

ما می‌توانیم به تدقیق از نجات یا عدم نجات خود اطمینان حاصل کنیم. یعنی اینکه بدانیم آیا از دنیا برائت جسته‌ایم، تولد تازه یافته‌ایم و به عنوان شاخه‌ای در تاک مسیح پیوند خورده‌ایم یا نه. چیزی که ما نمی‌توانیم بفهمیم این است که آیا تا پایان عمرمان وفادارانه در ایمان به مسیح ثمر خواهیم آورد یا نه؟ فقط خدا بر این امر وقوف دارد.

با این وجود، ما مسیحیان پادشاهی خدا در ترس و ناامنی مستمر زندگی خود را به سر نمی‌بریم. نه، ما با شادمانی وعده‌های عالی عیسی را به آغوش می‌کشیم و می‌دانیم که فیض عیسی ما را قادر می‌سازد تا در تاک (مسیح) بمانیم، البته مادامی که در محبت و اطاعت مسیحی بمانیم. ما در عین حال، نباید بیش از حد مطمئن و به خود غره شویم. ما هرگز نباید حس خداترسی مان را از کف بدهیم. بله، ما از احساس امنیت در حیات مسیحی لذت می‌بریم، اما در آن واحد می‌دانیم که امنیت مسیحی امری مشروط است.

نجات توسط الهیات؟

لطفاً توجه داشته باشید که فرد مجبور نیست برای دریافت نجات، دربارهٔ مسائل مختلفی که در دو فصل گذشته مورد بررسی قرار گرفتند، با دیگران به بحث بنشیند. عیسی آنقدرها مشتاق شنیدن ادعاهای ما در باب ایمانمان نیست. او در درجهٔ اول به سنجش کیفیت اعمال ما علاقمند است. او در یکی از مثل‌هایش این واقعیت را شفافاً بیان نمود: «لیکن چه گمان دارید؟ شخصی را دو پسر بود. نزد نخستین آمده، گفت: «ای فرزند امروز به تاکستان من رفته، به کار مشغول شو.» در جواب گفت: «نخواهم رفت.» اما بعد پشیمان گشته، برفت. و

به دوّمین نیز همچنین گفت. او در جواب گفت: «ای آقا من می‌روم.» ولی نرفت. کدام یک از این دو خواهش پدر را بجا آورد؟» گفتند: «اولی.» عیسی بدیشان گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که باجگیران و فاحشه‌ها قبل از شما داخل ملکوت خدا می‌گردند.» (متی ۲۱: ۲۸-۳۱). [این مثل نماد گفته فارسی است که «دو صد گفته چون نیم کردار نیست».]

تعالیم عیسی برای ساده‌ترین افراد نیز قابل فهم بودند. پس لازم نیست مردم برای درک آنها تحصیلات عالی داشته باشند. اگر الهیات ما مستلزم این است که شخص سال‌ها تحصیل کند تا آن را درک کند و به دیگران آموزش دهد، یک جای کارمان به شدت می‌لنگد. نه مسیح و نه رسولان او هیچ دانشکده الهیاتی تأسیس ننمودند، زیرا هیچ انسانی برای انجیل پادشاهی خدا نیازی به آن ندارد. مسیحیان پادشاهی خدا به ندرت دست به تأسیس دانشکده‌های الهیات می‌یازند. متأسفانه معمولاً ثمره تأسیس دانشکده‌های الهیات، عدم توجه کافی به انجیل پادشاهی خدا و عدم اعلام آن است.

انجیل پادشاهی خدا بسیار ساده و مبری از پیچیدگی‌های الهیاتی است، طوری که برای ۳۰۰ سال اولیه مسیحیت، بیانیه ساده‌ای اینچنینی برای ابراز ایمان مسیحی کافی و وافی بود: «من به خداوند متعال پدر، خالق زمین و آسمان ایمان دارم و به عیسی مسیح تنها پسر او، خداوند ما؛ که توسط روح القدس تجسم یافته و از مریم باکره متولد شده است، تحت سلطنت پنطیوس پیلطس رنج کشید، مصلوب گشت، مرد و مدفون شد. او به دنیای مردگان فرود آمد؛ و در روز سوم از مردگان برخاست. او به بهشت/آسمان صعود کرد و در دست راست حضرت اعلی، پدر قادر مطلق نشسته است. او از تخت سلطنت خود مردگان و زندگان را قضاوت خواهد کرد. من به روح القدس و کلیسای جامع مقدس؛ به اتحاد مقدسین؛ و به بخشش گناهان؛ و قیامت مردگان؛ و حیات ابدی ایمان دارم.»

این اعتراف‌نامه ساده ایمان، اعتقادنامه رسولان خوانده می‌شود. البته اضافه‌تاً مسیحیان اولیه محض محکم کاری، تعلیم و دیدگاه‌هایی داشتند که فراتر از اظهار ساده ایمان می‌رفت. ولی الهیات ساده و بنیادینی که مسیحیان باید باور می‌داشتند، همین یک پاراگراف بود. اگر برخی از مسیحیان مشتاق بودند که در اینباره بیشتر غور و بررسی کنند، از این اشتیاقشان استقبال به عمل می‌آمد. البته مادامی که آنها موضوع الهیات مسیحی را جدی‌تر از خود مسیحیت راستین نمی‌گرفتند و فراتر از آنچه حقیقتاً در کلام خدا به انسان داده شده است، نمی‌رفتند. اگر اعتقادنامه رسولان، الهیات کافی برای سه قرن اول مسیحیت را در بر می‌گرفت،

همین الهیات باید برای قرن‌های بعدی نیز کفایت می‌کرد و برای الهیات امروز نیز کافی می‌بود. کلیسای نهادینه شده و سازمانی، پس از آن که انجیل پادشاهی خدا را رها کرد، به درجه والاتری از درک مسیح نائل نشد. بلکه بالعکس، بیشتر و بیشتر از مسیح واقعی دور شد.

ورود فریسیان ممنوع

من به تدقیق دربارهٔ تعهد کاملی که پادشاهی خدا طالب آن است، صحبت کردم. پادشاهی خدا جای افراد لابلایی، بلا تکلیف و دنیادوست نیست. ما شاهد بودیم که اکثریت انسانها هرگز به پادشاهی خدا وارد نخواهند شد. ما در ضمن می‌دانیم که در نهایت، عدهٔ بسیاری از کسانی که وارد پادشاهی خدا می‌شوند، زمانی حق شهروندی خود را از دست خواهند داد.

بنابراین کاملاً (از نقطه نظر انسان سقوط کرده) طبیعی است که ما شهروندان پادشاهی خدا، بخوایم نسبت به غیر مسیحیان و مسیحیان دنیوی احساس برتری کنیم. برای مسیحی پادشاهی خدا آسان است که بر شهروندان خارج از پادشاهی خدا به دیدهٔ تحقیر بنگرد. عیسی مسیح با توجه به ماهیت سقوط کردهٔ انسان گناهکار، بر این تمایل وقوف داشت و راجع به آن به ما هشدار داد: «حکم مکنید تا بر شما حکم نشود. زیرا بدان طریقی که حکم کنید، بر شما نیز حکم خواهد شد و بدان پیمانهای که پیمایید، برای شما خواهند پیمود. و چون است که خس را در چشم برادر خود می‌بینی و چوبی را که در چشم خود داری نمی‌یابی؟ یا چگونه به برادر خود می‌گویی «اجازت ده تا خس را از چشمت بیرون کنم» و اینک چوب در چشم تو است؟ ای ریاکار، اول چوب را از چشم خود بیرون کن، آنگاه نیک خواهی دید تا خس را از چشم برادرت بیرون کنی!» (متی ۷: ۱-۵).

درست است که سست عنصران و دودلان در پادشاهی خدا جایی ندارند اما طبقهٔ دیگری از افراد نیز هستند که به پادشاهی خدا تعلق ندارند: کسانی که دائماً دیگران را مورد قضاوت قرار می‌دهند و افراد از خودراضی. احکام عیسی در باب قضاوت دیگران، درست به اندازهٔ احکام او دربارهٔ عدم مقاومت با دشمنان، انقلابی و پراهمیت است. متأسفانه، بسیاری از کسانی که مایل به اطاعت از احکام عیسی هستند در مورد عدم مقاومت با دشمنان و پول، گفته‌های عیسی را تصدیق می‌کنند ولی به حکم «قضاوت نکن!» اهمیت نمی‌دهند. آنها خود را متقاعد می‌کنند که به نوعی منظور عیسی دقیقاً قضاوت نکردن نیست.

زندگی در پادشاهی خدا بسیار سهل‌تر است وقتی ما دلیلی برای از خودراضی بودن می‌یابیم، به اطاعت و تقدس خود می‌بالیم و همهٔ کسانی را که به درجهٔ تقدس ما نرسیده‌اند،

تحقیر می‌کنیم. اما زمانی که ما این کار را انجام می‌دهیم، زندگی واقعی و شایسته پادشاهی خدا را نشان نمی‌دهیم، بلکه خودخواهی مان را. در این حالت، عیسی به کسانی که ما بر آنها به دیده تحقیر نگاه می‌کنیم، علاقه بیشتری دارد تا شخص ما.

در تنگ

جای تعجب نیست که عیسی به ما توصیه کرد: «از در تنگ داخل شوید. زیرا فراخ است آن در و وسیع است آن طریقی که مؤدّی به هلاکت است و آنانی که بدان داخل می‌شوند بسیارند زیرا تنگ است آن در و دشوار است آن طریقی که مؤدّی به حیات است و یابندگان آن کم‌اند.» (متی ۷: ۱۳، ۱۴). طریق حیات ابدی در واقع باریک و دشوار است. در هر دو طرف آن نیز دره‌ها وجود دارند.

در یک طرف این جاده، فتنه‌ها و امور دنیوی قرار دارند. بسیاری از مسیحیان در این دره فرو می‌افتند. سلوک در طریق پادشاهی خدا برای آنها بسیار سخت و دشوار است. آنها دلشان در طلب سلوک در مسیر ساده‌تری است. چه بسیارند واعظانی که به آنان می‌گویند واقعاً نباید به معنای واقعی کلمه از همه تعالیم عیسی اطاعت کرد. در ضمن، همان واعظان به آنها می‌گویند که واقعاً نباید از دنیا برائت جست.

آن سوی دیگر این جاده تنگ، فساد فریسی‌گونه است. این عرصه جهنمی، اتکاء به نفس و عدالت انسانی را مبنای توکل انسان قرار می‌دهد. اگر ما در قطب اول این دره فرو نغلطیده باشیم، احتمال اینکه در قطب دومش افتاده باشیم، زیاد است. واقعاً که سلوک در طریق درست، به هیچ وجه کار آسانی نیست.

در سال ۱۹۸۱، من و کیل شرکت نفت کوچکی در شرق تگزاس بودم. یک روز ما با هیئت راه آهن تگزاس در اوستین جلسه داشتیم. این موضوع احتمالاً از نظر یک غیر تگزاسی عجیب است، اما در تگزاس، شرکت راه آهن، همان اداره دولتی مسئول تولید نفت و گاز نیز هست. بگذریم، ما جلسه‌ای داشتیم که در مورد تغییر قوانین عمران برای ساخت یک میدان گاز ویژه بود. از آنجا که شرکت ما هلیکوپتر خصوصی داشت، تصمیم گرفتیم با آن به اوستین برویم، در ضمن سر راهمان توقف کردیم و یکی از مهندسين نفت و یکی از زمین‌شناسان فینا را هم با خود بردیم، تا آنان نیز در جلسه ما حضور به هم رسانند.

جلسه اوستین به خوبی پیش رفت. در مسیر بازگشت، من در کنار خلبان هلیکوپتر

نشستم و خلبانی او را تماشا می‌کردم. با خود می‌اندیشیدم: «کار خلبانی خیلی سخت به نظر نمی‌رسد. من احتمالاً می‌توانم این کار را خودم انجام دهم.» بنابراین از خلبان پرسیدم آیا می‌تواند برای چند لحظه‌ای کنترل هلیکوپتر را به من بسپارد و او نیز به راحتی موافقت کرد. از او پرسیدم که چه کارهایی باید انجام دهم، و او یک توپ کوچک را روی یک دستگاه شماره گیر نشان داد. بعد توضیح داد: «همه آنچه باید انجام دهید این است که این توپ را در مرکز شماره گیر نگاه دارید. خوب، به اندازه کافی آسان به نظر می‌رسید. بنابراین به خلبان گفتم که آماده‌ام تا کنترل کار را به دست بگیرم. او نیز کنترل را به من سپرد.

با این حال، به زودی متوجه شدم که نگه داشتن توپ در مرکز برای یک شخص تازه کار به هیچ وجه آسان نیست. گیرنده‌های دستگاه خیلی حساس بودند و کوچکترین حرکتی هلیکوپتر را به شدت از جهتی به جهت دیگر حرکت می‌داد و به محض تلاش من برای اصلاح حرکت اشتباه، آن را به خلاف جهت مزبور می‌کشاند. بنابراین من در حالی که به شدت و مذبوحانه تلاش می‌کردم تا توپ را در مرکز شماره گیر نگه دارم، ما در آسمان تگزاس به حالت زیگزآگ از سویی به سوی دیگر پرواز می‌کردیم. سرانجام، مهندس فینا که احساس ناخوشایندی داشت و در آستانه بالا آوردن بود، فریاد زد: «خواهش می‌کنم دیگر نگذارید که این وکیل هلیکوپتر را کنترل کند!» خلبان نیز فوراً کنترل هلیکوپتر را دوباره به دست گرفت. وقتی دو همراهان را در مقصدشان پیاده کردیم، آنها هر دو با نگاه‌های تند و زنده‌ای مرا برانداز می‌کردند.

بعداً معلوم شد که یک ماه بعد دوباره باید برای تشکیل جلسه هیئت مدیره، به اوستین بازگردیم. پس با مهندسین فینا تماس گرفتیم تا ببینیم که آیا می‌خواهند دوباره با ما همسفر شوند یا نه. آنها مؤدبانه درخواست ما را رد کردند و گفتند که با خوردن خواهند آمد و ما را در آنجا ملاقات خواهند کرد. حدس می‌زنم آنها ترسیده بودند که مبادا من دوباره کنترل هلیکوپتر را به دست بگیرم.

زندگی مسیحی خیلی شبیه تلاش برای پرواز با یک هلیکوپتر است. ما باید همیشه تلاش کنیم تا در مرکز طریق مسیحیت سلوک کنیم. این کار آسانی نیست زیرا شخص مسیحی باید در طریقی تنگ و باریک قدم بردارد. محدوده این جاده به ما اجازه نمی‌دهد که هر طور دلمان بخواهد ویراژ دهیم. ما همواره باید مراقب باشیم که در ورطه فساد دنیادوستی فرو نیفتیم و در عین حال نیز به یک خشکه مقدس از خود راضی تبدیل نشویم. زیگزآگ

نرفتن در بین این دو مرز، کار سهل و آسانی نیست. پس ما باید به تعادل، در طریق حیات مسیحی سلوک کنیم.

آیا می‌توانیم علیه گناه صحبت کنیم؟

عیسی به ما گفت که دیگران را قضاوت نکنیم اما نگفت حق نداریم علیه گناه صحبت کنیم. پولس، یعقوب، پطرس و دیگر نویسندگان عهدجدید در کلیسا علیه گناه سخن گفتند. نه با خودخواهی و حس از خود راضی بودن، بلکه با موضع اطاعت از فرمان عیسی. این کتاب برای مسیحیان و بی‌ایمانان نوشته شده و دربارهٔ انجیل پادشاهی خداست؛ همان انجیلی که در این روزگار حتی به ندرت موعظه می‌شود. من در این کتاب به بسیاری از کاستی‌های کلیسای امروز و به برخی از تعالیم انحرافی کلیسا که طی قرون در نظام آن رسوخ کرده است، اشاره خواهم کرد. من در مورد «انجیلی که به ایمان سهل‌انگارانه و آسان و عظ می‌کند» صحبت می‌کنم و نشان می‌دهم که چه تفاوت فاحشی بین «مسیحیان پادشاهی خدا» با کسانی که فقط داعیهٔ مسیحیت را دارند، وجود دارد.

البته می‌توانم به شما اطمینان دهم که من این کتاب را مطابق دیدگاه‌های شخصی و از سر خودخواهی نگاشته‌ام. من می‌دانم که شخصاً به اندازهٔ هر کس دیگری نیازمند اصول این کتاب هستم. تنها دعای من این است که خواندن این کتاب، مخاطبینم را به شدت به چالش بکشد زیرا من شخصاً در حین نگاشتن این کتاب با چالش‌های روحانی بسیاری روبرو شدم و در نتیجهٔ آن رشد کردم. من صادقانه اعتراف می‌کنم که به هیچ وجه قصد ندارم دیگران را مورد قضاوت قرار دهم یا کیفیت رابطهٔ آنها را با مسیح محک بزنم. تنها سخن من این است که مسیحیت امروزی، مرا نگران می‌سازد و من تلاش دارم که در جهت بهبودی اوضاع بکوشم. به همین دلیل است که این کتاب را نیز تألیف کرده‌ام.

در عین حال می‌دانم که برخی از خوانندگان من احساس می‌کنند من حتی نباید از اصطلاح «مسیحی» برای کسانی که حقیقتاً مسیحی نیستند، استفاده کنم؛ دنیا دوستان، یا کسانی که به تعلیمات غلط الهیاتی معتقدند یا در نام مسیح جرائم شرربار مرتکب می‌شوند، شایستگی نام مسیح را ندارند. بنابراین دوباره می‌خواهم روشن کنم که وقتی از اصطلاح «مسیحی» در این کتاب استفاده می‌کنم، منظورم کسانی هستند که ادعای مسیحیت دارند. قطعاً در این میان اصالت مسیحیت آنها مورد سؤال است، اما من انجام این کار را به عیسی

مسیح واگذار می‌کنم.

من همچنین باید توضیح دهم که وقتی اصطلاح «مسیحیان پادشاهی خدا» را به کار می‌برم، به مسیحیانی اشاره می‌کنم که در مورد حق شهروندی‌شان در پادشاهی خداوند جدیت نشان می‌دهند و در رابطهٔ محبتانه با مسیح و اطاعت از او رشدی روز افزون دارند. هرچند، با استفاده از این اصطلاح، منظورم این نیست که ما حق داریم به طور قاطعانه دیگران را مورد قضاوت قرار دهیم. مجدداً خاطر نشان می‌کنم که این موضوع در حیطهٔ اختیار عیسی است، نه من.

در نهایت اضافه می‌کنم که وقتی از کلمهٔ «کلیسا» استفاده می‌کنم، معمولاً منظورم کلیسای رسمی و سازمانی است، و اعضای آن نیز کسانی هستند که همگی زباناً ادعا دارند مسیحی‌اند. یادآور می‌شوم، حال قضاوت اینکه تا چه حد کلیسای اسمی با بدن (جماعت) مؤمنان واقعی مسیحی سازگار است، امری است مختص داوری خود عیسی.

سایر قوانین پادشاهی خدا

چهار یا پنج قانون پادشاهی خدا که در صفحات پیشین مورد بررسی قرار گرفتند، از آموزه‌های چالش برانگیز عیسی هستند، اما آنها تنها بخش کوچکی از قوانین پادشاه ما را تشکیل می‌دهند. بقیهٔ قوانین و تعالیم او در سراسر عهدجدید وجود دارند. واقعیت این است که من قوانین دیگر را مورد بحث و بررسی قرار نمی‌دهم، اما این به آن معنا نیست که چون این قوانین به اندازهٔ پنج قانون دیگر مورد تأکید قرار نگرفته‌اند، پس از اهمیت کمتری برخوردارند.

بزرگترین تک مجموعه فرامین پادشاهی خدا در موعظهٔ سر کوه یافت می‌شود. اگر شما به طور جدی مشتاق عضویت در پادشاهی خدا هستید، شدیداً پیشنهاد می‌کنم که مطالعهٔ موعظهٔ سر کوه عیسی را در اولویت کارتان قرار دهید: تک‌تک تعالیم این موعظه را مورد تفحص و تعمق قرار دهید و زندگی‌تان را طبق تعالیم آن ارزیابی کنید.

موضوع پادشاهی خدا را نمی‌توان مسکوت نگاه داشت

وقتی ما به جنبشی می‌پیوندم که باعث می‌شود دنیا به خاطر آن از ما نفرت داشته باشد، طبیعی است که بخواهیم جریانات مربوط به آن را مسکوت نگاه داریم. چون کدام انسان است که به دنبال دردسر باشد؟ پس یک مسیحی حقیقی شاید دلش بخواهد که موضوع ایمانش را مستور نگاه دارد. اما پادشاه ما اجازه انجام چنین کاری را نخواهد داد. او دوست ندارد که پادشاهی خدا را از سمع و نظر دیگران مستور بداریم: «آنچه در تاریکی به شما می‌گویم، در روشنایی بگویید، و آنچه در گوش شنوید بر بام‌ها موعظه کنید.» (متی ۱۰: ۲۷). ما باید به یاد داشته باشیم که شخص حتی نمی‌تواند پادشاهی خدا را ببیند مگر اینکه تولد تازه داشته باشد. پس چگونه کسی قادر است حتی در مورد پادشاهی خدا چیزی بداند، مگر اینکه تولد تازه یافتگان راجع به آن با او سخن بگویند؟ عیسی برای اشاعه خبر خوش پادشاهی خدا آژانس تبلیغاتی استخدام نمی‌کند بلکه در عوض، همه شهروندانش را به سمت خبرنگاری منصوب می‌کند تا به امر مهم انتشار اخبار خوش این پادشاهی برسند.

عیسی بلافاصله بعد از تمعید یافتن و بازگشتن از بیابان، مشغول موعظه شد. او به چه وعظ می‌کرد؟ متی به ما می‌گوید: «از آن هنگام عیسی به موعظه شروع کرد و گفت: «توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.» (متی ۴: ۱۷). وقتی عیسی در تمام ناحیه جلیل سفر می‌کرد، با فوریت به اعلام «انجیل پادشاهی خدا» مشغول شد و به سرعت از کسانی که مشتاق پیوستن به پادشاهی او بودند، دعوت به عمل آورد و آنها را پذیرفت.

عیسی نه تنها به شاگردانش درباره پادشاهی خدا درس داد، بلکه در عین حال به آنها آموزش خاص داد تا انجیل پادشاهی خدا را برای دیگران نیز موعظه کنند. درست بعد از اینکه او دوازده رسول را برگزید، آنها را برای کار موعظه در بین مردم، اعزام کرد. پیام موعظه ایشان چه بود؟ «چون می‌روید، موعظه کرده، گوید که ملکوت آسمان نزدیک است.» (متی ۱۰: ۷). بعدها، عیسی هفتاد شاگرد را آموزش داد و آنها را برای بشارت در سرتاسر زمین دو به دو اعزام کرد. پس دوباره به آنها گفت که پس از ورود به هر شهری، «مریضان آنجا را شفا دهید و بدیشان گوید ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.» (لوقا ۹: ۱۰).

عیسی قبل از مرگ چنین پیشگویی کرد: «به این بشارتِ ملکوت در تمام عالم موعظه خواهد شد تا بر جمیع امت‌ها شهادتی شود؛ آنگاه انتها خواهد رسید.» (متی ۲۴: ۱۴). و این آیه از میان آخرین سخنان عیسی به رسولانش اتخاذ شده است: «پس رفته، همه امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح‌القدس تعمیم دهید و ایشان را تعلیم دهید که همه اموری را که به شما حکم کرده‌ام حفظ کنند. و اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم.» (متی ۲۸: ۱۹، ۲۰).

بنابراین، زمانی که عیسی این دنیا را ترک گفت، موعظه پادشاهی خدا به پایان نرسید. شاگردان او همه چیزهایی را که در مورد پادشاهی خدا به ایشان آموزش داده بود، موعظه می‌کردند. آنها شهروندان تازه‌ای برای پادشاهی خدا صید کردند. اکنون دیگر تمام دنیا می‌توانست از فرصت شنیدن خبر خوش پادشاهی خارق‌العاده خدا و تعلیمات آسمانی آن برخوردار شود! خدا تکیه‌گاه ایشان بود و اکنون هیچ‌کس نمی‌توانست متوقفشان کند!

فقط سکوت اختیار کنید و ما نیز شما را به حال خود رها خواهیم کرد

جای تعجب نیست که همین جنبه پر جنب و جوش پادشاهی خدا بود که بیشترین مشکلات را برای شاگردان مسیح به وجود می‌آورد. اگر شاگردان به دشت و صحرائی در یک نقطه دور افتاده و منزوی از دنیا پناه می‌بردند و یک جامعه روحانی مستقل برای خود تشکیل می‌دادند، احتمالاً دیگر با مقامات دولتی مشکل و برخوردی نداشتند. زیرا با در نظر گرفتن همه این‌ها شاهد بودیم که نه یهودیان و نه دولت‌های روم، با جامعه قمران (کمران) که در مجاورت بحرالمیت می‌زیستند، مشکلی نداشتند، تا زمانی که جنگ استقلال یهود رخ داد. اگر شاگردان عیسی نیز الگوی مشابهی را دنبال کرده بودند، ممکن بود زندگی طولانی و صلح آمیزی داشته باشند.

اما این امر برای پادشاه ما قابل قبول نیست. زیرا اگر خود او نیز زندگی‌اش را در سکوت و انزوا سر کرده بود، می‌توانست عمری طولانی و حیاتی آسان داشته باشد. اما پدر آسمانی، عیسی را به دنیا نفرستاد تا از مردم کناره‌گیری کند بلکه تا کار خدا را در بین مردم به انجام رساند. پس عیسی با شاگردانش هم همین کار را کرد. مأموریت آنها انتشار اخبار خوش پادشاهی خدا بود، نه پنهان کردن آن!

پس به محض اینکه روح‌القدس بر رسولان فرو ریخت، آنها نیز از عیسی مسیح سخن

گفتند و به برادران و خواهران یهودی خود بشارت پادشاهی خدا را دادند. تا به این نقطه، مقامات یهودی کاری با رسولان مسیح نداشتند و برایشان مشکلی ایجاد نکرده بودند. اما این رفتار شاگردان، خشم یهودیان را برانگیخت. بنابراین آنها رسولان را دستگیر کردند و به آنها گفتند که به مردم درباره عیسی تعلیم ندهند. اما رسولان بدون تردید پاسخ دادند: «اگر نزد خدا صواب است که اطاعت شما را بر اطاعت خدا ترجیح دهیم، حکم کنید. زیرا که ما را امکان آن نیست که آنچه دیده و شنیده‌ایم، نگوییم.» (اعمال ۴: ۱۹، ۲۰). بعدها، مقامات به آنها گفتند: «مگر شما را قدغن بلیغ نفرمودیم که بدین اسم تعلیم مدهید؟ همانا اورشلیم را به تعلیم خود پر ساخته‌اید و می‌خواهید خون این مرد را به گردن ما فرود آرید. پطرس و رسولان در جواب گفتند: «خدا را می‌باید بیشتر از انسان اطاعت نمود.» (اعمال ۵: ۲۸، ۲۹). اندکی پس از آن، مقامات یهودی، استیفان، یکی از شاگردان مسیح را به قتل رساندند. اگر دستشان به مسیحیان دیگر نیز می‌رسید، ایشان را دستگیر می‌کردند و به زندان می‌انداختند. اما حتی این اتفاقات از پیشرفت و گسترش پادشاهی خدا نکاست. مسیحیانی که از اورشلیم فرار کردند، به تبشیر انجیل در هر جا که رفتند، ادامه دادند (اعمال رسولان ۸: ۴). مسیحیان پادشاهی خدا دست از پانثستند تا اینکه انجیل پادشاهی خدا تا فرای مرزهای تسالونیکه نیز انتشار یافت. پس یهودیان به مقامات اعتراض کردند: «آنانی که ربیع مسکون را شورانیده‌اند و حال به اینجا نیز آمده‌اند.» (اعمال ۱۷: ۶).

موعظه پادشاهی خدا

یکی از جنبه‌های اصلی پادشاهی خدا این است که نمی‌توان آن را از دیگران مخفی نگه داشت. پادشاهی خدا باید اعلام شود و دائماً شاگردان را تازه سازد. هر گاه که مسیحیان پادشاهی خدا ساکت و منزوی می‌شوند و علاقه خود را به شهادت دادن برای مسیح از دست می‌دهند، از نظر روحانی در سرازیری زوال و انحطاط فرو می‌غلطند. این عمل ایشان همانند جریان آبی است که دیگر حرکت نمی‌کند و به حالت راکد درمی‌آید. چنین آبی خیلی زود فاسد می‌شود و جلبک می‌زند. در نهایت نیز رنگ آن به سیاهی می‌گراید و بوی تعفن می‌گیرد. به همین ترتیب، مسیحیان منزوی و راکد نیز در نظر پادشاهشان همچون برکه‌ای فاسد و متعفن هستند.

بخش چهارم:
اختلاط پدید آمد

چه اتفاقی برای انجیل پادشاهی خدا افتاد؟

تا اینجا، بررسی کردیم که عیسی به رسولان خود چه آموخت، و شاهد بودیم که کلیسا نزدیک به سه قرن دقیقاً مطابق تعلیمات عیسی عمل نمود. با این حال، امروزه اکثر مسیحیان به این تعلیمات عمل نمی‌کنند. چرا چنین شد؟

در طول ۴۰ سال پایانی قرن سوم (تقریباً از ۲۶۰ تا ۳۰۰ میلادی)، کلیسا دوران بی‌سابقه‌ای از صلح و آرامش را سپری کرد. آزار و اذیت‌های محلی همچنان به قوت خود باقی بودند، اما سیر جغرافیایی که در سراسر امپراطوری رواج داشتند، متوقف شده بودند. این برکت برای کلیسای خسته و کوفته‌ای که از بدو تولدش امواج آزار و شکنجه دائماً بر بدن آن فرو می‌شکستند، بسیار گرانقدر بود.

با این حال در همین ایام بود که کلیسا کم‌کم داشت عشق اولیه خود را به مسیح از دست می‌داد. در نتیجه، این تعلیم عیسی را به دست فراموشی سپرد که آزار و اذیت دنیا برای او مایه فخر و کمال خوشی است. پس کلیسا گارد محافظتی خود را برای مقابله با دنیا پایین آورد. وقتی جفای خارج از کلیسا ذهن مسیحیان را از قید خود آزاد ساخت، فکرهای ایشان مشغول مجادله و بحث با یکدیگر شد. الهیاتی فراتر از مبانی اولیه مسیحیت، همواره برای کلیسا امری ثانویه و جانبی بود، اما اکنون اهمیت آن پررنگ شده و نقش مرکزی پیدا کرده بود. پس جنگ‌های الهیاتی سراسر امپراطوری را در آتش خشم خود پیچیدند.

مسیحیان نیز سخنان عیسی را درباره قدرت مقامات کلیسایی به دست فراموشی سپردند: «آگاه هستید که حکام امت‌ها بر ایشان سروری می‌کنند و رؤسا بر ایشان مسلطند. لیکن در میان شما چنین نخواهد بود، بلکه هر که در میان شما می‌خواهد بزرگ گردد، خادم شما باشد. و هر که می‌خواهد در میان شما مقدم بود، غلام شما باشد.» (متی ۲۵-۲۷). اسقف‌های شهرهای بزرگ امپراطوری روم - انطاکیه و اسکندریه - به جای اینکه بخواهند خدمتگزاران مردم باشند، برای کسب قدرت بیشتر با هم رقابت می‌کردند. اسقف روم سنگ بنای این ادعا را گذاشت که او جانشین رسمی و برحق پطرس است و صلاحیت دارد که بر تمام کلیساهای دیگر ریاست داشته باشد.

مسیحیان نیز دیگر جدایی خود از جهان را امری جدی تلقی نمی‌کردند. رشته محکم

انضباط مسیحی آغاز به از هم گسستن کرد، به ویژه در روم، مسیحیان برای اولین بار، پست‌های دولتی اتخاذ کردند. با این اوصاف، کلیسای قرن سوم میلادی هنوز از نظر انضباط کلیسایی و برائت جستن از دنیادوستی از اکثریت کلیساهای امروزی بهتر بود. اما کیفیت و اصالت روحانی آن در مقایسه با موقعیت سابقش، به میزان قابل توجهی کاهش یافته بود.

سپس، به طور ناگهانی، صلح و آرامش چهل ساله کلیسا نیز به پایان رسید و بیشتر مسیحیان را غافلگیر کرد. در سال ۳۰۳، امپراطور دیوکلتیان مبتکرانه‌ترین شیوه‌های آزار و اذیت کلیسا را ابداع کرد. خانه‌های مسیحیان در همه جا به کام آتش فرو برده شدند و کتاب مقدس تنها مکتوبی بود که مردم به سوزاندنش امر شدند. سربازان، زنان و مردان را به زندان می‌افکندند و آنها را با هر گونه عذاب وحشتناکی که ذهنی بیمار می‌توانست اختراع کند، شکنجه می‌کردند. اگر چه در طول این آزار و اذیت‌ها بسیاری از مسیحیان ایمان خود را انکار نمودند ولی کلیسا به طور کلی سر تعظیم در برابر دشمنانش فرود نیاورد. اگر چه آنها تا حدی غیرتشان را برای پادشاهی خدا از دست داده بودند ولی هنوز عده‌ی بسیاری آماده بودند که برای پادشاه خود بمیرند.

آزار و شکنجه‌ها به مدت هشت سال طولانی به قوت خود ادامه یافتند و در برابر مسیحیان قد علم کردند، اما دولت نتوانست کلیسا را از بین ببرد. در نهایت، دست پادشاهی خدا بر دشمنان تفوق داشت. این جنگ آسانی نبود، اما مسیحیان به شیطان نشان دادند که او نمی‌تواند پادشاهی خدا را با زور اسلحه بی‌رحمی شکست دهد. امپراطور دیوکلتیان خسته از نبردهای بی‌حاصلش، در سال ۳۱۱ حکم اعدام تروتولیان را صادر کرد و به این آزار و اذیت‌ها پایان داد. امپراطور در پذیرش شکست مذبحخانه‌اش، از مسیحیان درخواست دعا و آمرزش کرد. بعد از این نیز از منصب خود اعلام بازنشستگی و اندکی بعد از آن خودکشی کرد. کلیسا شیطان را شکست داد!

اما آیا شیطان حقیقتاً شکست خورده بود؟ آنچه که کلیسا متوجه نشد این بود که شیطان در زرادخانه خود یک سلاح دیگر داشت: گناه. اگر او و دنیا نتوانند پادشاهی خدا را شکست دهند، در لباس میش به آن ملحق خواهند شد یا حداقلش این است که با حيله و ترند، مسیحیان را با خود پیوند دهند.

فرمان میلان

در سال ۳۱۲ مسیحیان خبرهای خوبی دریافت کردند. کنستانتین، یکی از جانشینان دیوکلتیان، رقیب خود، ماکستئوس را در روم شکست داد. این اتفاق برای کلیسا خوب بود چون که کنستانتین مسیحیان را دوست می‌داشت. در واقع، طی آزار و اذیت دیوکلتیان، مسیحیانی که در مناطق تحت کنترل کنستانتین زندگی می‌کردند، از بیشتر آزار و اذیت‌ها محافظت شده بودند.

سال ۳۱۳، اخبار خوب بیشتری را نیز به ارمغان آورد. کنستانتین و حاکم هم رده او، لیکینیوس، حکم جدیدی را تصویب کردند که مسیحیت را در سطحی برابر با سایر ادیان قرار داد. این حکم که به عنوان فرمان میلان شناخته می‌شود، چنین بود: «ما تصمیم گرفته‌ایم [به همه انسانها از مسیحیان گرفته تا تابعین هر دین دیگری، آزادی پیروی از دین مورد انتخابشان را اعطاء کنیم، زیرا که هر گونه تعلق خاطر به مذاهب آسمانی می‌تواند به نفع ما و همه کسانی که تحت حکومت ما زندگی می‌کنند، باشد. فرمانهای دیگر کنستانتین و لیکینیوس از این نیز پیشتر رفتند. هر گونه اموال مصادره شده از مسیحیان در طی دوره جفای دیوکلسیان باید به آنها بازگردانده می‌شد. علاوه بر این، تمام عبادتگاه‌هایی که در طول دوران جور و جفا سوزانده یا منهدم شده بودند، به هزینه خزانه عمومی دولت بازسازی شدند.

فرمان میلان، مسیحیت را مذهب رسمی کشور نساخت بلکه صرفاً سنگ بنای آزادی مذهبی را در امپراطوری روم نهاد. به علاوه، بعد از این اتفاق، کنستانتین فوراً سیاست‌های حمایت‌کننده‌ای نسبت به مسیحیان در پیش گرفت و بالطبع کسانی که در حوزه حاکمیت او به سر می‌بردند، از این مزایا بهره‌مند شدند. (لیکینیوس، فرمانروای هم‌طراز وی، هنوز هم بخش اعظم امپراطوری شرقی را اداره می‌کرد.) مورخ کلیسای قرن چهارم، یوسفوس، که این وقایع را به طور کامل مندرج کرده است، در باب این اقدامات کنستانتین چنین می‌گوید: «امپراطور دلسوز، که در اعتراف پر جلال صلیب ظفرمند، با شهادت درباره پسر خدا به رومیان شهادت داد. ... در واقع، با یک صدا و با یک رأی قاطع، اعلام کرد که کنستانتین به لطف خداوند برای برکت دادن به کل بشریت منصوب شده است...

«امپراطور شخصاً به جماعت خادمین خدا پیوسته است. او والاترین و مهم‌ترین احترامات رسمی‌اش را از آن ایشان ساخته است. او چه در کلام و چه در عمل،

از افرادی که خود را به خدمت خدا تخصیص می‌دهند، قدردانی و تجلیل به عمل می‌آورد. بر این اساس، آنها کرسی‌های ویژه‌ای در سلطنت او اتخاذ می‌کنند. ... او همچنین معتقد است که وقتی ایشان را در هر طریق و محفلی با خود همراه و همقدم می‌سازد، خداوند به او کمک می‌کند، زیرا ایشان خادمین خالص خدا هستند.»

«برکت دادن» کلیسا

بنابراین با گذشت اندک زمانی بدین منوال، مسیحیان از اقلیتی تحت تعقیب و جفا به افرادی صاحب احترام و صاحب محبوبیت در جماعات تغییر موقعیت دادند. متأسفانه، این مزایای دولتی، عاری از نتایج منفی نبودند. هنگامی که دولت‌ها به نحوی به مسیحیت کمک می‌رسانند، این کمک‌ها غالباً با دخالت دولت در امور کلیسایی همراه خواهد بود.

به عنوان مثال، من ذکر کردم که کنستانتین دستور داد عبادتگاه‌هایی که در دوران جفا بر کلیسا ویران شده بودند به هزینه خزانه عمومی بازسازی شوند. از زمانی که دولت مبلغ بودجه را تأمین کرد، کنستانتین طبیعتاً به خود حق داد که دولتش در مدیریت و نحوه بازسازی این ساختمانها دخل و تصرف داشته باشد.

کنستانتین واقعاً و از صمیم قلب مایل بود که مسیحیت را در سراسر امپراطوری ارتقاء دهد. با این حال، او از برکت تولد تازه مسیحی بی‌نصیب بود. پس طبیعتاً تنها راهی که برای ارتقاء مسیحیت می‌شناخت، امور انسانی و دنیوی بود. او کاملاً مطمئن بود که فضای عبادتگاه‌های قبلی مسیحیان برای گردهم‌آیی تعداد افرادی که اکنون مشتاق کلیسا بودند، کافی نخواهد بود، زیرا او اکنون به عنوان امپراطور، قصد داشت که مسیحیت را تبلیغ کند. بنابراین مقرره‌ای صادر کرد که ابعاد مکانهای عبادت مسیحیان را در طول امپراطوری به طور قابل توجهی افزایش دهند. او فقط به این امر بسنده نکرد، بلکه ساخت این کلیساهای جدید را نیز تحت نظارت فرمانروایان رومی قرار داد.

در واقع، کنستانتین تصمیم گرفت که ساختمانها نه تنها باید بزرگتر باشند بلکه باشکوه تر نیز. چرا مکانهای عبادت مسیحی صرفاً باید خانه‌ها یا ساختمانهای ساده باشند، در حالی که معابد بت پرستان بسیار مجلل و پرزرق و برق بودند؟ آیا نباید برای این مسئله تمهیدی اندیشید و تغییری در وضعیت آن ایجاد کرد؟ آیا یک دین برحق و راستین نباید ساختمانهای برجسته و قابل توجهی داشته باشد؟ به دنبال این استدلال انسانی، کنستانتین ساختار کلیسای

جدید را با کنگره‌های چشمگیر و سقف‌های منقش و مجلل تزئین کرد. او بسیاری از آنها را به فواره‌های زیبا و پله‌های مرمرین مزین کرد. کنستانتین می‌خواست نه تنها شخص بی‌ایمان نتواند با بی‌اعتنایی از کنار ساختمان کلیسا عبور کند، بلکه وسوسه شود که برای دیدن زیبایی معماری ساختمان به داخل آن قدم نهد.

کنستانتین مغز خود را مشغول ابداع شیوه‌هایی می‌کرد که به مدد آنها بتواند کلیسا را «برکت دهد». زیرا او صادقانه معتقد بود که اگر کلیسا را برکت دهد، خدا در عوض امپراطوری‌اش را برکت خواهد داد.

پیش از این، کنستانتین متوجه شده بود که بیشتر اسقف‌ها و بزرگان مسیحی در فقر زندگی می‌کنند. او بر این باور بود که این امر برای نمایندگان خدای حقیقی قابل قبول نیست. بنابراین شروع به پرداخت حقوق اسقف‌ها و مشایخ از بودجه دولتی کرد. او حتی یکی از اقامتگاه‌هایش به نام کاخ لاتران را به اسقف روم و جانشینانش بخشید. در ضمن کنستانتین همه اسقف‌ها، مشایخ و شماسان را از پرداخت مالیات معاف کرد و مالیات اموال را از همه ساختمانهای کلیسایی ساقط نمود. از آنجایی که مالیات رومیان بسیار بالا بود (و در زمان حکومت کنستانتین حتی بالاتر نیز بود)، این معافیت مالیاتی سود قابل توجهی عاید کلیسا می‌ساخت.

و بهترین بخش جریان این بود که هیچ عواقب نامناسب یا توقعات بی‌جایی در نتیجه این حقوق و معافیت‌های مالیاتی حادث نمی‌شد یا حداقل اینطور به نظر می‌رسید.

دوناتیست‌ها

در شمال آفریقا، درباره آن دسته از رهبران کلیسا که در دوران جفای دیوکلتیان ایمان خود را انکار کرده یا با دنیا دست سازش داده بودند، در کلیسا اختلاف نظر وجود داشت. در نهایت به مسیحیانی که حاضر نشدند با مسیحیان دنیوی رابطه داشته باشند، عنوان دوناتیست نسبت داده شد. دیگر مسیحیان که با دولت‌ها دوستی و سازش می‌کردند، به عنوان کاتولیک شناخته شدند. در نتیجه این اختلاف نظر و موضع‌گیری، دو اسقف، دو جامعه مشایخ و دو گروه متفاوت از ایمانداران در کارتاژ، واقع در شمال آفریقا شکل گرفتند: دوناتیست‌ها و کاتولیک‌ها. هر یک از این گروه‌ها ادعا داشتند که کلیسای مشروع و برحق در آن شهر هستند.

در گذشته، اینگونه اختلاف نظرها صرفاً از مسائل داخلی کلیسا به حساب می‌آمد. اما «بدل و بخشش‌های» کنستانتین به کلیسا، رسیدگی به این موضوع را در حیطة کاملاً جدید و متفاوتی قرار می‌داد. اینکه کدامیک از اسقف‌ها دستمزد دولت را دریافت می‌کنند و خوشایند مقامات دولتی هستند؟ کدام اسقف و کدام گروه از پیشگامان خدمت، معافیت مالیاتی دریافت می‌کنند؟ کدام اسقف مسئول ساختمان کلیسای جدید با شکوهی است که با هزینه دولت بازسازی شده است؟ این‌ها سؤالاتی بودند که برای بررسی به این مسائل مورد توجه واقع می‌شدند.

دولت کنستانتین ابتدا کائسلیان، اسقف کاتولیک را، به عنوان اسقف اعظم کارتاژ، به رسمیت شناخت. بنابراین دولت به او مواجب و مستمری می‌داد و او و همه روحانیونش از پرداخت مالیات معاف بودند. از این رو، دوناتیست‌ها شکایت خود را با فرماندار رومی آفریقا در میان گذاشتند و مدعی شدند که آنها کلیسای قانونی کارتاژ هستند. هیئت مدیره‌ای صورت جلسه این شکایت را نزد کنستانتین فرستاد. کنستانتین نمی‌دانست که در این مورد چه باید کرد پس اسقف روم را موظف رسیدگی به این پرونده ساخت. جای تعجب نیست که اسقف روم، مطیع اسقف کاتولیک، کائسلیان و دوست صمیمی‌اش بود.

دوناتیست‌ها حدس می‌زدند که این محاکمه با عدل و انصاف سپری نخواهد شد، پس از کنستانتین خواستند که شخص دیگری را انتخاب کند تا با بی‌طرفی به دعوی آنها رسیدگی کند. بنابراین کنستانتین برای رسیدگی به پرونده، خواستار تشکیل شورای اسقف‌ها در استان گل (فرانسه امروزی) شد. این شورا در سال ۳۱۴ میلادی در آرلان ملاقات کرد و رأی موافق و حقانیت تمام را به کاتولیک‌ها اختصاص داد. بنابراین دوناتیست‌ها برای آخرین بار داعیه اعتراض خود را نزد کنستانتین بردند. این بار او شخصاً اقامه دعوی مدعیان این پرونده را شنید و او نیز حق را به کاتولیک‌ها داد.

بحث‌های دوناتیستی، سنگ بنای مداخله امپراطور روم در امور کلیسا را نهاد. او در امور شورایی کلیسا دخالت می‌کرد و حتی شخصاً قوانین کلیسایی وضع می‌نمود. بدین ترتیب دیواری که حد مرزی بین کلیسا و دولت ایجاد می‌کرد، تا حد زیادی فرو ریخت. اکنون دیگر مسیحیان حاضر بودند که امور ملکوت خدا را با امور این جهان اختلاط دهند.

کنستانتین، اسقف جدید

کنستانتین مسیحیان را به پست‌های عالی دولتی منصوب کرد زیرا معتقد بود که اگر حکومت او با مسیحیان کار کند، خداوند او را برکت خواهد داد. جالب توجه است که لاکتانتیوس چند سال پیش گفته بود: «خداوند به قوم خود (یعنی مسیحیان) هم ثروت‌ها را بخشیده است و هم ملک و مملکت ملوکانه را، همانطور که قبلاً نیز این برکات را به یهودیان بخشیده بود. ما نیز امروز جانشینان و پسران همان قوم هستیم. با این حال، او مقرر داشته است که مسیحیان تحت قدرت و حکومت دیگران زندگی کنند تا بدین وسیله از خوشی و رفاه، به فساد اخلاقی کشانیده نشوند و محو شکوه و جلال دنیا نشوند تا در نهایت، فرامین خداوند را نفی کنند. این همان کاری است که اجداد ما انجام دادند.»

همانطور که لاکتانتیوس به طور اتفاقی پیش‌بینی کرد، زمانی که مسیحیان به قدرت رسیدند، فاسد شدند، غرق لذات دنیوی گشتند و در نهایت، دستورات خدا را نفی کردند. طی این دوران، کنستانتین خود را «اسقف جانهای خارج از کلیسا» می‌دانست. به عبارت دیگر، اسقف‌های کلیسای مسؤل شبانی نمودن اعضای کلیسا بودند، و کنستانتین شبان روحانی مردم خارج از کلیسا بود. به عنوان اسقف غیرکلیسایی، کنستانتین حکمی صادر کرد که مسئولیت تقدیم قربانی به بت‌ها و یا شرکت در مراسم روحانی بت‌پرستان را از شأنه مسؤلین دولتی ساقط می‌کرد.

اما چندی نگذشته بود که کنستانتین حتی خود را فرماندار یا «اسقف اعظم کلیسای

جهانی» ایمانداران نامید

۲۲

پادشاهی علم الهیات

در سال ۳۲۵ میلادی، کلیسا درگیر یک مبحث داغ الهیاتی مبنی بر ماهیت پسر خدا و پدر آسمانی شد. دو طرف اصلی این اختلاف نظر، اسکندر، اسقف اسکندریه و آریوس، یکی از بزرگان یا پیشوایان مسیحی همان شهر بودند. کنستانتین که خود را اسقف کلیسای جهانی می‌دانست، کنوانسیون خود را تعیین کرد تا شورای جهانی اسقف‌ها را در شهر نقیه تشکیل دهد و به حل و فصل این اختلاف پردازد. او حتی بر شورای نقیه نیز ریاست داشت. اجازه بدهید اول در این زمینه به شما اندکی اطلاعات بدهم که در درک پیش‌زمینه اتفاقات بعدی یاری‌تان دهد. ماجرای شررباری در شرف وقوع بود و شورای نقیه در این امر سهمی عظیم ایفاء کرد.

درک موازین «ماهیت» و «نظم»

از اول قرن نوزدهم، کلیسا به بعضی از مفاهیم اولیه درباره ماهیت پدر و پسر دست یافته بود. این باورها در کتاب مقدس به خوبی توضیح داده شده‌اند. برای درک آموزه‌های تاریخ کلیسا در مورد پدر و پسر، فرد باید تفاوت بین «ماهیت» و «نظم» را درک کند. در الهیات، «ماهیت» یا «جوهر» به ذات یا جنسی اشاره دارد که در سیستم طبقه‌بندی جانداران، تعیین می‌کند آنها در چه دسته‌ای از انسان یا حیوان قرار می‌گیرند. تمام انسانها با یکدیگر هم‌ذات و هم‌جوهرند. هیچ مرد یا زنی برتر از دیگری نیست. با این حال، انسانها از نقطه نظر نظم در رده‌های مختلف قرار می‌گیرند و از نظر سلسله مراتب قدرت با یکدیگر متفاوتند. رئیس جمهور از بالاترین درجه اقتدار برخوردار است. هر انسانی از نظر ماهیت با رئیس جمهور یکسان است، اما در سلسله مراتب نظم متفاوت.

تا به این جای ماجرا، کلیسا همیشه تعلیم داده بود که پدر و پسر از یک ماهیت یا جوهر مشترک و همسان هستند. پسر، همتای پدر بود و به هیچ وجه از او غریبه و جدا نبود. او ماهیت فرشتگان را نداشت، بلکه همدات با پدر بود. هر دو، پدر و پسر به طور یکسان دارای ماهیتی الهی بودند. پسر، خدای کامل بود، همانطور که پدر، خدای کامل بود. با این حال، پدر و پسر از نقطه نظر «نظم» یا سلسله مراتب قدرت، با یکدیگر برابر نیستند.

برابری در ذات، به معنی برابری در نظم نیست. همانطور که سلسله مراتب نظم و قدرت بین زن و شوهر وجود دارد، یک سلسله مراتب نظم درون تثلیث نیز هست. پولس این موضوع را چنین توضیح داد: «اما می‌خواهم شما بدانید که سر هر مرد، مسیح است و سر زن، مرد و سر مسیح، خدا.» (اول قرنتیان ۱۱: ۳). پدر بر پسر تفوق دارد، پسر توسط پدر فرستاده شده است. پسر خواسته امر پدر است. پسر نشسته در دست راست پدر است. این سلسله مراتب نظم را نمی‌توان معکوس کرد. اما این اختلاف در نظم به هیچ وجه از شدت الوهیت پسر نمی‌کاهد. هنگامی که مسیحیان تفاوت بین ماهیت و نظم را درک نمی‌کنند، در واقع درک درستی از تثلیث ندارند. و این مسئله برای یکی از مشایخ مسیحی قرن چهارم، آریوس نیز بغرنج بود. او مسئله ماهیت الهی را با موضوع سلسله مراتب نظم روحانی اشتباه گرفت. از آنجا که در تثلیث مراتبی از نظم وجود دارد، آریوس به اشتباه اعتقاد داشت که همین سلسله مراتب درباره ماهیت یا جوهر الوهیت نیز صدق می‌کند. بنابراین او تأکید کرد که پسر در ذات و جوهر با پدر برابر نیست. وی خاطر نشان ساخت که در عوض پسر در مرتبه متوسطی بین فرشتگان و پدر قرار می‌گیرد.

راه حل کنستانتین

همانطور که قبلاً دیدیم، برای روشن ساختن این موضوع، کنستانتین یک شورای جهانی در شهر نیقیه تشکیل داد. با این حال، هنگامی که شورای نیقیه برای اولین بار تشکیل شد، حامیان آریوس به زودی متوجه شدند که در مباحثه مغلوب شده‌اند؛ زیرا اکثریت آرای شورا به ضد نظریه ایشان بود. پس فوراً از امتیاز اتخاذ موضعی لیبرال بهره جستند و مسئله ماهیت را از نظر روحانی بغرنج و لاینحل اعلام کردند. آنها گفتند که تصور ابعاد صحیح این موضوع از قدرت ذهن انسانی خارج است و به همین دلیل لازم است که در این مورد، موضعی محافظه کارانه اتخاذ کنند. آنها حتی موافقت کردند که برای توضیح این موضوع از هیچ کلمات یا عباراتی که در کتاب مقدس یافت نمی‌شود، استفاده نکنند.

با این حال، اسقف‌های ارتدوکس به آریوس و طرفدارانش محبت مسیحی نشان ندادند و در جهت پایان دادن به این تفرقه الهیاتی و شقاق در کلیسا کوششی به عمل نیاوردند. پس اسقف اعظم ارتدوکس با ابراز نگرانی‌ها و پیشنهاد مصالحه آریوسی‌ان، متزجرانه برخورد کرد. در حالی که اسقف‌های آریوسی هدفمندانه به دنبال راه حلی بودند که بین طرفین

صلح و آشتی برقرار شود.

با این اوصاف، هیچ‌یک از اسقف‌های ارتدوکس مایل به پذیرش پیشنهاد تازه شورا نشدند: اضافه نکردن تعلیم تازه‌ای به الهیات جز آنچه کتاب مقدس می‌گوید؛ و این حقیقتاً پیشنهاد بکری بود. بنابراین اعضای شورا حس می‌کردند که به بن بست رسیده‌اند. در این گیر و دار، کنستانتین دوباره به کمک «کلیسا» شتافت. وی پیشنهاد کرد که اسقفان، اعتقادنامه ساده‌ای را که به مدت ۳۰۰ سال کلیسا را سود بخشیده و خدمت کرده بود، تغییر دهند و کلمه «هموسیان» (همذات) را به آن اضافه کنند. طبق این اصطلاح، پدر و پسر «هموسیان» بودند. اسقف‌ها خیلی سریع راه حل کنستانتین را پذیرفتند و این اعتقاد جدید را رسمی ساختند و به تصویب رساندند.

من فکر می‌کنم که نتیجه شور و مشورت شورای نیقیه در زمینه الهیت مسیح و رابطه پدر و پسر، در قالب یک بیانیه مختصر، یکی از بهترین تصمیمات ممکن بود. این دقیقاً همان تعلیمی است که مسیحیان، از روزهای رسولان گرفته تا زمان کنستانتین، به آن در مورد پسر خدا اعتقاد داشتند.

نیقیه: نقطه عطفی در تاریخ کلیسا

با این وجود، نیقیه نقطه عطف مهمی در تاریخ مسیحیت است. زیرا که بعد از آن چهار فساد جدید در محیط کلیساها رایج شدند و کلیسا را بیشتر و بیشتر از پادشاهی خدا و مسیحیت اصلی فاصله دادند:

۱. جفا دیدگان دیروز به جفا کنندگان امروز تبدیل می‌شوند

پس از شورای نیقیه، کلیسا، آریوس را قانوناً و رسماً تحت جفا قرار داد و او را دشمن مسیحیت معرفی کرد. او متهم شد که تعالیم غلط را بین سایر مسیحیان ترویج می‌کند. اگر سه قرن اول مسیحیت بود، این امر تا اینجا به پایان می‌رسید ولی کنستانتین از این نیز پیشتر رفت و آریوس را از محل تولدش، شهر اسکندریه به استان ایلیریوم، در ساحل دریای مدیترانه تبعید کرد. بعد از آن نیز تمام مندرجات آریوس را سوزاند. اما بدتر از همه این بود که اعلام کرد؛ هر کس که نوشته‌های آریوس را داشته باشد، به مرگ محکوم خواهد شد. اسقف‌ها نیز به جای اعتراض به این اقدامات، آنها را تحسین کردند.

همین چهارده سال پیش بود که مسیحیان مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند ولی اکنون

آنها خودشان به اذیت و آزار دیگران مشغول بودند. کنستانتین معتقد بود که مهمترین وظیفه دادگاه مدنی حفظ و حمایت از ایمان کاتولیک است. از نظر کنستانتین، هر شخص بی‌خدا یا جدایی طلب (از کلیسا) که با دستورات او مخالفت می‌ورزید، مجرمی عفوناشدنی بود. او در نهایت برای صدور فرامین پادشاهی‌اش از روش کار دیوکلتیان (که آخرین جفای شدید را بر مسیحیان روا داشت) تقلید کرد و با استفاده از آن دستورات عمل به عناوین مختلف، کفار را سرکوب نمود.

این نوع جدید جفارسازی اثرات بسیار مخرب‌تری از سایر جفاهای دولت روم داشت. جفاهای جدید هیچیک از ایمانداران به عیسی مسیح به عنوان خداوند و نجات دهنده را هدف قرار ندادند. در عوض، تنها کسانی را هدف قرار داد که به کلیسای نهادین ایمان نداشتند و کفار نامیده می‌شدند. برای اینکه موضوع را برایتان شفاف‌تر توضیح دهم، باید بگویم که طبق این عملکرد ایشان، آریوسی‌ها در دسته کفار قرار می‌گرفتند. ولی این منطق به هیچ وجه جفاهای وارده را نمی‌توانست توجیه کند. علاوه بر این، بسیاری از کسانی که تحت جفای کلیسا واقع شدند، اصلاً کافر نبودند، بلکه برعکس، مسیحیان مخلص پادشاهی خدا بودند.

این آزار و شکنجه جدید نه تنها اغلب مسیحیان بی‌گناه پادشاهی خدا را هدف قرار داد، بلکه دست جفا رسانندگان آنها را نیز به خون افراد بی‌گناه آلوده ساخت و آنها را در زمره افراد دنیوی و بی‌خدا قرار داد. مسیحیان خود را مجاز می‌شمردند که از شیوه‌های دنیوی برای دستیابی به اهداف «مقدس» استفاده کنند و روش‌های شیطانی را دستورالعمل رفتارشان سازند. این جفاهای جدید باعث شدند که کلیسا دیگر هرگز نتواند به خالصیت اولیه خود بازگردد و از نو بنا شود. زیرا هر کدام از اصلاح‌طلبان بالقوه، فوراً بر حسب کفر و کفری می‌خورند و توسط مقامات ساکت می‌شدند.

با به وجود آمدن جو آزار و شکنجه‌ای که تحت حمایت کلیسا بود، شورای نیقیه امکان هر گونه پیشنهاد خوب و اصلاح‌طلبانه‌ای را در جلسات شورا نادیده می‌گرفت.

۲. بازگشت به ارزش‌های کتاب مقدسی

به طرق مختلف، تأثیر منفی شورای نیقیه بر سیستم الهیات مسیحی، حتی بیشتر از تأثیر منفی آن در زمینه شکنجه مردم بود. زیرا ارتداد نیقیه‌ای، تعلیم غلط ارتدکسی‌اش را تحت عنوان کلمه‌ای مطرح کرد که حتی در کتاب مقدس نیز یافت نمی‌شود: هموسیان. این واژه

یونانی به معنای «هم ذات» بودن است و به طور دقیق رابطهٔ پسر خدا با پدر را توصیف می‌کند. همانطور که قبلاً هم دربارهٔ آن صحبت کردیم، من هیچ مخالفتی با استفاده از این کلمه ندارم.

با این حال، در ساختن و پرداختن کلمه‌ای که هرگز در کتاب مقدس نشانه‌ای از آن نیست، ارتدکسیزم شورای نیقیه دروازهٔ نزول شرارت را به روی بشریت گشود. به همین دلیل است که اساساً تعلیم شورای نیقیه، مدعی بر ناکافی بودن کتاب مقدس است. در این گفته یک حقیقت اساسی وجود دارد؛ اگر ما بدون تعلیمات خارج از کتاب مقدس نتوانیم نجات پیدا کنیم، بدین ترتیب آن تعالیمی که نیاز به ابراز و تأکید در کتاب مقدس داشته‌اند، به وضوح بیان نشده‌اند. به جای اعتماد به خدا و اعتقاد بر اینکه کتاب مقدس او کافی است، اسقف‌های اولین شورای نیقیه برای حل اختلاف آریوس، به یک راه حل انسانی تمسک جستند. ثمره و عواقب وخیم این موضع‌گیری، در مقایسه با ضربهٔ آریوسی، به مراتب شدیدتر بود.

اکنون از آنجایی که اسقف‌ها خود را فراتر از کتاب مقدس قرار می‌دادند، تقریباً بلافاصله لازم بود اعلام کنند که تصمیمات شورای نیقیه ملهم از خدا و برابر با کتاب مقدس است. به عبارت دیگر، وحی روح القدس و تعالیم کلیسا با تعلیمات رسولان به پایان نرسیده است. آنها چنین وانمود می‌کردند که گویی پس از وقفه‌ای بیش از دویست سال، روح القدس دوباره برای وحی کردن الهامات کتاب مقدس وارد عمل شده است. تا همین امروز نیز کلیساهای کاتولیک رومی و ارتدوکس شرقی، به صراحت اعلام می‌کنند که اعلامیهٔ شورای نیقیه و دیگر شوراها- به اصطلاح شورای کلیسایی- دارای اقتداری مشابه کتاب مقدس است.

با گذشت قرن‌ها، کلیسا ضمیمه‌های تعلیمی و دیکتاتوری بیشتری به سنت مسیحی و کلام خدا افزود. آنها حتی دستور زبانی را که بر خلاف کتاب مقدس بود، به آن اضافه کردند. به عنوان مثال، چهارصد و شصت سال بعد، در ۷۸۵ میلادی، شورای کلیسایی دیگری که در نیقیه نیز حضور به هم رسانید، اعلامیهٔ بعدی را از این قرار صادر کرد:

«همانطور که تصویر صلیب گرانها و حیات‌بخش از اهمیت ویژه‌ای در ساختمان کلیسا برخوردار است، همچنین تصاویر دینداران و مقدسین. این تصاویر باید در نقاشی‌ها و کارهای موزاییک یا سایر کارهای هنری، در کلیساهای مقدس خداوند و سایر اماکن مقدس به کار روند و بر روی البسه نیز تا جهت نجات جانها و تجربیات ارزشمند روحانی به کار آیند. ...»
 «به این آثار هنری باید توجه ویژه‌ای مبذول کنیم و عبادت شایستهٔ آنها را به جا آوریم

[یونانی: پروسکینئو]، و نه به معنای واقعی کلمه عبادتی که از سر ایمان باشد [یونانی: لاتریا] که تنها مختص ذات الهی است. اما به اینها، به عنوان شمایل مقدس و حیات بخش باید نگریسته شود. بر اساس سنت دیندارانه باستانی مان، برای صلیب و کتب اناجیل و سایر ظروف مقدس باید بخور سوزانیده و شمع‌ها افروخته شود. افتخارات و احتراماتی که به تمثال‌ها و تصاویر مقدس عرضه می‌شود، در واقع به حساب شخصی که تمثال آن ساخته شده است، در نظر گرفته خواهد شد، و کسی که تمثالی را تجلیل می‌کند، حقیقتی را که در آن به منصفه ظهور رسیده است، تحسین می‌کند... به این ترتیب ما به پیروی از پولس، که از جانب مسیح سخن گفت، و جمیع مقدسین خدا و پدران مقدس، به سنت‌هایی که به ما رسیده‌اند، تمسک می‌جوئیم. ...

«ما تمامی تصاویر و تمثال‌های ارزشمند را ارج می‌نهمیم. هر که چنین نمی‌کند، اناتیمما باد. ... اناتیمما بر کسانی که تصاویر مقدس و محترم را ارج نمی‌نهند. اناتیمما بر آنانی باد که تصاویر و تمثال‌های بت‌ها را تجلیل می‌نمایند.»

کتاب مقدس و نیز کلیسای اولیه، استفاده از تصاویر و تمثال‌ها را محکوم و مردود اعلام کرده بودند. حال آنکه مطابق دستورات فوق، از این پس کلیسا موظف بود که تمثال‌ها و تصاویر را مقدس بشمارد والا مورد محاکمه واقع می‌شد.

۳. الهیات، بنیان مسیحیت میشود

پس از شروع ماجرای شورای نیقیه، کلیسا دیگر تصور می‌کرد که ماهیت مسیحیت، در الهیات مسیحی خلاصه می‌شود. پس فرض بر این بود که افراد می‌توانند به سادگی، محض موافقت ذهنی با فهرستی از تعلیمات الهیاتی - بدون تغییر اساسی در زندگی خود- به نجات و جوهر مسیحیت دست یابند.

علاوه بر این، کلیسا دیگر به الهیات ساده و اساسی انجیل پادشاهی خدا بسنده نمی‌کرد. در عوض، اکنون بر نقاط ظریف الهیاتی متمرکز می‌شد که اعضای ساده کلیسا احتمالاً از درک آن عاجز بودند. بنابراین شورای نیقیه یک نوع مسیحیت کاملاً جدید را ابداع کرد: مسیحیتی که حول محور الهیات یا نقش پدر روحانی در کلیسا می‌گشت. و از زمان ظهور این الهیدانان، کلیسا حتی یکسال در آرامش و عاری از اختلافات و جدل‌های عقیدتی به سر نبرده است.

اسقف قرن چهارم، هیلاری پوینتر چنین گفته است: «شبهت نسبی یا کلی پدر و پسر،

ریشه اصلی تمام اختلافات و شقاق‌های کلیسایی است. هر سال، نه، بلکه هر ماه، ما برای تعریف و تشریح معانی اسرار نادیده الهی، دستورنامه‌ها صادر می‌کنیم. ما از اعمال خود توبه می‌کنیم و از کسانی که توبه می‌کنند نیز دفاع می‌کنیم، یا کسانی را که قبلاً مدافعان بوده‌ایم، به طور غیرمنتظره‌ای نفرین می‌کنیم و اناتیمای می‌خوانیم. ما تعالیم الهیاتی دیگران را در خودمان می‌یابیم یا خودمان را در دیگران، ولی با اینحال عقیده‌های متفاوت را محکوم می‌کنیم. به طور متقابل می‌خواهیم یکدیگر را بر سر مسائل تعلیمی تکه‌تکه کنیم، ما در واقع کمر همت به نابود کردن خودمان بسته‌ایم.»

قرن چهارم شاهد تشکیل شدن چند شورای کلیسایی محدود بود و مبارزات بین متکلمین شوراها با خصومت شدیدتری برگزار شد. این متکلمان هرگز به جز فضیلت و انگیزه‌های خالص الهی امری به خود نسبت نمی‌دادند، اما مخالفین خود را محکوم به داشتن هر گونه انگیزه بد و گناه‌آلود می‌کردند. هیچکس به هیچ وجه متقاعد نمی‌شد که بروز هرگونه خطایی از جبهه مخالف ممکن است بی‌غرض و اشتباهی معصومانه باشد و اینکه ایمان مخالفین آنها نیز به نوبه خود به اندازه ایمان ایشان پاک و بی‌ریا باشد.

هیچکس برادر ایمانی خود را محبت نمی‌نمود و به دیگران در جهت یافتن حقیقت، مدد نمی‌رسانید. بلکه متکلمان فقط در صدد رد کردن و محکوم کردن مخالفانشان بودند. جای تعجب نیست که مورخ رومی و غیرمسیحی آن دوران، آمینیان مارسلینوس، اظهار داشت که خصومت مسیحیان در برابر یکدیگر، دست کمی از ددمنشی حیوانات وحشی ندارد.

در عرض یک قرن پس از نیقیه، اعتقاد کلیسا بر این قرار گرفت که دیگر مطالعه ساده کتاب مقدس برای کسی که تلاش به درک دقیق ایمان دارد، کافی نیست. پس مطالعه مکتوبات پدران کلیسا و احکام شوراها، مختلف نیز امری ضروری در کلیسا تلقی می‌شد. محضاً اینکه شخصی خداشناس بود و کتاب مقدس را به خوبی می‌دانست، بدان معنا نبود که او شایستگی داشت تا در کلیسا موعظه کند. آنچه مهم بود دانش وی از مکتوبات کتاب مقدس نبود بلکه آنچه کلیسا و تعلیمات الهیاتی می‌آموخت.

همانطور که فساد این «مسیحیت جدید» تمام تار و پود کلیسا را از درون می‌پوسانید، در نهایت کلیسا نیز اعلام کرد که هیچ کس - صرف نظر از درجه روحانیت و باخدا بودنش - دیگر نمی‌تواند بدون اخذ اجازه رسمی از کلیسا پیغام انجیل را موعظه کند (چه در داخل یا

چه در خارج از ساختمان کلیسا). موعظه بدون مجوز، جرمی بود که مستحق اشد مجازات با حبس و حتی حکم مرگ بود.

این قانون جدید لزوماً به این دلیل نبود که کلیسا عمداً تلاش می کرد مردم را در تاریکی نگه دارد. من فکر می کنم انگیزه کلیسا صادقانه بود. واعظان بدون مجوز ممکن بود باعث بروز سوء تفاهماتی درباره تعالیم کتاب مقدس بشوند و در نتیجه مردم را گمراه کنند. این می توانست باعث شود که انسانها شانس دریافت حیات ابدی را از دست بدهند. اما، در این مورد نیز کلیسا برای حل مشکلات از روش های انسانی استفاده کرد، نه اعتماد به طرق خدا.

۴. تبدیل کتاب مقدس به یک کتاب خطرناک

کلیسا در تلاش برای پذیرش تعاریف اضافی الهیاتی و توضیح الهیات پیچیده کتاب مقدسی، در نهایت به جایی رسید که کتاب مقدس را به یک کتاب خطرناک تبدیل کرد. کلیسا به این باور رسید که مسیحیان با مطالعه کتاب مقدس شخصاً نمی توانند به آموزه های «حق» و راستین الهی برسند. تلقی می شد که چنین مسیحیانی نتیجتاً به راه بدعت و گمراهی دینی کشانیده خواهند شد. پس مسیحیان دیگر نباید حق داشته باشند به آنچه که عیسی درباره خود به زبان ساده گفت، گوش بسپارند. در عوض، آنها باید به آنچه که کلیسا در باب ایمان آوردن دستور می دهد، گردن نهند.

در نهایت کلیسا به نقطه ای رسید که معتقد بود فرد ممکن است با خواندن و ایمان آوردن به کتاب مقدس، روح و جان (نجات) خود را از دست بدهد. در نتیجه، در سال ۱۲۲۹ میلادی، شورای شهری تولوز قانونی را تصویب و اعلام کرد: «مردم مجاز به داشتن کتب عهدعتیق و عهدجدید نیستند، بلکه تنها مزامیر، مراثی، یا کتابچه حمد و ثنای مریم. و این کتاب ها نباید به زبان بومی مردم نگاهشته شده باشند.»

بدین منوال، کتاب مقدس به یک کتاب خطرناک تبدیل شد. به طوری که سخنان عیسی و رسولان او دیگر برای خواندن عامه امن و سودمند نبود.

۲۳

آیا خدا قوانینش را تغییر داده بود؟

در مدت کوتاهی، یعنی کمتر از پانزده سال، تغییرات زیادی در مسیحیت رخ داد. پادشاهی خدا که «از این دنیا» نبود، در حال حاضر (در آن دوران) به سلطنتی می‌مانست که کاملاً دنیوی بود.

چگونه چنین انحرافی کاملی از معیارهای راستین در چنین مدت کوتاهی رخ داد؟ چرا رهبران کلیسا در مورد آن چیزی نگفتند؟ دلیلش این است که رهبران خود را متقاعد کرده بودند که خدا همه این قوانین را تغییر داده است. همه سخنانی که کتاب مقدس در مورد عدم مقاومت در برابر دشمنان، محبت نمودن دشمنان و دنیوی نبودن ایمانداران گفته بود، مربوط به دوره دیگری می‌شد. آن زمان دیگر پشت سر گذاشته شده بود و شرایط جدید حکم می‌کرد که قوانین تازه‌ای وضع شوند.

پس از آن همه مسیحیان فکر می‌کردند که خداوند از طریق کنستانتین کلیسا را برکت داده است. به نظر می‌رسید که او یکی از عاملین اصلی این تغییرات بود. مسیحیان برای رهایی از جفاها دعا کرده بودند و تمام اتفاقات چنین تداعی می‌کرد که به دعاهای آنها پاسخ داده شده است. اما آیا تمامی این وقایع واقعاً برکتی از جانب خدا بودند؟ - یا این واقعاً آزمایشی نبود که خدا به شیطان اجازه داد تا توسط آن کلیسا را غربال کند؟ مسیحیان قرن چهارم چطور می‌توانستند به حقیقت امر پی ببرند؟

کلیسای قرن چهارم به راحتی می‌توانست بداند؛ تنها کاری که باید انجام می‌داد این بود که امور پادشاهی خدا را دنبال کند. آنها باید به سادگی می‌دانستند که نباید به اندازه دانه خردلی از تعالیم مسیح دور شوند. «عیسی مسیح، امروز، دیروز و تا ابد همان است.» (عبرانیان ۱۳: ۱). تا زمانی که عیسی برگردد، هیچ تغییری در نحوه اجرا و اداره پادشاهی خدا ایجاد نخواهد شد. هیچ‌گونه تغییری نیز در احکام خدا پدید نخواهد آمد. اگر کنستانتین حقیقتاً برکتی از سوی خدا بود، کلیسا به هیچ وجه مجبور به مصالحه با دنیا نمی‌شد و لازم نبود که از راستی ارزش‌های برحقش بگذرد. مسیحیان فقط باید به پادشاهی خداوند وفادار می‌ماندند، و با این کار خیلی زود پی می‌بردند که آیا این امپراطور برای آنها در حکم برکت بود یا شر.

مغشوش ساختن انجیل

همانطور که قبلاً خاطر نشان کردم، کنستانتین اسقف‌ها و خادمین مختلف را به سمت مشاوران شخصی‌اش برگزید. این فرصتی عالی برای آزمایش حقانیت کنستانتین از جانب خدا بود. وظیفه مشاوران این بود که با در نظر گرفتن قوانین برحق و بدون کوتاه آمدن از اصول کتاب مقدس، به کنستانتین مشاوره بدهند. سپس صبر کنند و ببینند که پاسخ او چگونه خواهد بود. اگر کنستانتین مشاوره خداپسندانه را رد می‌کرد یا از آن خشمگین می‌شد، تصمیمات او از جانب خدا نبودند. مردان خدا همیشه با قاطعیت با حاکمان سخن می‌گویند. به نمونه‌هایی چون سموئیل، ناتان، الیاس، اشعیا و ارمیا نگاه کنید. آنها نمی‌ترسیدند که حقیقت خدا را به سمع پادشاهان برسانند.

یا به یحیی تعمید دهنده نگاه کنید. رهبران مذهبی یهود نزد او آمدند و از او جویا شدند که چه باید بکنند. یحیی می‌توانست خودش را چنین قانع کند: «خدا واقعاً خدای من است! اکنون، حتی رهبران یهود نزد من می‌آیند و از من می‌خواهند که برایشان موعظه کنم. من با حمایت و کمک آنها می‌توانم پیغام خود را به گوش همه یهودیان برسانم!» نه، یحیی اینطور فکر نکرد، کرد؟ بلکه برعکس، او از آنها خواست که به گناهانشان اعتراف کنند؛ «پس چون بسیاری از فریسیان و صدوقیان را دید که به جهت تعمید وی می‌آیند، بدیشان گفت: «ای افعی زادگان، که شما را اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید؟ اکنون ثمره شایسته توبه بیاورید.» (متی ۳: ۷، ۸).

یحیی تعمید دهنده به همان اندازه در مقابل هیروдіس پادشاه نیز رک و صریح سخن گفت. هیروдіس یحیی را یک پیامبر حقیقی می‌دانست. او در منصب پادشاهی‌اش می‌توانست کمک‌های بسیاری به یحیی برساند. اما آیا یحیی به هیروдіس این فرصت را داد؟ یا به خاطر پیغامی که به گوش هیروдіس رسانید، حتی جان خود را نیز به خطر انداخت؟ بله! او به هیچ وجه حاضر به مسامحه نشد. کتاب مقدس به ما می‌گوید: «زیرا که هیروдіس فرستاده، یحیی را گرفتار نموده، او را در زندان بست بخاطر هیرودیا، زن برادر او فیلیپس که او را در نکاح خویش آورده بود. از آن جهت که یحیی به هیروдіس گفته بود: «نگاه داشتن زن برادرت بر تو روا نیست.» پس هیروдіس از او کینه داشته، می‌خواست او را به قتل رساند اما نمی‌توانست، زیرا که هیروдіس از یحیی می‌ترسید چون که او را مرد عادل و مقدس می‌دانست و رعایتش می‌نمود و هرگاه از او می‌شنید بسیار به عمل می‌آورد و به خوشی سخن

او را اصغاء می نمود.» (مرقس ۶: ۱۷-۲۰).

یحیی می توانست به عنوان یک پیامبر با حمایت پادشاه به طور مؤثری در بین مردم معروفیت یابد و شخص صاحب نفوذی شود. اما عدم سکوت وی از عدم تصدیقش دلالت می کرد و اگرچه هیرودیا و هیرودیس از این موضوع ناخشنود بودند اما به خوبی می دانستند که عملشان درست نیست. یحیی با موعظه خود به هیرودیس فرصتی برای توبه داد. هیرودیس، یحیی را مردی عادل و مقدس محسوب می کرد. اگر هیرودیس واقعاً می خواست خدا را خدمت کند، به سخنان یحیی گردن می نهاد. اما هیرودیس حاضر نشد که صلیبش را بردارد. پس در نهایت، به طور ناخواسته مجبور به کشتن یحیی شد.

پادشاه ما نیز نمونه های بسیاری برایمان گذاشت. هنگامی که حاکم جوان و ثروتمند نزد او آمد، او با احترام به شهادت مرد گوش فرا داد. سپس به وی گفت: «هنوز تو را یک چیز باقی است. آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت؛ پس آمده مرا متابعت کن.» (لوقا ۱۸: ۲۲). در نتیجه عیسی حاکم جوان را به راه خود فرستاد و به او نشان داد که شانس در به دست آوردن حق شاگردی مسیح ندارد.

رهبان مسیحی دوران کنستانتین نیز می توانستند همین کار را انجام دهند. آنها می توانستند به کنستانتین بگویند که خود را از قید ثروت و قدرت دنیوی آزاد سازد. آنها می توانستند او را به یاد سخنان عیسی بیندازند و از تعلیم عیسی به حاکم جوان ثروتمند الگو بگیرند. آنها می توانستند به او بگویند دشمنان خود را محبت کند و در حق آنها نیکویی کند. اما آنها چنین نکردند.

نخستین امپراطور ایماندار

اگر چه اکثر مردم از کنستانتین به عنوان اولین امپراطور مسیحی یاد می کنند، اما در واقع امپراطور دیگری قبل از او در روم بود که ظاهراً ادعای ایمان می کرد. نام او فیلیپ عرب بود، و او یک قرن قبل از کنستانتین مدت کوتاهی حکومت کرد. فیلیپ با یک زن مسیحی ازدواج کرد و معتقد بود که مسیحیت تنها دین واقعی و راستین است. ایوسیبوس در این باره می گوید:

«گوردون، امپراطور روم بعد از شش سال درگذشت و فیلیپ جانشین وی شد. چنین شایع است که او یک مسیحی است و می خواهد با مؤمنان در مراسم پرستشی کلیسا در

آخرین روز مراسم عید قیام حضور به هم برساند. اما اسقف زمان اجازه ورود او را نداده است، مگر اینکه او حاضر شود در مقابل انظار عموم به ایمان خود اعتراف کند. او را لازم است که خود را در جرگه گناهکاران محکوم قرار دهد و در کلیسا، در قسمتی که مخصوص آنهاست، بر کرسی توبه کاران تکیه زند. در غیر این صورت، اگر چنین اتفاقی نیافتد، به دلیل اتهامات زیادی که علیه او اقامه شده‌اند، هرگز از جانب کلیسا پذیرفته نخواهد شد. گفته شده است که او به آسانی از این دستور اطاعت کرد و با اعمال خود نشان داد که چگونه از صمیم قلب مشتاق توبه بوده است. پس در خداترسی تمام خود را به پروردگار تسلیم کرد.»

اسقف‌ها در دوره کنستانتین نیز می‌توانستند همین کار را انجام دهند. آنها می‌توانستند بدون هیچ مشکلی کنستانتین را به توبه دعوت کنند و بعد از آن می‌توانستند تحقیق کنند که باور واقعی او از چه قرار است.

نادیده گرفتن علائم هشدار دهنده

خطر سکنه قلبی، چندین علامت هشداردهنده دارد. برخی از این علائم بروز فشار یا درد ناخوشایندی در قفسه سینه، درد در بازوی چپ و تنگی نفس است. نادیده گرفتن این علائم هشدار دهنده، اغلب به قیمت جان مردم تمام می‌شود.

به همین ترتیب، مسیحیان دوران کنستانتین، علائم هشدار دهنده‌ای را که عیسی در مورد پادشاهی خدا به آنها داده بود، نادیده گرفتند: «دشمنان خود را دوست دارید و با کسانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید»، «خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند، و به خاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند. خوش باشید و شادی عظیم نمایید، زیرا اجر شما در آسمان عظیم است زیرا که به همین‌طور بر انبیای قبل از شما جفا می‌رسانیدند.» (لوقا ۶: ۲۷؛ متی ۵: ۱۱، ۱۲).

طبیعت انسانی ما حکم می‌کند که وقتی محبوب هستیم و مردم از ما تعریف می‌کنند، احساس کنیم که در مسیر درست قرار داریم. اما پادشاهی خدا چنین نیست. وقتی دنیا از ما تعریف و تمجید می‌کند و می‌خواهد دوست ما باشد، در واقع ما در شرف فریب خوردن هستیم. متأسفانه، چنین به نظر می‌رسد که مسیحیان قرن چهارم کاملاً هشدارهای عیسی را به دست فراموشی سپرده بودند.

چگونه تعالیم مسیح به دست فراموشی سپرده شدند؟

سیصد سال پیش، مسیحیان باید جهان‌بینی خود را به شدت تغییر می‌دادند تا بتوانند وارد پادشاهی خدا شوند. اما اکنون، چون علائم و هشدارهای عیسی را نادیده گرفته بودند، متقاعد شدند که وقتش رسیده دوباره جهان‌بینی خود را تغییر دهند. آنها فکر کردند که پیروان خدا به عصر طلایی جدیدی قدم نهاده‌اند که در آن مسیحیان از قید جفاها آزاد می‌شوند و می‌توانند از قدرت و لذات دنیوی محظوظ شوند. اما آیا عهدجدید وعده‌ای در مورد فرارسیدن این عصر طلایی داده است؟

آه که مشکل دقیقاً در همین جا بود. هیچ تعلیمی در عهدجدید با شرایط این عصر جدید ظاهراً طلایی جور در نمی‌آمد. بنابراین، کلیسا مجبور شد از موضع‌های قدیمی خود عقب‌نشینی کند تا بدین وسیله الهامات تازه، اما ابداع شده به دست انسان را از کتاب الهی استخراج کند. بنابراین کلیسا به جای پیشروی، به دوران عهدعتیق کلیسا عقب‌نشینی کرد تا بتواند الگویی برای طرح مورد نظرش بیابد. پس برای ایجاد این تغییر، یک سیستم و جهان‌بینی کامل و یکپارچه از سر نو طرح کرد.

ما از این مدل جدید تحت عنوان «اختلاط کنستانتینی» یاد خواهیم کرد. تلاش کنستانتین در مکتوب «اختلاط کنستانتینی» بر این متمرکز شد که الهیات و معرفت عهدجدید را بر پایه عرفان و شیوه زندگی عهدعتیق قرار دهد. پس علت این تلاش، ترکیب پادشاهی خدا با پادشاهی‌های دنیوی بود. نیمی از این اختلاط را دولت بی‌خدا تشکیل می‌داد و نیمه دیگر آن را کلیسا. این دو نیمه، نهایتاً یک سیستم کلی یکپارچه متشکل از پادشاهی جدید اختلاطی و التقاطی را تشکیل می‌دادند.

درست همانطور که پادشاهی عهدعتیق با مرزهای جغرافیایی اسرائیل هماهنگ بود، این پادشاهی جدید مختلط نیز اساساً با مرزهای وسیع امپراطوری روم، هماهنگ شد. دیگر پادشاهی خدا درون انسانها زیست نمی‌کرد زیرا این امپراطوری، یک امپراطوری ملموس و مرئی بود. همانطور که اسرائیلی‌ها برای دفاع از پادشاهی خود، دشمنان را در میدان نبرد تعاقب می‌کردند و به عقب می‌راندند، اکنون مسیحیان نیز مجبور به انجام همین کار شدند. مسیحیانی که تعلیم اختلاط کنستانتینی را قبول نمی‌کردند، برجسب کفرگرایی می‌خوردند.

نقش امپراطور

پادشاهان اسرائیل مانند داوود، سلیمان و یوشع، در پرستش و زندگی معنوی اسرائیل به شدت دخل تصرف داشتند. به همین ترتیب، امپراطوران روم نیز از این پس «مشروعیت» خود را با مداخله در عبادت و زندگی معنوی کلیسایان اخذ می کردند. ایوسیوس نوشت: «کنستانتین» به طور خاص از کلیسای خدا مراقبت به عمل می آورد. هرگاه در استانهای مختلف برخی از قضاوت در قضاوت خود فرق قائل می شوند، او برخی از اسقف‌های اعظم را که توسط خدا منصوب شده‌اند، به آنجا اعزام می‌دارد تا با شور و مشورت عادلانه، حق قضاوت را ادا کنند. در ضمن، در مواقع اضطراری نیز [کنستانتین] شخصاً بی‌تردید برای حضور به هم رسانیدن در این مجامع می‌کوشد. او به سعی تمام می‌کوشد تا در مشورت‌های ایشان سهمی ایفاء کند و به هر نحوی که ممکن است با خدمت خود به خلق خدا، صلح و سلامتی را در بین مردم برقرار کند.»

چه اتفاقی برای تعالیم مسیح افتاد؟

ما در قسمت اول این کتاب، به برخی از قوانین پادشاهی خدا نگاه کردیم. تحت اختلاط کنستانتینی چه بلایی بر سر این قوانین آمد؟ در اصل، اختلاط جدید تمام مأموریت‌های پادشاهی مسیح را به گونه‌ای از نو توضیح داد، تا تمام این تعالیم با الگوی عهدعتیق متناسب شوند. تحت این اختلاط، اگر حکمی برای یهودیان وجود داشت، اکنون برای مسیحیان نیز معتبر و لازم‌الاجرا بود. حال می‌خواهیم به طور خلاصه بررسی کنیم که بعد از این قضاها، کلیسای مختلط چه تعلیماتی دربارهٔ ثروت اندوزی، قسم خوردن، مفارقت جستن و عدم مقاومت در برابر دشمنان می‌داد.

ثروت: هیچ فرمانی در عهدعتیق وجود ندارد که انسان را از ثروت‌اندوزی و مال دنیا منع کند. بنابراین، تحت قانون اختلاط، ثروت اندوزی برای مسیحیان امری کاملاً طبیعی و حتی قانونی تلقی می‌شد. در ضمن برای مسیحیان قابل قبول بود که برای به دست آوردن موقعیت‌های عالی دنیوی یا صاحب نفوذ شدن در مناصب دنیوی، تلاش کنند. در واقع، اکنون کلیسا تعلیم می‌داد که خداوند تمایز طبقاتی میان انسانها را عمداً مقرر داشته است. نجای کلیسا نباید هم‌سطح رعیت‌ها و دهقانان زندگی کنند و یک دهقان حق ندارد مانند یک اشراف‌زاده زندگی کند و حتی لباس آنها را بپوشد.

سوگند: از آنجا که سوگند خوردن در عهدعتیق مشروع بود، انجام این کار در اختلاط جدید نیز قانونی به حساب می‌آمد. علاوه بر این، کلیسایان متوجه شدند که بسیاری از نوکیشان مسیحی، واقعاً تولد تازه نیافته‌اند، پس سخنان آنها قابل اعتماد نبود. پس کلیسا مجبور شد مجدداً برای تشخیص دروغ از راست، به سوگند یاد کردن متوسل شود. در حقیقت، سوگند خوردن ستون مرکزی اجرای امور دولتی و ادارهٔ جامعهٔ قدیمی و مدرن روم شد.

عدم مقاومت در برابر دشمنان: عهدعتیق به عدم مقاومت در برابر دشمنان یا محبت نمودن آنان حکم نمی‌کرد، بنابراین اکنون دیگر کلیسا نیز این اصل را آموزش نمی‌داد. پس کلیسا طی چند دههٔ کوتاه از موضع فروتنی و بی‌دفاعی پایین آمد و با بی‌رحمی و قدرت‌نمایی تمام در مقابل دشمنان خود قد علم کرد. همانگونه که قبلاً بحث کردیم، پیش از ظهور کنستانتین، مسیحیان حتی از شمشیر خود برای دفاع شخصی در برابر بربرهای بت‌پرست استفاده نمی‌کردند. ولی اکنون آنها هیچ واهمه‌ای از کشتار رومیان و همسایگان مسیحی خود نیز نداشتند.

طلاق گرفتن: وقتی نوبت به طلاق می‌رسید، همه چیز چهرهٔ متفاوتی می‌گرفت. عهدعتیق اجازهٔ طلاق را تنها به شوهر تفویض می‌کرد و البته تنها در صورتی که شوهر در «زن» خود «ناپاکی» بیابد. اگر چه برخی از معلمان یهود این قانون را کاملاً آزادانه و لایبالی‌گرانه تفسیر کرده بودند، کلیسا آن را با موضعی محکم و جدی تفسیر می‌کرد. پس کلیسا فقط به علت زنا اجازهٔ طلاق را صادر می‌کرد.

کلیسای غرب، زنا را برابر با نقض قوانین لایوانی عهدعتیق می‌دانست. عهدعتیق ممنوعیت‌های خاصی را برای ازدواج، زوجین متعهد و امیال جنسی آنها قائل می‌شود. به عنوان مثال، یک مرد حق ندارد با خواهر یا دختر بیوهٔ خود (لوقا ۱۸: ۹، ۱۵) ازدواج کند. از آنجا که عهدعتیق در آن زمان الگوی عملکرد کلیسا بود، کلیسا اکثر این قوانین لایوانی را در رابطه با ازدواج به تعلیمات مختلط خود وارد کرد. اگر مردی به نحوی پیمان ازدواج می‌بست که قوانین لایوان را نقض می‌کرد، انتظار می‌رفت که همسرش را طلاق بدهد. (امروزه این عمل را ابطال پیمان عقد می‌خوانند). بر این اساس، قرن‌ها بعد، هنری هشتم در پی این بود که از اولین همسر خود یعنی کاترین آراگون مفارقت جوید زیرا او بیوهٔ برادر بزرگترش بود.

بنابراین این دوران ظاهراً طلایی بسیار شبیه اسرائیل باستان بود، اما بدون شرایع خورد و خوراکی و آداب و رسوم یهودی. سوگند خوردن، ثروت اندوزی و سبیت‌های مجاز بر طبق استانداردهای عهدعتیق، از سوی دولت مجاز شمرده می‌شدند. با این حال، لایبالی‌گری جنسی، طلسم و جادوگری مجاز نبودند، زیرا این امور در عهدعتیق نیز ممنوع است. امروز که هزار و هفتصد سال از این دوران می‌گذرد، هنوز هم تعهد به اخلاقیات عهدعتیق، علامت مشخصه کلیساهای اختلاطی دوره کنستانتین است.

آیا نقشه خداوند متوقف شد؟

آیا به این ترتیب، دیگر از اهمیت هدف و برنامه ویژه خدا کاسته شده بود؟ آیا امور، خلاف برنامه‌ریزی او پیش می‌رفتند؟ اصلاً. کل ماجرای اختلاط کنستانتینی درست همانطور که خدا می‌دانست (بر وقوع آنها علم داشت)، پیش رفته بود. همه این وقایع در تعالیم و مثل‌های پادشاهی عیسی پیشگویی شده بودند.

عیسی به طور خاص با دو مثل پیشگویی کرد که پادشاهی او بسیار گسترده خواهد بود: «ملکوت آسمان مثل دانه خردلی است که شخصی گرفته، در مزرعه خویش کاشت. و هرچند از سایر دانه‌ها کوچکتر است، ولی چون نمو کند بزرگترین بقول است و درختی می‌شود چنانکه مرغان هوا آمده در شاخه‌هایش آشیانه می‌گیرند.» و دوباره، «ملکوت آسمان خمیرمایه‌ای را ماند که زنی گرفته، در سه کیل خمیر پنهان کرد تا تمام، مخمر گشت.» (متی ۱۳: ۳۱-۳۳، لوقا ۱۳: ۲۰-۲۱).

در عین حال، عیسی به شفافیت توضیح داد: «زیرا تنگ است آن در و دشوار است آن طریقی که مؤدی به حیات است و یابندگان آن کم‌اند.» (متی ۱۴: ۷). او همچنین گفت: «ترسان مباشید ای گله کوچک، زیرا که مَرَضِ پدر شما است که ملکوت را به شما عطا فرماید.» (لوقا ۱۲: ۳۲).

پیش از این، گفتیم که اکثریت افراد در نهایت از پادشاهی خدا بیرون افکنده می‌شوند. عیسی می‌دانست که اختلاط کنستانتینی در شرف وقوع است. این وقایع، ایمان کسانی را به بوته آزمایش می‌نهاد که خدا و احکام او را با خلوص تمام دوست نداشتند.

۲۵

عصر طلایی که هرگز رخ نداد

من کمی درباره جنبه‌های منفی اختلاط کنستانتینی صحبت کردم. اما این اشتباه است که فکر کنید جنبه‌های مثبتی در این میان وجود نداشتند. اگر این موضع‌گیری تماماً منفی بود، کلیسا هرگز به این سمت سوق داده نمی‌شد. بنابراین اجازه دهید نگاهی به برخی از این جنبه‌های مفید داشته باشیم.

تغییر سریع و قابل توجهی که اختلاط جدید به ارمغان آورد، قانونی شدن گرایشات مسیحی بود. دولت از مسیحیت حمایت می‌کرد و خزانه کلیسا را از پرداخت مالیات اجباری معاف می‌نمود. علاوه بر این، کنستانتین یکشنبه را روز تعطیل رسمی اعلام کرد و بدین ترتیب شرکت مردم را در جلسات پرستشی یکشنبه سهل‌تر ساخت. در ضمن وی تمام بدعت‌های مذهبی را ممنوع اعلام کرد.

ظهور و رشد ناگهانی مسیحیت، به ویژه در عرصه عمومی، همراه با کاهش سریع و در نهایت نابودی بت‌پرستی‌های سنتی سابق بود. اگر چه او مراسم پرستشی بت‌پرستان را ممنوع اعلام نکرد و برای همه (به جز مرتدین) آزادی دین و روش‌های پرستشی را محترم شمرد، ولی مأمورین دولتی را از ارائه قربانی برای بت‌ها (برای ارتقاء و تبرک امور دولتی) منع نمود. او در ضمن بودجه ساخت و ساز معابد تازه برای بت‌پرستان را قطع کرد و ساختمان برخی معابد را به کلیسا تبدیل کرد.

کنستانتین در زمینه اصلاح امور اجتماعی، قانونی وضع کرد تا به خانواده‌های فقیر کمک‌های مالی عام‌المنفعه ارائه شود، تا دیگر فقرا از شیوه معمول و باب آن دوره که رها کردن نوزادان ناخواسته بود، دست بکشند. زیرا این نوزادان در اثر رها شدن، جان خود را از دست می‌دادند. او مسابقات پرطرفدار گلاادیاتورها را در بسیاری از شهرها ممنوع اعلام کرد، کسب و کار تئاترهای شهوانی را تعطیل و برای رواج فحشا مجازات تأیین نمود.

کنستانتین همچنین صیغه کردن را ممنوع نمود، برای زنا کردن مجازات وضع کرد و قوانین مفارقه را دشوارتر ساخت.

جنبه دیگر اختلاط

من معتقدم که کنستانتین واقعاً از صمیم قلب می‌خواست جامعه روم را بهبود بخشد و آداب و رسوم ضد الهی را مرسوخ نماید. اما او از موهبت تولد تازه بی‌نصیب بود. او همچنان مردی «دنیوی» بود. بنابراین تنها راهی که برای انجام این امور می‌شناخت، روش‌های دنیوی بودند؛ اغلب بی‌رحمانه و عاری از فیض مسیحی. به عنوان مثال، قوانینی که کنستانتین برای جلوگیری از جرم‌های جنسی و جنایی وضع کرد، از قوانین اسبق سنگین‌تر بودند. این اقدام او خوب بود. اما جریمه‌هایی که او به این جنایات ضمیمه کرد، وحشتناک بودند: او حکم کرده بود که فرد متهم را زنده زنده بسوزانند، یا حیوانات وحشی، در سالن آمفی تئاتر پاره پاره‌اش کنند، یا مواد مذاب در گلویش بریزند.

علاوه بر این، کنستانتین و افسران‌ش همچنان به رسوم رایجی مانند شکنجه‌های وحشتناک پایبند بودند، درست مانند پیشینیان بت‌پرستان. پس کنستانتین طی سالیان به یک حاکم بی‌رحم و خودکامه تبدیل شد، که منابع مالی عمومی را مانند زنگی مستی به باد حراج می‌داد. کنستانتین برای پرداخت هزینه‌های هنگفتش، کمر مردم را زیر بار سنگین مالیات خم کرد. این نظام مالیاتی امپراتور، سنگین‌ترین باج و خراج را در تاریخ روم بر مردم تحمیل کرد.

شهوت برای قدرت

بیشتر صحبت کردیم که عیسی به ما گفت باید خود را از قید هر بار گرانی که ما را سخت به خود می‌پیچد، آزاد سازیم. ما باید از قید هر مالکیتی که باعث ایجاد اضطراب و آشفتگی خاطرمان می‌شود، آزاد گردیم و یا حتی از قید دلبستگی به هر گنجی. البته قدرت‌ها و ریاسات زمینی (دنیوی) نیز می‌توانند به اندازه طلا و نقره بر قلب ما تسلط یابند. این دلبستگی‌ها به اندازه عشق به ثروت می‌توانند برای ما مضر باشند، اگر نه بیشتر. هنگامی که مردم اولین جرعه شراب قدرت را می‌نوشند، معمولاً دلشان بیشتر و بیشتر از این باده مستی‌آور می‌خواهد. بنابراین، ایشان از انجام هیچ کاری فروگذاری نمی‌کنند تا بتوانند قدرتشان را حفظ کنند. نه تنها این، بلکه در صورت امکان، سعی خواهند کرد که میزان قدرت خود را نیز افزایش دهند. همین، یکی از دلایلی است که نشان می‌دهد چرا مسیحیان سه قرن اول، در صورت علاقمندی به مسیحیت باید از مناصب عالی دولتی استعفاء می‌دادند.

کنستانتین قدرت دنیوی خود را دوست می‌داشت و برای حفظ این قدرت، از هیچ عمل بی‌رحمانه‌ای واهمه نداشت. به عنوان مثال، او در سراسر امپراطوری روم یک سیستم جاسوسی تأسیس کرد تا او را از موج انتقادات مردم، وجود هر گونه رقبای احتمالی و هرگونه آمادگی برای شورش در امان بدارد. اگر جاسوسان او کسی را به خیانت نسبت به کنستانتین متهم می‌کردند، مقامات، شخص متهم را به میلان یا قسطنطنیه می‌کشاندند تا به اتهاماتش رسیدگی کنند. اگر شواهد کافی وجود نداشت، زندانبانان، فرد متهم را آنقدر شکنجه می‌کردند تا بالاخره به «جرم» کرده یا ناکرده‌اش اعتراف کند. این واقعیت نیز که شخص متهم یک مسیحی بود، هیچ تفاوتی در جریان عملکرد ایشان ایجاد نمی‌کرد.

همانطور که ذکر کردیم، کنستانتین و برادرش، لیکینیوس، با هم تصمیم گرفتند که فرمان میلان را در سال ۳۱۳ میلادی صادر کنند. کنستانتین امپراطوری روم غربی را در دست داشت و لیکینیوس، بر ناحیه شرقی سلطه می‌راند. اما کنستانتین واقعاً نمی‌خواست که سرزمین امپراطوری‌اش دو پاره باشد. حس جاه طلبی وی حکم می‌کرد که خواهان سلطه‌گری بر کل امپراطوری روم باشد. کنستانتین در عین حال می‌ترسید که مبادا لیکینیوس نیز آرزوی همان درجه از جاه طلبی را در سر پیروانند.

بنابراین، در سال ۳۲۴، کنستانتین به قلمرو حکومت لیکینیوس حمله کرد. او برای احقاق این هدفش سعی کرد احساسات کلیسا را برانگیزد و ایشان را با خود همگام کند. پس این امر را بهانه قرار داد که لیکینیوس مجدداً دست جفا و تجاوز بر کلیسا دراز کرده است. بر خلاف تمام جنگ‌های پیشین روم، سربازان مسیحی در این جنگ علیه لیکینیوس وارد عمل شدند و در قتل عام هموطنان خود فعالانه شرکت کردند. کنستانتین از اسقفان کلیساها خواست تا ارتش وی را همراهی و برای آنها در طول جنگ دعا کنند. او همچنین صلیب بزرگی را همچون علم نبرد با خود به میدان جنگ برد و سربازانش آن را به فال نیک با خود حمل می‌کردند تا پیروزی‌شان را تضمین کند.

در نهایت نیز، نیروهای کنستانتین پیروز شدند و کنستانتین، لیکینیوس را به اسیری گرفت. پس او تنها حاکم امپراطوری روم شد و اعلام کرد که خدا همه چیز را برای ایشان راست آورده است:

«مطمئناً نمی‌توان برکاتی را که خداوند، ما را از آنها بهره‌مند ساخته است، با بی‌حرمتی نادیده بگیریم پس به خاطر این برکات، خداوند را در عالی‌ترین حد ممکن

ستایش می‌کنیم. من خودم ظرف و وسیله‌ای در دست خدا هستم تا برای اهدافش از خدمات من استفاده کند. خداوند چنین صلاح دیده است که مرا برای تحقق اراده‌اش برگزیند... از طریق امداد الهی، من به ترویج هرگونه اعمال شیطانی خاتمه داده‌ام، و به تدقیق در مبارزه و ریشه‌کنی اشرار کوشیده‌ام. این تلاش‌ها با این امید به انجام رسیده‌اند تا بلکه بشریت - که از طریق اعمال نیک من منور شده است - در جهت رعایت قوانین مقدس الهی بکوشد. به این ترتیب ایمان پر برکت ما می‌تواند تحت هدایت دست خداوند متعال هر روزه افزون گردد.»

کنستانتین پس از پیروزی‌اش بر لیکینیوس، به کنستانتیا خواهرش و همسر لیکینیوس، قول داد که اجازه می‌دهد لیکینیوس باقی ماندهٔ عمر خود را در آرامش و شادی بگذراند. او حتی قولش را با سوگند تأیید کرد. با این حال، هنوز از این قول یک ماه نگذشته بود که حکم اعدام لیکینیوس را صادر کرد. او نمی‌توانست به هیچ وجه اجازه دهد که رقیب احتمالی‌اش زنده بماند.

اما خطر رقبای بالقوه، همه جا در کمین وی نشسته بودند. بنابراین کنستانتین فقط به از بین بردن لیکینیوس اکتفاء نکرد. چندی از این جریان نگذشته بود که کنستانتین پسر خود کریسپوس را نیز به قتل رسانید. بعدها هم برادرزادهٔ خود را که فکر می‌کرد ممکن است در پی تاج و تخت وی باشد، به کشتن داد. ظاهراً، کنستانتین همسر دومش، فاوستا را نیز به قتل رسانده بود، زیرا وحشت داشت که مبادا فاوستا در پی کشتن وی باشد. با تمام این اوصاف، کلیسا چشم خود را به روی این واقعیت‌ها می‌بست و هرگز کنستانتین را محکوم نمی‌کرد و یا حتی به خاطر هیچیک از این قتل‌ها دهان به اعتراض نمی‌گشود.

کنستانتین در بستر مرگ، امپراطوری روم را به سه پسر باقیمانده‌اش کنستانتیوس، کنستانس و کنستانتین دوم و دو برادرزادهٔ بزرگترش سپرد. هر پنج نفر این مردان مسیحی بودند. روم همچنان یک امپراطوری مسیحی باقی می‌ماند! با این حال، این پنج مرد نیز همگی به نوبهٔ خود، عطشی را که کنستانتین برای جاه و قدرت داشت، به ارث برده بودند. اندکی پس از مرگ کنستانتین، پسرش کنستانتیوس دو پسر عمویش را که قرار بود بر بخش‌هایی از روم سلطنت کنند به قتل رساند و تقریباً تمام مردان خانوادهٔ پدری‌اش را قتل عام کرد.

با از میان برداشته شدن دو پسر عمو، سه پسر کنستانتین، پادشاهی را بین خودشان تقسیم کردند. مطمئناً اکنون آنها می‌توانستند صلح و آرامش را بین مردم برقرار کنند، زیرا این

مردان برادران خونی و در عین حال مسیحی بودند!

اما مسیحیت جدید هیچ شباهتی به مسیحیت واقعی پادشاهی خدا نداشت. هیچ یک از سه برادر به حکمرانی بر یک سوم از امپراطوری راضی نشدند. هنوز اندکی از پادشاهی ایشان نگذشته بود که کنستانتین دوم به ایتالیا حمله کرد تا آن بخش از امپراطوری را که به برادرش کنستانس داده شده بود، به تاراج ببرد. با این حال، کنستانتین دوم در تلاش برای تاراج ایتالیا جانش را از دست داد. پس تنها دو حاکم از پنج حاکم اولیه باقی ماندند. کنستانس حکومت امپراطوری روم غربی، و کنستانتیوس حکومت روم شرقی را به دست گرفتند.

اما حتی این تقسیم قدرت ساده برای مدت مدیدی سر به سلامت نبرد. به زودی ژنرالی به نام مگنتیوس به کنستانس حمله کرد و امپراطوری روم غربی را به چنگ آورد. اما او فقط به امپراطوری روم غربی راضی نشد. او در پی حکومت بر کل امپراطوری بود پس با ارتش خود به کنستانتیوس، تنها پسر باقی مانده کنستانتین حمله کرد. این دفعه، مگنتیوس شکست خورد و به کشور گل (فرانسه کنونی) گریخت. پس کنستانتیوس به عنوان تنها امپراطور بر سریر سلطنت تکیه زد.

اما آن عصر طلایی که مسیحیت قرار بود برای امپراطوری به ارمغان آورد کجا بود؟ در پنجاه سال اول امپراطوری روم جدید «مسیحی» جنگ‌های داخلی - در مقایسه با دویست سال نخست امپراطوری روم در دوران بت پرستان - بیشتر شدند. اولین امپراطورهای بت پرست، طی دویست سال، ثبات، رفاه و صلح یا «پکس رومانا» (صلح و آرامش رومی) را بنیان نهادند. در عوض، اولین امپراطورهای مسیحی، با جنگ‌های داخلی بی‌پایان، مالیات‌های سنگین و فروپاشی سریع امپراطوری، رومیان را از خود عاصی ساختند.

والنتینیان

پس از مرگ کنستانتیوس، برادرزاده کنستانتین به نام جولیان امپراطور جدید شد. او یکی از اعضای خانواده بود که در زمان قتل عام‌های پسر کنستانتین، کنستانتیوس، از دست وی گریخته بود. چشم و دل او به اندازه کافی از خرابکاری‌های «مسیحیان» پر بود و اصلاً دلش نمی‌خواست دیگر سهمی در آن داشته باشد. بنابراین، چون خودش یک مسیحی روشن فکر و دموکراتیک بود، تلاش کرد که سنن قدیمی بت پرستان را نیز در امپراطوری احیا کند. اما تلاش‌های او با شکست مواجه شد.

یک سال پس از مرگ جولیان، یک مسیحی فعال در امور کلیسایی به نام والتینیان، امپراطور جدید شد. والتینیان به عنوان یک مسیحی کاتولیک، یک زندگی مقدس داشت و به ترویج قوانین عالی و قابل تمجید آن می‌پرداخت. برای مثال، او در هر یک از چهارده استان روم کلینیک‌های پزشکی راه اندازی کرد تا از بیماران فقیر دستگیری کنند. او اجازه داد که آزادی مذهبی حق تمام بت پرستان، یهودیان و مسیحیان باشد و آداب و رسوم مذهبی افراد از هر گونه تجسسی از سوی دولت محفوظ باشد. دوران سلطنت والتینیان می‌توانست همان عصر طلایی مورد نظر مسیحیان باشد. اما چرخ روزگار بر این منوال نچرخید.

والتینیان، مانند امپراطوران مسیحی قبل از او، هرگز یک روز بدون ترس از اینکه مبادا کسی تاج و تخت گرانباهش را بریاید، سر نکرد. بنابراین او نیز مانند کنستانتین، سیستم جاسوسی داشت تا بدین وسیله از هر گونه خیانتی خبردار شود؛ به خصوص از دسیسه‌های کسانی که می‌توانستند رقبای بالقوه او باشند. والتینیان، فعالیت‌های کاری والیان و کارکنان دادگستری خود را بنا به تعداد اعدام‌هایی که در دادگاه‌های خود انجام می‌دادند، ارزیابی می‌کرد. جاسوسان او اغلب اوقات اتهامات نامطلوبی علیه دشمنان و شهروندان مظنون - حتی محترم‌ترین آنها - اقامه می‌کردند. اعترافات به دست آمده که توسط شکنجه‌های بی‌رحمانه‌ای اخذ می‌شدند، مدرک معتبری علیه شخص متهم به حساب می‌آمدند. ثروت خانواده‌های متمول، مصادره می‌شد و مردان سیاسی، مادران، زنان سرشناس و فیلسوف‌ها در زندانها و شکنجه‌گاه‌ها جان خود را از دست می‌دادند.

شهروندان بی‌گناه، همه جادر ترس زندگی می‌کردند تا بدین ترتیب کسی به امپراطوری پادشاه خیانت نرزد. والتینیان عقیده داشت که این سوء ظن‌های او، امپراطوری‌اش را در برابر خطر خیانت‌ها و دسیسه‌ها واکسینه می‌کند. یک تخلف کوچک یا حتی جرمی که ساخته و پرداخته ذهن مأموران دولت بود، می‌توانست به قیمت قطع شدن زبان شهروندی یا زنده سوزانیده شدن تمام بدنش در آتش گردد. یکی از مورخان، چنین شهادت می‌دهد که والتینیان به کرات از این کلمات استفاده می‌کرد: «سرش را ببرید»، «او را زنده زنده بسوزانید» و «آنقدر او را با چوب بزیند تا جانش از او درآید». او می‌توانست با آرامش تمام و بدون هیچ احساس ترحمی به تماشای شهروندانی بپردازد که با آزار و اذیت شکنجه‌گر دست و پنجه نرم می‌کردند. او همچنین احساس می‌کرد که این اعمال به هیچ وجه اعتقادات مسیحی‌اش را نقض نمی‌کنند.

در نهایت، تندخویی افسارگسیخته‌ و التینیان گریبانگیر خودش نیز شد. روزی یکی از افسران ارتش وی، پادشاه بربریون را به ضیافت امپراطور دعوت کرد، اما با مکر، پادشاه بربر را در حین مهمانی به قتل رساند. قبیله بربر نیز در پی تلافی این عمل، چندین استان رومی را به غارت برد.

والتینیان به جای اعتراف به قتل و تلاش نمودن در جهت برقراری صلح و آشتی، ارتش روم را علیه بربریان هدایت کرد و انتقام خونینی از ایشان گرفت. زمانی که سفرای بربر برای درخواست مرحمت و عفو پادشاه روم، به خیمه‌ والتینیان آمدند، او به حدی از اعمال ایشان خشمناک بود که رنگ رخسارش بنفش شده بود. او چنان با خشم و عصبانیت فراوان با نمایندگان صحبت می‌کرد و بر سرشان فریاد می‌کشید که بر اثر خشم بیش از حد دچار سکنه مغزی شد و در جا جان داد.

سقوط روم

یکی از شایع‌ترین تصورات غلط تاریخی این است که سقوط روم نتیجه فساد و فحشای شدیدی بود که در آن رواج داشت. تصور روم در سراسیمه انحطاط بت‌پرستی، روابط جنسی دسته جمعی و سرگرمی‌های خونینی مثل نبرد گلاادیاتورها، این ایده را در اذهان مردم نقش زده است. من در آثار بسیاری از نویسندگان مسیحی خوانده‌ام که از روم به عنوان آینه عبرتی برای ایالات متحده یاد می‌کنند و می‌گویند که اگر آمریکا به ریشه اخلاقیات کتاب مقدسی‌اش بازنگردد، به عاقبت روم گرفتار خواهد شد.

اما روم در دوران سلطنت بت‌پرستان، سقوط نکرد. روم در دورانی سقوط کرد که دیگر تماشاگاه‌های میدان گلاادیاتورها تعطیل شده بودند، جنگ گلاادیاتورها غیرقانونی به حساب می‌آمد و رعایت اخلاقیات کتب عهدعتیق بر مردم اعمال می‌شد. به علاوه، در این دوران تقریباً کل جمعیت کشور مسیحی بودند.

پس عامل سقوط روم چه بود؟ تصاویر منقش محبوب آن دوران، انبوهی از انسانهای بی‌تمدن (وحشیان بربری) را نشان می‌دهند. اینان از سویی نیمه برهنه در حال پرستش خدای جنگ (تور) هستند و از سویی در گروه‌های عظیم، همچون مور و ملخ از حصار روم بالا می‌روند و رومیان را از دم تیغ می‌گذرانند. اما این نیز اسطوره‌ای بیش نیست. آلمانهایی که روم را فتح کردند، وحشی و بی‌تمدن نبودند. آنها صاحب فرهنگ نیمه رومی بودند و

بسیاری از آنها سابقاً متحدان یا حامیان امپراطوری روم بودند. بیشتر آنها نیز به مسیحیت التزام عملی داشتند.

آن عصر طلایی که قرار بود زمانی به مرحله شکوفایی برسد، هرگز تحقق نیافت. مطمئناً، امپراطوری روم قبل از اینکه مسیحیان وارث آن شوند، در سراسیمی انحطاط فرو افتاده بود. با این حال، مسیحیان ثابت کردند که به هیچ وجه از حاکمان پیشینیان بت پرستان بهتر نبودند. امپراطورهای مسیحی نیز به نوبه خود به جای آنکه مشکلات را حل و فصل کنند، همیشه اوضاع را وخیم تر می نمودند. مالیات‌های ناعادلانه و سنگین و نبردهای بی فرجام روم، شعله‌های این آتش خانمان برانداز بودند. هرچند که جرعه این آتش فراگیر از دوران سلطنت پادشاهان بت پرست قرن سوم زده شده بود، اما سرانجام زمانی رسید که کل امپراطوری روم غربی در کام آن فرو رفت.

مسیحیان اوائل قرن چهارم اساساً پادشاهی خدا را با پادشاهی این دنیا معامله و معاوضه کرده بودند. این معامله را باید بدترین معامله تاریخ محسوب کرد؛ درست به همان بدی معامله‌ای که عیسو با برادرش یعقوب کرد و حق نخست‌زادگی‌اش را به کاسه خورشی فروخت. اما حداقل عیسو موفق شد شکمش را به خورشی سیر کند. مسیحیان نه تنها پادشاهی خدا را از دست دادند، بلکه امپراطوری روم را نیز.

حوادثی که از زمان قدرت گرفتن کنستانتین در سال ۳۱۲ میلادی آغاز شدند و تا زمان انقراض سلطنت آخرین امپراطور غربی در سال ۴۷۶ میلادی پیش رفتند، باید به مسیحیان درس عبرت نیکویی می‌بخشیدند. امپراطورهای بومی بت پرست روم در اغلب جنگ‌های خود پیروز می‌شدند، اما این ماجرا درباره امپراطوران مسیحی آن صدق نمی‌کرد. مسیح شاهزاده صلح و سلامتی است. پس چرا امپراطوران بت پرست - حتی شیاطینی مانند کالیگولا و نرون - قادر به حفظ پکس رومانا بودند، حال آن که امپراطوران مسیحی در انجام این مهم ناموفق بودند؟ چرا امپراطوری در زمان سلطه امپراطوران قرن اول و دوم میلادی رو به شکوفایی نهاد، در حالی که تحت سلطنت حاکمان مسیحی قرن چهارم و پنجم، در سراسیمی انحطاط و زوال فروغلطید؟

وقتی مسیحیان به قرن پنجم میلادی (۴۷۶) قدم نهادند، دیگر باید به خوبی می‌دانستند که اختلاط کنستانتینی امری نیست که از جانب خدا صادر شده باشد.

الگوی این اختلاط

متأسفانه سقوط روم کلیسا را به توبه نکشاند. در ضمن به اختلاط کنستانتینی نیز پایان نداد. بلکه برعکس، کلیسا در نتیجه این اتفاقات به مستبدترین و صاحب نفوذترین نهاد قرون وسطی تبدیل شد. الگوی اجتماعی این اختلاط در طول قرون وسطی ادامه یافت: گناهان جنسی، جادوگری، سقط جنین و سرگرمی‌های فاسد همچنان تحت ممنوعیت و محکومیت بودند (هرچند در مورد مسائل جنسی، استاندارد دوگانه‌ای برای طبقه ثروتمند اجرا می‌شد). ثروت‌اندوزی، سوگند خوردن و کشت و کشتار در زمان جنگ، اموری قابل قبول بودند. این الگو در ایام کنستانتین پیروی می‌شد و در طول قرون وسطی ادامه یافت و تا به امروز نیز در اکثر دولت‌های «مسیحی» رواج دارد.

آگوستین - دفاعیات اختلاط کنستانتینی

امپراطوری روم رو به زوال بود. کلیسا به جای سوق دادن مردم به سوی تولد تازه و حیات دوباره در پادشاهی خدا، در امور دنیا غرق شد. بنابراین پادشاهی خدا به شدت نیازمند آن بود که شخصیت‌هایی مانند پولس یا یحیی تعمید دهنده، الهیات کنستانتینی آن را به چالش بکشند. به رغم تمامی این مسائل، کلیسا الهیدانانی داشت که در جرگه مدافعین سینه چاک این الهیات بودند. از جمله ایشان آگوستین بود.

آگوستین مانند تمامی مردان معمولی هم دوره خود فکر می‌کرد. او اختلاط کنستانتینی را کاملاً پذیرفته بود و تغییراتی را که این الهیات به کلیسا وارد کرده بود، تأیید می‌کرد. او فیلسوفی بسیار چیره دست بود و دقیقاً می‌دانست با چه ترفندهایی از این الهیات دفاع کند. متأسفانه، هیچ سخنگویی که حقیقتاً مدافع امور پادشاهی خدا باشد، در جماعت کلیسا یافت نمی‌شد. بنابراین، به طور طبیعی، استدلال آگوستین تبدیل به الهیات غالب شد.

اما آگوستین صرفاً به دفاع از الهیات کنستانتینی نپرداخت. او همچنین سعی کرد از مسیحیت ارتدوکس (بنیادگرا) در برابر تعلیمات غلط - از دین برگشتگانی مانند اگنوستیک‌ها - دفاع کند. روش او این بود که به سخنان حریفان خود گوش بسپرد و سپس با موضعی ۱۸۰ درجه مخالف موضع ایشان، نظراتشان را رد کند.

برای شفاف‌سازی این امر، می‌توانیم یکی از تعلیمات رسولان را به رنگ سبز تشبیه کنیم که با مخلوط کردن رنگ‌های آبی و زرد به دست می‌آید. در ضمن دیدگاه کفرآمیز تعلیم غلط را به رنگ آبی تشبیه کنیم. تعلیم کفرآمیز سایه خفیفی از حقیقت را در خود دارد، زیرا رنگ سبز مقداری آبی در خود دارد ولی به طور کامل انعکاس دهنده رنگ حقیقت نیست. آگوستین، تعلیم رسولان را با حذف یک قسمت ضروری آن - رنگ زرد - تغییر داد. حال، هدف تعلیم آگوستینی این نبود که تعلیم کامل رسولان را ارائه دهد و معرف رنگ سبز باشد. آگوستین به سادگی جبهه‌ای افراطی و متضاد با تعلیم رسولان را اتخاذ می‌کرد و استدلال می‌نمود که رنگ مورد نظر گوینده از ابتدای به ساکن، به هیچ وجه آبی نبوده است بلکه زرد. از این رو وی به هیچ وجه حاضر نبود حتی اذعان کند که حریفش نیز حداقل تا حدی بر حقیقت ماجرا وقوف دارد. این ترفند آگوستین، برگ برنده پیروزی‌اش

در مباحثات بود.

آگوستین ممکن است که در استدلال‌ها برنده شده باشد، اما در این روند، سیر تاریخ مسیحیت کتاب مقدسی را از طریق راست منحرف نمود. زرد فقط نیمی از حقیقت ایمان رسولان (رنگ سبز) است. درست مثل آبی که نیمی از رنگ سبز را تشکیل می‌دهد. بگذارید دو نمونه خاص از آنچه مورد نظرم هست را برایتان توضیح دهم.

مخالفت آگوستین با اگنوستیک‌ها

اگنوستیسیم جزء اولین تعالیم غلطی بود که مسیحیت با آن مواجه شد. این تعلیم چنین آموزش می‌داد که دنیای مادی، شیطانی است، که بوسیله یک خدای متفاوت از خدای عهدجدید خلق شده است. اگنوستیک‌ها برای دفاع از موضع خود چنین توضیح می‌دادند که تعالیم عیسی از موسی متفاوت است. به عنوان مثال، خدا در عهدعتیق فرمان داد که اسرائیلی‌ها حق جنگیدن در نبرد را دارند، اما عیسی شاگردان خود را به دوست داشتن دشمنانشان امر نمود. به لحاظ منطقی، بسیاری از اگنوستیک‌ها، تعالیم مسیحی عهدجدید را پذیرفتند، اما تمام عهدعتیق را به عنوان کار خدای غیر، رد کردند. آنها حتی انکار کردند که پسر خدا واقعاً جسم انسان پوشید.

نویسندگان اولیه مسیحی، مانند آیرینیوس و ترتولیان، قبلاً از مسیحیت باستانی علیه تعالیم اگنوستیک دفاع کرده بودند. این مدافعان اولیه ایمان معتقد بودند که بین عهدعتیق و عهدجدید هیچ خدای متفاوتی وجود ندارد. تنها موضوع موجود، ارتباط بین این دو بخش کتاب مقدس بود. شریعت موسی معلمی بود که اسرائیل را برای آمدن مسیح آماده می‌کرد. تعالیم عیسی آن هدف نهایی بود که شریعت تلاش می‌کرد تا اسرائیل را برای دریافت آن توانایی لازم ببخشد.

با این حال، این استدلال‌ها با اختلاط کنستانتینی جور در نمی‌آمدند. همانطور که قبلاً توضیح دادیم، این اختلاط اساساً ترکیبی از الهیات عهدجدید با اخلاق و شیوه زندگی عهدعتیق بود. به رسمیت شناختن اینکه عهدجدید قوانین اخلاقی متفاوت و تازه‌ای را در مقایسه با عهدعتیق معرفی می‌کرد، مساوی با رد کردن اختلاط کنستانتینی بود. ولی هدف آنها از ارائه این تعالیم، صحنه گذاشتن بر این واقعیت نبود.

بنابراین، آگوستین با انکار فرضیه بنیادین اگنوستیک‌ها (که در آن ایام، مانوی‌ها نام

داشتند) با ایشان مقابله کرد. او گفت که تعالیم عیسی از تعالیم عهدعتیق متفاوت نیست. کشتن همانطور که تحت شریعت عهدعتیق مردود نبود، تحت فرامین عهدجدید نیز قانونی محسوب می‌شد. او چنین نوشت: «نکته منفی جنگ چیست؟ آیا مرگ برخی از افراد بد است که بالاخره دیر یا زود، روزی خواهند مرد، تا دیگران بتوانند در امان از شرشان، در صلح و سلامتی زندگی کنند؟ این صرفاً مخالفت بزدلانه است، نه احساس قابل ستایش مذهبی که بخواهیم به طور کل از هر گونه جنگ و جدالی دوری بگزینیم. خشونت و جنگ طلبی خصوصیات نکوهیده هستند: عشق به خشونت، ظلم و ستم انتقامجویانه، دشمنی شدید و مکارانه، مخالفت‌های وحشیانه، شهوت قدرت و امیالی از این دسته است که مورد محکومیت کتاب مقدس قرار می‌گیرند. ولی حالت پسندیده آن عموماً به منظور مجازات همین گرایش‌های منفی است. زمانی که نیروی شریر باید مجازات گردد و در مقابل قدرت خدا یا ریاسات قانونی کشور سر تعظیم فرود آورد، مردان نیک سیرت حاضر می‌شوند که وارد کارزار شوند. پس آنها خودشان را به خاطر منفعت رسانیدن به بشریت و امور انسانی در موقعیت سختی مانند کارزار قرار می‌دهند. این نحوه عملکرد ایشان، عین اعمال قدرتی است که برای اجرای قوانین درست لازم است، چه در باب اعمال شخص خودشان، چه دیگرانی که باید به انجام کار درست همت گمارند.»

بله، اما آیا عیسی نگفت که دشمنان‌مان را دوست داشته باشیم و با شریر مقاومت نکنیم؟ آگوستین چنین به این مسئله پاسخ داد: «ممکن است فرض شود که خدا جنگ را مجاز نשמده است، زیرا در بعضی موارد، چنین حکمی از جانب خداوند عیسی مسیح صادر شد: لیکن ای شنوندگان شما را می‌گویم دشمنان خود را دوست دارید و با هر که بر رخسار تو زند، دیگری را نیز به سوی او بگردان. اما پاسخ من این است که آنچه در اینجا لازم است، یک عمل جسمانی نیست، بلکه یک رفتار درونی.» به عبارت دیگر، اگر کسی قصد کشتن دیگری را دارد، مادام که او را در دل دوست می‌دارد، کشتن وی بر او مجاز است.

آگوستین چنین ادامه می‌دهد: «خداوند به شما فرمان داده است که صبور باشید، پس اگر کسی به رخسار تو سیلی زند، باید گونه دیگر را برای او بگردانی. این آیه ممکن است به حالت درونی شخص اشاره داشته باشد، اگر چه لزوماً در عمل و یا به صورت علنی نمایش داده نشود. زیرا وقتی که رسول مسیح را زدند ... او به درگاه خدا چنین دعا کرد که جزای شخص متعرض را به عالم ثانوی واگذار کند، اما در عین حال خاطر نشان کرد که صدمه

بدنی او در زمان حاضر نادیده گرفته نشود. او دروناً موضعی مهربانانه داشت، در حالی که از بیرون، ترجیح می‌داد که این شخص به خاطر درس عبرت دیگران، مجازات شود.»

این نوع منطقی ممکن است برای استدلالات دنیوی و نوشتاری کارآمد باشد ولی در عالم مسیحیت، بازی کردن با تعالیم مسیح است. به گفته آگوستین، ما می‌توانیم همان اعمال وحشیانه‌ای را که مردم دنیا اعمال می‌کنند، به عمل آوریم. عملکرد ما می‌تواند دقیقاً به سببیت اسرائیلیان عهدعتیق باشد. فقط در این میان باید اطمینان حاصل کنیم که احساسات درونی ما چیزی جز مهربانی، صلح و عشق نیست.

در ادامه این خط مشی، آگوستین می‌تواند هر تعلیم دنیوی را منطقی جلوه دهد. به عنوان مثال، آگوستین استدلال کرد که آزار و اذیت دوناتیست‌ها، از سر عشق و محبت مسیحی است؛ زیرا بدین وسیله قلب آنها را در برابر کلیسا نرم خواهد کرد: «آیا این بخشی از وظایف یک شبان نیست، که وقتی گوسفندی گله را ترک کرده است (اگرچه سبب گمراهی او زور خشونت و شدت سببیت گمراه‌کننده‌اش نبوده باشد، بلکه کلمات نرم اغواکننده)، بازگرداندن ایشان به نزد سرورشان که یکبار ایشان را نجات داد، عین وظیفه است. اگر چنین اشخاص مقاومت از خود نشان دهند، حال این عمل باید با ترسانیدن ایشان از شلاق و یا حتی خود درد شلاق صورت پذیرد.

آنچه که آگوستین نمی‌فهمید این بود که در پادشاهی مسیح، نحوه رسیدن به هدف همیشه به اندازه خود هدف حائز اهمیت است. مسیحیان با استفاده از روش‌های شیرانه و خشونت‌آمیز در تلاش برای به دست آوردن نتایج خداپسندانه نیستند. اینکه چطور و به چه نحوی کاری را به انجام می‌رسانیم، درست به مهمی ماهیت خود کار است.

نبرد عادلانه

یکی از آموزه‌های معروف آگوستین، استدلال الهیاتی «جنگ عادلانه» است. هر چند که در واقع، او نبود که بنیاد این الهیات را پایه‌ریزی کرد بلکه این فیلسوفان و حاکمان یونانی بودند که برای اولین بار آموزه جنگ عادلانه را ارائه دادند. آگوستین صرفاً آنچه را که صدها سال پیش آموزش داده شده بود، برای مباحثات خود به عاریت گرفت.

من لیست‌های گوناگون معیارهایی را که آگوستین برای جنگ، بسیار مناسب یافته بود، مطالعه کرده‌ام. او چنین فتوا داد که فقط تحت شرایط ذکر شده، از لحاظ اخلاقی برای

یک مسیحی درست است که وارد کارزار شود. اما، این لیست‌ها کمی گمراه کننده هستند. آگوستین هرگز رساله‌ای دربارهٔ تعلیم «جنگ عادلانه» ننوشته است. او شخصاً هرگز لیستی از معیارهای مورد نیاز برای جنگ را نیز به درستی ارائه نداده است. در عوض، متفکران مختلف قرون وسطی مثل توماس آکویناس، معیارهایی را لیست کردند و اظهار داشتند که این شرایط را آگوستین برای مجاز دانستن نبرد تعیین کرده است.

همانگونه که دیده‌ایم، حقیقت این است که آگوستین فقط جنگ را توجیه کرد. او در طول آثار متعددی که در باب مقولهٔ جنگ نگاشت، توجیحات مختلفی را ارائه داد. با این حال، آگوستین خود هرگز نگفت که تمام این معیارها یا جنبه‌ها لزوماً باید برای اعمال رزمجویی در نظر گرفته شود. با این وجود، بر اساس آثار آگوستین، متکلمان قرون وسطی فهرستی از شرایطی را فراهم کردند که جنگ را عادلانه جلوه می‌داد. بر طبق صلاح‌دید این الهیدانان، یک شخص مسیحی طبق مفاد ذیل، اجازه داشت و برایش عادلانه و درست محسوب می‌شد که شخص دیگری را به قتل برساند:

شخص مسیحی، فرد مقتول را دوست بدارد.

شخص مسیحی تمامی راه‌های دیگر را مورد آزمایش قرار داده و هیچکدام از آنها برای حل مسئلهٔ کارگر نیفتاده است. پس بعد از ناامید شدن از هر راه چاره دیگری، می‌تواند از قتل به عنوان آخرین راه حل مسئله استفاده کند.

شخص مسیحی فقط برای دفاع از حقوق نقض شدهٔ عادلان یا از میان برداشتن ظلم و زورهایی که به قدرت شمشیر بر انسانهای دیگر تحمیل شده باشند، جنگ می‌کند. شخص مسیحی تنها در جنگی که به فرمان پادشاه برپا شده است، شرکت می‌کند. شخص مسیحی تنها در جنگی شرکت می‌کند که به طور منطقی احتمال پیروزمند شدنش بالاست.

مسیحیان تلاش می‌کنند که بین سربازان و غیرنظامیان تمایز قائل شوند و هرگز عمداً غیرنظامیان را هدف حمله قرار نمی‌دهند.

شخص مسیحی تنها در نبردی شرکت می‌کند که در آن کشت و کشتار با در نظر گرفتن هدف نهایی نبرد، «منصفانه» تشخیص داده شده است.

شخص مسیحی تنها در جنگی کشت و کشتار می‌کند که در آن نیکویی حاصله از پیروزی طرف برنده (طرف عادل و مسیحی) - که به اعمال خشونت مجبور شده است -

قوی‌تر از میزان شرارتی است که خشونت وی به بار آورده است.

اگر شما مسیحی هستید، این شرایط باید برای شما پوچ و بی‌معنا باشد. با این حال، ممکن است به دلیل اینکه اکثر ما به شدت با سیاست‌های اختلاط کنستانتینی و دفاعیه آگوستینی اخت شده‌ایم، متوجه مسخرگی استدلال آنها نباشیم. بنابراین اجازه دهید من به شما کمک کنم تا عمق مسخرگی این دیدگاه را ببینید.

طبق کد باستانی قانون جنگک، کاملاً قانونی و پذیرفته شمرده می‌شد که سربازان، تمام مردان دشمن را به قتل برسانند و تمامی زنان ایشان را مورد تجاوز جنسی قرار دهند. ما شاهد آن هستیم که آگوستین قتل مردان را تصدیق کرد. اکنون بیاید ببینیم که شرایط آگوستینی مشابه کد بالا، چطور به نظر می‌رسند. بیاید این قوانین را به مقولهٔ زنان نیز تعمیم دهیم. بگذارید چنین بگوییم که فقط تحت این شرایط، یک مرد قانوناً حق دارد به زنی تعرض کند:

شخص مسیحی تنها در جنگی که به فرمان پادشاه برپا شده است، به زنان تعرض می‌کند. شخص مسیحی تنها در جنگی که به زنان تعرض می‌کند که به طور منطقی احتمال پیروزمند شدنش بالاست.

مسیحیان تلاش می‌کنند که بین زنان سربازان و زنان غیرنظامیان تمایز قائل شوند و هرگز تعمداً به زنان غیرنظامیان تعرض نمی‌کنند.

شخص مسیحی تنها در نبردی که به زنان تعرض می‌کند که در آن تعرض به زنان با در نظر گرفتن هدف نهایی نبرد، «منصفانه» تشخیص داده شده است.

شخص مسیحی تنها در جنگی که به زنان تعرض می‌کند که در آن طرف برنده نیازی به تحقیر کردن کامل طرف بازنده ندارد.

احتمالاً هیچ مشکلی برای پی بردن به شدت مسخرگی این معیارها در زمینهٔ تعرض به زنان نیست. پس چرا اینقدر دشوار است که واقعیت امر را در باب تلاش ایشان برای عادی جلوه دادن کشتار انسانهای دیگر ببینیم؟ این به این دلیل است که تقریباً همهٔ ما تحت تأثیر تعلیمات اختلاط کنستانتینی قرار گرفته‌ایم. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که معیارهای این آموزه را ارزشمند می‌دانند و آنها را اشاعه می‌دهد. به یاد داشته باشید که تحت این آموزه، محکومیت به گناهی مانند خشونت، کشت و کشتار و شکنجه موجه جلوه داده می‌شوند، البته مادامی که این اقدامات تحت اختیار رؤسا و حکام دولتی انجام شوند. البته این آموزه

همواره گناهان جنسی را رد و نکوهش کرده است.

معیارهای «جنگ عادلانه» نقض مستقیم آموزه‌های عیسی هستند. به عنوان مثال، معیارهای «جنگ عادلانه» می‌گویند که جنگی عادلانه است که برای مقابله با نقض حقوق قانونی انسانها باشد یا برای نقض کردن قدرت‌های ظالمانه. حال آنکه عیسی قبلاً این مسئله را به گونه دیگری حل کرده است. او حکم کرد که در برابر شرارت مقاومت نکنید. اگر کسی بخواهد عباى شما را بپوشد، ردای خود را نیز بر او بپوشانید. اگر کسی شما را مجبور کند که بار وی را یک مایل برایش حمل کنید، شما آن بار را تا دو مایل ببرید. مسیحیان حقوق خود را با زور جنگ احقاق نمی‌کنند؛ بلکه ترجیح می‌دهند رنج گذشت و بخشش را بر خود هموار کنند. آنها گونه دیگرشان را به روی سیلی زنده‌شان می‌گردانند. آنها در عوض تلافی بر نمی‌آیند یا دست به مبارزه نمی‌یازند، و از این رو می‌توانند ادعا کنند که دشمنان خود را از عمق دل دوست می‌دارند.

چه کسی تصمیم می‌گیرد که جنگ عادلانه است یا نه؟

با این وجود بیا باید فرض را بر این بگذاریم که اگر جنگی با تمام معیارهای مذکور مطابقت داشته باشد، واقعاً در نظر خداوند عادلانه است. اگر این موضوع واقعیت خارجی داشت، مسئله بعدی این است: «چه کسی در این میان تصمیم می‌گیرد که آیا جنگ با این معیارها مطابقت دارد یا نه؟» کلیسا؟ خود شخص مسیحی؟ دولت؟ آگوستین چنین پاسخ می‌دهد که دولت تصمیم گیرنده این امر است. پس آنگاه چگونه مسیحیان فرداً می‌توانند بدانند که آیا جنگی که در آن شرکت می‌کنند عادلانه است یا نه؟ پاسخ این است که آنها از اتخاذ این تصمیم عاجزند!

آگوستین در این باره چنین اذعان داشت: «هیچ قدرتی وجود ندارد جز خدا، که اجازه یا دستور این امر را صادر کند. بنابراین، یک مرد عادل می‌تواند تحت پادشاهی خدا، عاری از هر گونه احساس جرم و تقصیری در ارتش خدمت کند. با این اوصاف، او می‌تواند با تبعیت از دولت مطبوع خود، وظیفه‌ای را که به عنوان یک شهروند بر دوش دارد، به درستی ایفاء کند. در برخی از موارد، اراده خدا به سادگی حکم به مبارزه کردن می‌دهد. اما، در دیگر موارد، شاید تشخیص امر درست آنقدرها هم ساده نباشد، زیرا ممکن است که فرمان پادشاه عادلانه نباشد. با این وجود، سرباز را در این میان گناهی نیست، زیرا موقعیت او، تنها

بر انجام وظیفه و اطاعت حکم می‌کند.»

بنابراین، در نهایت، حتی آموزه «جنگ عادلانه» نیز صحنه‌سازی مسخره‌ای بیش نیست. فرد مسیحی ناچار است که حتی از دستورات نادرست پادشاهش اطاعت کند و در انجام چنین کاری بی‌گناه قلمداد می‌شود. همانطور که آگوستین نیز به خوبی وقوف داشت، انسان نمی‌تواند در وفاداری کامل به دو پادشاه - پادشاه زمینی و پادشاه آسمانی - متعهد باشد. بنابراین راه حل او چنین بود: مادامی که ما در اینجا بر روی زمین هستیم، پادشاه زمینی طالب دریافت وفاداری مطلق ماست. تنها موارد استثنائی در این باره چنین هستند: آیا پادشاه ما را به عبادت خدایان دروغین دعوت می‌کند یا به ما دستور می‌دهد تا تعلیمات دروغینی را که از نظر کلیسا مردود هستند، باور کنیم یا نه؟

با این حال، راه حل‌های ارائه شده توسط آگوستین کاملاً از دیدگاه خود مسیح غیر قابل قبول است. او به ما اجازه نخواهد داد که نسبت به هیچ فرد یا قدرت دیگری و رای او تفوق بدهیم. اگر یک پادشاه زمینی به ما دستور دهد که تعلیم عیسی را نقض کنیم، این پادشاه زمینی مان است که باید از او نافرمانی کنیم، نه پادشاه آسمانی مان.

اختلاط کنستانتینی تلاش می‌کند که مسیحیان را از هر گونه مسئولیت فردی در رابطه با مسیح دور سازد. پس چنین تعلیم می‌دهد که کلیسا در نهایت باید تصمیم بگیرد که ما چه اموری را باور کنیم و به انجام رسانیم. مادامی که از کلیسا اطاعت می‌کنیم، از قید هر گناه و مسئولیتی در قلمروی امور معنوی آزاد خواهیم بود. به همین ترتیب، اختلاط کنستانتینی می‌گوید که حکام بی‌خدا می‌توانند تصمیم بگیرند کشتن، شکنجه، تبعید یا غارت کردن دیگران مجاز است یا نه. در این میان نیز شخص مسیحی مادامی که از دولت تبعیت می‌کند، در مقابل مسیح بی‌گناه قلمداد خواهد شد زیرا گناه اشتباه او به پای حاکم بی‌ایمان نگاشته می‌شود. از این رو نیز صدها هزار نفر از مسیحیان، همسایگان یا حتی برادران مسیحی‌شان را بدون هیچ‌گونه احساس مسئولیت اخلاقی، کشته‌اند. آنها گمان می‌برند که در این میان بی‌گناهند چون به سادگی دستورات مقامات بالا را تبعیت کرده‌اند.

در حقیقت، اکثر دولت‌های «مسیحی» خواستار آنند که سربازانشان بدون نگرانی در باب درستی یا نادرستی اخلاقیات دستورات مقامات عالی، از تمام فرامینشان اطاعت کنند. به عنوان مثال، روسیه که کشوری مسیحی است، تحت سلطنت سزارها از سربازان خود انتظار داشت که:

«ماده ۸۷ برای انجام دقیق دستورات افسر ارشد بدون توجه به درستی یا نادرستی آن، و اینکه آیا امکان انجام آن وجود دارد یا نه، فرمان به هر حال باید به انجام رسد. افسر برتر مسئول پیامدهای دستور خویش است.»

«ماده ۸۸: شخص تابع هرگز نباید از اجرای دستورات افسر عالی اجتناب کند، مگر زمانی که او به وضوح بر نتیجه کار پیشنهادی داشته باشد و بداند که در انجام فرمان رئیس ارشدش با شکست مواجه خواهد شد...»

از آنجایی که این مقالات توسط مسیحیان روسیه به تحریر درآمده‌اند، ممکن است انتظار داشته باشیم که ماده ۸۸ چنین به پایان می‌رسد: «پس به استثنای مواردی که او به وضوح تکلیف خود را می‌داند، عموماً وی باید در انجام دستور کارفرمای عالی خود بکوشد و دستورات مسیح را نقض نکند.» اما جمله چنین به اتمام نمی‌رسد، بلکه: «... پس در غیر این صورت، او سوگند وفاداری و تعهد به پادشاه سزار را شکسته است.»

قانون عدالت نظامی ایالات متحده نیز اساساً همان درجه از اطاعت را از سربازان خود طلب می‌کند. طبق این قانون، سربازان امر شده‌اند که از دستورات مقامات عالی اطاعت کنند، مگر اینکه دستورات مقامات «بر خلاف قانون اساسی، قوانین ایالات متحده یا فرمانهای مقامات قانونی برتر» باشند.

حال از نظر مسیح آیا هیچ یک از این کدهای رفتاری برای شهروندان او قابل قبول است؟ خیر! به هیچ وجه. مسیح شفافاً توضیح داد که اطاعت مطلق ما متعلق به اوست. ما هیچ پادشاهی غیر از شخص او نداریم. مهم نیست که دیگر مقامات - کلیسایی، بی‌ایمان یا نظامی - خلاف او سخن بگویند. مادامی که پادشاه ما در مورد موضوعی صحبت کرده باشد، آنچه که دیگران درباره‌ی همان موضوع می‌گویند، حائز کوچکترین اهمیتی نیست. ما فرداً در مقابل تخت قضاوت مسیح خواهیم ایستاد و جدای از جمع پاسخگوی اعمالمان خواهیم بود.

نادیده گرفتن مسئولیت شخصی

در طی عمر آگوستین، یک رهبر مسیحی بریتانیایی به نام پلاگیوس در سرتاسر دنیای روم سفر می‌کرد و نسبت به اهمیت معنویات در آن ایام موعظه می‌نمود. او تأکید نمود که ما شخصاً در پیشگاه تخت مسیح پاسخگوی اعمالمان هستیم. هر چند او و یارانش در این زمینه اندکی زیاده‌روی کردند. آنها چنین گفتند (یا حداقل تلویحاً نشان دادند) که ما انسانها

می‌توانیم به طور کامل در فرامین عیسی ثابت قدم بمانیم بدون اینکه هیچگونه نیازی به فیض مسیح داشته باشیم.

این تعلیم بر خلاف آنچه مسیحیت در طی تاریخ آموزش داده بود، سخن می‌گفت. مسیحیت اصیل به انسانها آموخته بود که بدون فیض توان بخش خداوند، هیچکس نهایتاً نجات نخواهد یافت. در عین حال، مسیحیان همیشه معتقد بودند که ما در نتیجه نجات یافتنمان به نوبه خود نقش‌ها و وظایفی را ایفاء خواهیم کرد. ما باید مایل باشیم که تمام امور دنیوی را رها کنیم و هر روز جسم و امیال نفسانی‌مان را مصلوب کنیم. در طی جریان رستگاری، انسان و خدا با هم همکاری می‌کنند؛ زیرا خواست خداوند چنین مقرر داشته و بر این قرار گرفته است.

با این حال، آگوستین طبق استدلال معمول خود موضعی بر خلاف تعلیم غلط پلاگیاها اتخاذ کرد و آموزه‌های الهیاتی خود را به طرز رادیکالی صد و هشتاد درجه در تضاد با تعلیم ایشان بیان داشت. او بیان کرد که ما انسانها به شخصه هیچ قدرتی برای اطاعت از مسیح نداریم. ما حتی اراده‌ای را که برای پیروی از او کفایت می‌کند، در خود نداریم. به عبارت دیگر، در واقع، ما حتی در نجات خود هیچ نقش فعالی نداریم. آگوستین ادعا کرد که شرایط انسانی ما اینگونه مقرر شده است، زیرا پیش از آنکه جهان ایجاد شود، خدا به طور خودسرانه تصمیم گرفت که عده‌ای برای امر نجات و عده‌ای برای هلاکت تعیین شوند. در این بین هیچ کاری از دست ما ساخته نیست و نمی‌توانیم تغییری در شرایط خود ایجاد کنیم، زیرا سرنوشت ما حتی پیش از تولدمان رقم خورده است.»

اما چنین تعلیمی، کلیه اخلاقیات انجیل عیسی را از میان برمی‌دارد! زیرا در صورتی که آنچه آگوستین تدریس می‌کرد، درست بود، هدف عیسی برای ایراد موعظه سر کوه کاملاً بی‌معنا می‌شد؟ آنگاه واقعاً هدف عیسی از ترغیب ما به پیروی از تعلیماتش چه بود که بخواهد به ما هشدار دهد تا خانه خود را با آگاهی بر سنگ بنا کنیم؟ اگر آنچه آگوستین گفته بود، درست باشد، ما هیچ قدرتی برای اطاعت از آموزه‌های او نخواهیم داشت! بنابراین ما از انجام هر اقدامی برای برآوردن اراده او عاجز خواهیم بود. اگر این تصمیم پیش از آنکه ما متولد شده باشیم توسط خدا رقم خورده است، چرا او ما را ترغیب می‌کند که خانه خود را بر سنگ بنا کنیم؟

چرا عیسی به ما هشدار داد: «هر کسی که تا به آخر وفادار بماند، نجات خواهد یافت»،

اگر در واقع کاری از دست فرد بر نمی‌آید که میزان وفاداری خود را شخصاً اثبات کند؟ اگر تقدیرش پیش از آفرینش عالم مقرر شده است که هر کسی در چه دسته‌ای قرار می‌گیرد، آنگاه جدا کردن گوسفندها از بزها چه فایده‌ای دارد؟ اگر اعمال انسان از پیش توسط خدا رقم خورده است، چرا عیسی صدوقیان و فریسیان را محکوم کرد؟ اگر فریسیان بر اساس سرنوشتی که خدا برایشان رقم زده بود، صرفاً بازیگران این فیلمنامه از پیش نوشته شده بودند، چرا باید جرمی به پایشان نگاشته می‌شد؟ هدف از همه هشدارهای دیگر در سراسر عهدجدید چیست؟ اگر موعظه‌های ما در سرنوشت ابدی‌مان هرگز تفاوتی ایجاد نکند، چرا انجیل را موعظه می‌کنیم؟

آگوستین برای پیروزمند شدن در مباحثات، سیستم استدلالی مضحکی را با تندروی به کار می‌برد که پوچی آن به راحتی توسط هر حق‌جویی - با مطالعه کتاب مقدس - تشخیص داده می‌شود. انجیل پادشاهی خدا را نمی‌توان با عاریه گرفتن بعضی از آیات کتاب مقدس مطابق دلبخواه انسان موعظه کرد، زیرا چنین دیدگاهی کلیت آموزه‌های عهدجدید را نادیده می‌گیرد. اما این همان چیزی است که آگوستین سیستم خاص خود را بر آن بنیان نهاد، وی فقط آیات معدودی را برای اثبات منطق الهیاتش معیار قرار داد. در حالی که انجیل پادشاهی خدا برعکس الهیات آگوستین، تمام عهدجدید را مبنی قرار می‌دهد و هرگز بخشی از کتاب مقدس را به گونه‌ای تفسیر نمی‌کند که سایر تعالیم عیسی را نفی کند.

حقیقت آن است که حتی خود آگوستین نیز به تعالیم شخصی‌اش اعتقاد نداشت. زیرا اگر غیر از این بود، او را باکی نبود که با تعالیم پلاگیان مقابله و ضدیت کند. برای اینکه اگر تعالیم آگوستین درست باشد، آنچه پلاگیان آموزش می‌دهد، چه تفاوتی می‌تواند در احوال انسانها داشته باشد؟ زیرا انسانها شخصاً تصمیم نمی‌گیرند که آموزه‌های پلاگیان را رد کنند، بپذیرند یا در نتیجه آن آسیبی بینند. پس تعالیم پلاگیان در کار خدا هیچ مداخله‌ای نخواهد داشت. باز هم می‌توان این نکته را خاطر نشان کرد که چرا آگوستین معتقد است مردتان و اسکیزماتیک‌ها باید تحت تعقیب قانونی و جفا واقع شوند؟ آیا خطاهای آنها به هیچ انسانی آسیب می‌رساند؟ خیر! هیچ کس به خاطر آنها نجات مسیحی‌اش را از کف نخواهد داد، چون تکلیف رستگاری و نجات افراد قبل از آفرینش جهان، از پیش مقرر شده است.

خلاصه، انجیل پادشاهی خدا - عهدجدید - ماهیتاً کتابی ساده به جهت فهم انسان است، به طوری که یک مسیحی معمولی - بدون تحصیلات دانشگاهی - نیز می‌تواند آن را درک و

اطاعت کند. با این حال، تحت تعلیمات آگوستین و الهیات اختلاط کنستانتینی، عهد جدید به کتابی خطرناک تبدیل شد که فقط ذهن‌های آموزش یافته از نظر دینی می‌توانستند به درستی آن را تفسیر کنند.

تقلب در نام مسیح

هنگامی که امپراتوری روم غربی سقوط کرد، شالودهٔ کلیسای نهادینه فرو نریخت. در حقیقت سقوط روم قدرت کلیسا را افزایش داد. پس از سقوط امپراتوری روم غربی، کلیسا به نهاد و مرکز اصلی اشاعهٔ تمدن در غرب اروپا تبدیل شد. زمانی که مهاجمان آلمانی، غرب را به پادشاهی‌های کوچکتر «مسیحی» تقسیم کردند، اسقف روم موقعیتی را که قبلاً توسط امپراتور روم غربی داشت، دوباره به دست آورد. او اکنون عنوان سادهٔ «پاپ» را بر خود گرفت و یکی از صاحب‌نفوذترین مهره‌های قدرت در غرب شد.

کلیسای کاتولیک رومی در طی قرون همچنان در ثروت‌اندوزی و تحصیل قدرت نفوذ پیش رفت. روم مهم‌ترین شهر اروپای غربی باقی ماند، اما دیگر قسمت اعظم عایدات آن از کلیسا تأمین می‌شد. هزاران زائر هر ساله برای دیدن کلیسای پطرس مقدس (سنت پیتر) به روم سفر می‌کردند و به استخوانهای پطرس نگاه می‌کردند. «مسیحیان» خوب روم نیز تا آنجا که می‌توانستند در راه منافع خود از این زوار استفاده می‌کردند. در سراسر روم، مسیحیان قطعه‌های خرد شدهٔ صلیب‌های کهنه، بقایای استخوانهای مقدسین و دیگر عتیقه‌ها را به فروش می‌رساندند.

با توجه به اختلاط کنستانتینی، اکنون دیگر پاپ به طور معمول در دو حوزهٔ مختلف دخل و تصرف داشت. او شاهزادهٔ زمینی روم و در عین حال، اسقف جهانی کلیسای کاتولیک روم بود. به منظور توجیه قدرتی که پاپ در امور دنیوی اعمال می‌کرد، در سال ۷۵۰ میلادی یکی از روحانیون، سندی جعلی اختراع کرد تا اقتدار دنیوی پاپ را قانونی جلوه دهد. طبق این سند، پادشاهی زمینی روم از کنستانتین به اسقف روم و تمامی جانشینان وی به ارث رسید. رسمیت این هدیه تا پایان دنیا تداوم داشت. این سند جعلی، که هدیهٔ کنستانتین نام داشت، تقریباً همهٔ مردم اروپای قرون وسطی را خام کرد. در ذیل بخشی از این سند مضحک را آورده‌ام:

«از آنجایی که قدرت امپراتوری ما از جنس دنیوی آن است، ما [کنستانتین] تصمیم گرفتیم که بر پایهٔ احترامی که برای کلیسای مقدس قائلم و تجلیلی که از مقام پطرس مقدس می‌نمایم، با امپراتوری و تاج و تخت شخصی‌مان پروردگار متعال را جلال

دهیم. جلال پادشاهی ما، افتخار عظمت، قدرت امپراطوری مان تماماً از آن خداست. ... «به توسط این سند، ما لاتران، قصر پادشاهی خود را، که در جلال و شکوه از تمام قصرهای دنیا پیشی می‌گیرد، وقف و تقدیم می‌کنیم. ما همچنین دیادم (تاج پادشاهی پاپ‌ها) را، که بر روی سرمان می‌نهم، و همچنین نیم تاج خود را، وقف می‌کنیم. ... ما همچنین ردای بنفش و پیراهن‌های ارغوانی و عبا‌های سلطنتی خود را نیز وقف می‌کنیم. ...

«برای نشان دادن اهمیتی که برای امپراطوری خودمان قائلیم و تا اقتدار مقامات مقدس عالی به هیچ وجه نادیده گرفته نشود، بلکه با تجلیل از قدرت پرشکوهی بزرگ‌تر از شأن هر امپراطوری زمینی دیگر، به هوش باشید که ما به والاحضرت پونتیف، پدرمان سیلوستر، پاپ جهانی، نه تنها کاخ‌های فوق‌رای، بلکه شهر روم و تمام استانهایش، مناطق و شهرهای ایتالیا و نواحی غربی را تقدیم می‌کنیم.»
بنابراین پاپ نه تنها مدعی حکومت دنیوی روم شد، بلکه ادعای حاکمیت بر تمام ایتالیا و «مناطق غربی» را نیز اقامه کرد.

سوء استفاده از هدیه جعلی

در ۷۵۵ میلادی، یک مرد آلمانی به نام لومباردز، توانست قسمت اعظم ایتالیا را تحت سلطنت خود بگیرد. پاپ هراس داشت که مبدا این اتفاق برای شهر روم نیز بیفتد و آنها بتوانند بر روم نیز چیره شوند. طایفه لومباردها «مسیحیان» خوبی بودند، اما این واقعیت هیچ دخل تصرفی در تغییر شرایط موجود نداشت. کاتولیک‌ها هیچ تردیدی برای حمله به سرزمین‌های دیگر کاتولیک یا کشتار آنها نداشتند. پاپ استفان با ترس از اینکه لومباردها به روم دست درازی کنند، به گل سفر کرد تا تلاش کند پپین، پادشاه فرانسه را به یاری آنها متقاعد کند. پاپ مدرک جعلی هدیه دروغین کنستانتین را به پپین نشان داد و از پپین به عنوان یک پادشاه خوب مسیحی خواست تا شهرهای ایتالیا را به پطرس قدیس و جانشینانش، پاپ‌ها بازگرداند. فرانسه به دلیل کمک مالی شدید روم به امپراطوری وی، به کمک پاپ آمد و لومباردها را شکست داد و حدود بیست شهر ایتالیا را به پاپ تقدیم نمود. این شهرها بعداً بلوکی از قلمروی سلطنتی پاپ شدند و استانهای پاپی نام گرفتند.

مطمئناً این درجه از قدرت دنیوی و تمام عایدات مالیاتی وسیع استانهای پاپ، سیستم

سلطنتی او را در نظر انسانهایی که انگیزه‌های مادی داشتند، بسیار جذاب جلوه می‌داد. خانواده‌های صاحب نفوذ از جناح‌های مختلف در روم، با یکدیگر بر سر تصاحب «تخت پادشاهی پطرس» رقابت می‌کردند. در یک سال، چهار مرد، به منصب پاپی تاجگذاری شدند و سه نفر آنها در این میان به قتل رسیدند.

دو پادشاهی، دو نام

در سال ۹۵۴، آلبریک، شاهزاده روم، عزم جنگ کرد، اما ناگهان با تبی مرگبار بیمار گشت. او می‌دانست که به زودی خواهد مرد، پس احزاب مختلف سیاسی روم را به آرامگاه پطرس قدیس احضار کرد. وی در آنجا از اشراف زادگان خواست به استخوانهای پطرس قسم بخورند که بعد از مرگش، فرزند پانزده ساله وی، اکتاوین را به شاهزادگی روم برسانند. او همچنین ایشان را قسم داد تا بعد از مرگ پاپ حاضر، اکتاوین را به مقام پاپ بعدی منصوب کنند. پس اشراف زادگان سوگند یاد کردند که به این قول وفادار خواهند ماند.

بنابراین اکتاوین در سن پانزده سالگی شاهزاده روم شد. یک سال بعد از این ماجراها نیز به مقام پاپی رسید. او به منظور ایجاد تمایز بین دو دوره مختلف که از نظر عنوان رسمی پشت سر گذاشت (زمانی که شاهزاده روم بود و زمانی که رسماً به مقام پاپی رسید) ایده درخشانی را عملی ساخت. او به عنوان پاپ، نام ساختگی جان سیزدهم را بر خود گرفت و به عنوان شاهزاده روم، نام واقعی خود، اکتاوین را مورد استفاده قرار داد. او بر دو امپراطوری حکومت کرد و در این میان چه نیازی به دو نام مختلف داشت؟ روشی که او برای انتخاب عنوان خود به کار برد، تا کنون نیز در نظام پاپ‌ها به قوت خود باقی مانده است.

اکتاوین (پاپ جان) از مقام پاپی و سلطنت خویش محافظت کرد و خود را با باندهای اراذل و اوباش مسلح احاطه نمود. او به حدی ستمکار بود که یکی از مورخان او را «کالیگولای مسیحی» نامید. او دائم الخمر، شدیداً قمارباز و هرزه بود. شدت فساد اخلاقی وی فراتر از تصور هر انسانی بود. او اساساً کاخ لاترن را به خانه فحشا تبدیل کرد. معاصران او اتهامات و دعوایی علیه او اقامه کردند، مبنی بر اینکه زائران زن در کلیسای پطرس قدیس توسط وی حتک حرمت می‌شده‌اند.

سرانجام، با وساطت پادشاه آلمان اتو، بعضی از کشیش‌ها و اسقف‌ها خواستار تشکیل شورای شندی شدند که پاپ جان را به دادگاه کلیسایی بفرستد. با این حال، پاپ جان حاضر نشد

که در دادگاه حضور به هم برساند و خود را در مخفیگاه امنی پنهان کرد. هنگامی که ارتش آلمان خاک وی را ترک کرد، پاپ به روم بازگشت و پیاله خشم خود را بر سر روحانیونی که در شورای شهر علیه او شهادت داده بودند، خالی کرد. یکی از کشیشان تا سر حد مرگ شلاق خورد، دیگری، زبانش به دست جلاد پاره شد و کشیش سوم دستش قطع گردید و روحانی چهارم نیز بینی و انگشتانش قطع گردید.

حال به شرح حال شریان واقعی پیردازیم

با وجود اینکه تعدادی از پاپ‌ها هیولاهایی دهشتناک بودند، کلیسا هرگز آنها را به خاطر قتل و غارت‌ها و بی‌آبرویی‌هایشان مورد شماتت یا مجازات قرار نمی‌داد. پاپ‌ها فقط در حالتی مقام و موقعیت خود را در سیستم کاتولیکی از دست می‌دادند که رقبایشان آنها را می‌کشتند یا در غیر اینصورت آنها را به زور از سر راهشان برمی‌داشتند.

کلیسا از سویی شاهد بود که تا چه حد سیستمی فاسد و شرور بر مردم فشار می‌آورد و چشمش را بر روی این واقعیت‌ها می‌بست و از سوی دیگر به شدت در پی انتقامجویی از «مرتدان» بود. آنها «مرتدان» را به شدت شکنجه می‌دادند و آنها را در اعماق سیاه چال‌های تاریک، مرطوب و وحشتناک زندانی می‌کردند. در ضمن مرتدان را به فجیع‌ترین شکل‌های ممکن می‌کشتند. برخی از این قربانیان کلیسا حقیقتاً در قید برخی از تعالیم غلط بودند و برخی از آنها در اشتباهات تعلیمی بزرگ به سر می‌بردند. عده‌ای نیز در این میان کاتولیک‌های خوبی بودند و تنها جرمشان این بود که اقتدار روم را زیر سؤال می‌بردند. بسیاری از این «مرتدان» در حقیقت مسیحیان پادشاهی خدا بودند که سعی داشتند به سادگی از پادشاه خود اطاعت نکنند.

یکی از قوانین آلمان که در سال ۱۲۱۵ میلادی به تصویب رسید، به خوبی نشان دهنده قوانین قرون وسطی است که علیه مرتدان صادر شده است:

«وقتی که فردی به جرم ارتداد متهم می‌شود، باید در پیشگاه دادگاه روحانی حضور یابد، زیرا شخص ابتدا باید توسط کلیساها مورد محاکمه قرار گیرد. در صورت اثبات جرم و محکومیت شخص مجرم، دادگاه عالی باید او را دستگیر کند و طبق قانون کشوری، محکومیت او را رسمی سازد. بدین ترتیب مجرم باید به چوب بسته و سوزانده شود. اما در صورتی که قاضی از این شخص محافظت به عمل آورد یا هرگونه امتیازی غیرقانونی برای

او قائل شود، وی باید مورد تبعید و بایکوت قرار گرفته و این اقدامات درباره او باید با شدت عمل هر چه تمام تر صورت گیرد.»

این قانون همچنان ادامه می‌دهد که حتی شاهزاده‌ای که از مرتدان حمایت کند و یا حاضر نباشد آنها را تحت پیگرد قانونی قرار دهد، نیز باید طرد شود و تمام دارایی‌ها و عناوین وی از او سلب شود.

در سال ۱۲۲۹ میلادی شورای حوزه تولوز، قوانین و مقرراتی را در مورد پیگرد قانونی مرتدان و مجازات‌های مربوط به ایشان تعیین کرد. برخی از این مقررات عبارت بودند از: در هر والی‌گری (ناحیه) کلیسایی، در داخل یا خارج از شهر، اسقف‌ها باید یک کشیش و دو یا چند فرد خوشنام به سخت کوشی و صداقت را سوگند بدهند که دائماً در کلیساها، خانه‌های افراد مشکوک، اتاق‌های زیرزمینی (پناهگاه‌های مخفی) و سایر متعلقات املاک، اتاق‌ها و دیگر مکانهای مخفی در تجسس مرتدان باشند. خانه‌ای که در آن مرتدی یافت شده باشد، باید ویران گردد و ملک ایشان باید مصادره شود.

هر کس که برخلاف خواسته شخصی‌اش به کلیسا بازگردد، چه به خاطر ترس از مرگ یا به هر دلیل دیگری، باید توسط اسقف به زندان افکنده شود. تمام اعضای یک حوزه کلیسایی باید در حضور اسقف سوگند وفاداری و تعهد به ایمان کاتولیک را ایراد کنند تا آنچه در توانشان است، برای تعقیب و مجازات مرتدان به انجام رسانند. این سوگند هر دو سال یکبار باید تمدید شود.

آیا گذشت زمان، خطایای گذشته کلیسا را کم‌رنگ می‌کند؟

امروز کلیسای کاتولیک روم اذعان می‌کند که رعب و وحشت غیرقابل وصفی که کلیسای قرون وسطی بر مرتدان و مردم تاری گرداند، اشتباه بوده است. با این حال، معمولاً سعی می‌کنند آن اعمال وحشتناک کلیسا را چنین توجیه کنند که کلیسا در آن دوران با معیارهای جامعه قرون وسطی مطابقت داشته است. جامعه امروزی به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد که کسی را بر چوبکی ببندند و بسوزانند در حالی که جامعه قرون وسطی طالب چنین عملکردی بود. پس کلیسا فقط با هنجارهای اجتماعی زمان خود سازگاری داشت. ولی آیا این بهانه کلیسا قابل پذیرش است؟ به هیچ وجه، خیر. معیارها و فرامینی که

عیسی به ما بخشید، لایتغیر و جاودان هستند و با جامعه اطرافشان تغییر نمی‌کنند. «عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدآباد همان است.» (عبرانیان ۱۳: ۸). از آنجا که پادشاهی خدا از این دنیا نیست، هنجارهای اجتماعی که قوانین پادشاهی خدا را نقض می‌کنند، حائز هیچ اهمیتی نیستند. چون در زمان قدیم، بت پرستی یکی از عرف‌های رایج جامعه بود، هیچ‌کس به مسیحیان آن دوران مجوز پیروی از این رسم را نمی‌دهد. عیسی به ما نگفت: «دشمنان خود را دوست داشته باشید، مگر اینکه دولت و کلیسا بگویند که آنها را شکنجه دهید.»

قسمت پنجم:

دورانی که مسیحی پادشاهی خدا بودن،
جرم محسوب می شد

پادشاهی خدا در زیرزمین‌ها

در بخش قبلی این کتاب، مفصلاً اختلاط کنستانتینی را بررسی کردیم و دیدیم که اصول اعتقادی کلیسای اختلاطی چه بود و چنین کلیسایی چگونه عمل می‌کرد. همچنین در مورد چگونگی عملکرد دولت «مسیحی» نیز سخن گفتیم. در بخش نهایی این کتاب، به این می‌پردازیم که چگونه روند گسترش پادشاهی خداوند با وجود سقوط روحانی کلیسای نهادینه ادامه یافت.

امپراطور را با امور کلیسایی چه کار است؟

قبلاً در مورد ریشه‌های جنبش دوناتیست‌ها صحبت کردیم. ما شاهد بودیم که آغاز کار آنها از سر فداکاری و قهرمانی‌شان نبود. آنها فقط می‌خواستند قدرت‌ها و اختیارات جدیدی را که کنستانتین به کلیسای نهادینه تعارف می‌کند، به چنگ آورند. ایشان از هیچ اقدامی در جهت مداخله دادن امپراطور در اختلافات کلیسایی‌شان، مضایقه نکردند.

با این حال، سیر این وقایع باعث برکت ایشان شد زیرا تمام تصمیمات قضایی، در نهایت، علیه دوناتیست‌ها پیش رفت. همین موضوع آنها را مجبور به عقب نشینی و ارزیابی دوباره معیارهای کلیسای نهادینه کرد. پس چشمان ایشان را بر روی این واقعیت گشود که کلیسا دیگر بدن مقدس خدا نیست. بلکه اکنون دیگر با سرعت هر چه تمام‌تر تبدیل به مؤسسه‌ای دنیوی شده است که دائماً تلاش می‌کند تا بر ثروت و قدرت خود بیفزاید. در نتیجه، دوناتیست‌ها به طور کامل علاقه خود را به جلب نظر امپراطور از دست دادند. همانطور که دوناتوس خودش گفت، «امپراطور را با امور کلیسایی چه کار است؟» بنابراین دوناتیست‌ها توجه خود را دوباره بر امور ملکوت خدا متمرکز ساختند.

دوناتیسم تقریباً منحصراً به نواحی شمال آفریقا محدود شد و پا به پای کلیسای نهادینه کاتولیک رشد کرد. با این حال، تفاوت قابل ملاحظه‌ای بین این دو وجود دارد. کاتولیک‌ها تمایل داشتند شهر نشین و ثروتمند باشند و تحصیلات عالی داشته باشند در حالی که دوناتیست‌ها عمدتاً از طبقه فقیر بودند. این خصوصیات، معمولاً تفاوت‌های بارز تمام «جنبش‌های پادشاهی خدا» از زمان کنستانتین تا دوران مدرنیسم بوده است.

زندگی کردن مطابق معیارهای پادشاهی خدا در داخل کلیسا

با این حال، اشتباه است که فرض کنیم پس از کنستانتین تنها مسیحیان پادشاهی خدا گروه دونایتست‌ها بودند. مطمئناً، کلیساهای دیگری نیز اصول پادشاهی خدا را رعایت می‌کردند، از جمله نواتیانین. اما بسیاری از مسیحیان پادشاهی خدا در کلیسای کاتولیک باقی ماندند.

اگر چه کلیسای کاتولیک رومی، در اغلب موارد از تعالیم آگوستین پیروی می‌کرد، اما تعلیم او را در زمینه قضا و قدر جبری خدا نپذیرفت. در نتیجه، در بسیاری از موارد تعلیم می‌داد که ما همچنان نیازمند آنیم که از مسیح اطاعت کنیم. اما کلیسای کاتولیک به جای اینکه به طور کامل از تعالیم عیسی در زمینه پادشاهی خدا تبعیت کند، آنها را به حوزه «کمال گرائی» منتقل کرد. کلیسا این نکته را خاطر نشان ساخت که تنها کسانی که می‌خواهند از هر وجه به معنای واقعی کلمه «کامل» باشند، باید مطابق تعلیمات مسیح زندگی کنند. به اعتبار این معیار، کلیسای «کمال گرا» چنین مسیحیان را تشویق می‌کرد تا کاملاً تحت کنترل کلیسا باشند زیرا معتقد بودند این کمال، تنها در این صورت حاصل می‌شود. در نتیجه، ده‌ها هزار نفر از مسیحیان قرون وسطی تعالیم عیسی را تحت‌اللفظاً معیار زندگی خود قرار داده بودند و طبق آن می‌زیستند.

بسیاری از این مسیحیان، مانند فرانسیس آسیسی و توماس کمپیس، معیارهای پادشاهی خدا را در زندگی‌شان رعایت می‌کردند و پیرو نظام روحانی یا جامعه روحانی منحصراً به فردی بودند. آنها زندگی‌شان را در صلح، عبادت، خدمت و محبت سپری می‌کردند. مسیحیان دیگر پادشاهی خدا، دهقانان روستایی بی‌سواد بودند که از مراکز قدرت و پیچیدگی‌های دنیوی به دور بودند. دیگران سکنه مناطق شهری بودند و تعلیمات عیسی را در محیط خانوادگی‌شان و امور روزمره زندگی به کار می‌بستند.

البته، چه بسا افرادی بودند که ظاهر زندگی‌شان کوس پادشاهی خدا را به سینه می‌زد، در حالی که خودشان دروناً هیچ نوعی از ارتباط واقعی با مسیح را تجربه نمی‌کردند. بعضی‌ها امیدوار بودند که با انکار نفس و سبک زندگی ریاضت‌طلبانه، راه خود را به سوی بهشت باز کنند. بسیاری نیز در دسته منافقین و متقلبین بودند. با این اوصاف، کمبود حقیقی مسیحیان واقعی پادشاهی خدا در هیچ حوزه‌ای به چشم نمی‌خورد زیرا در هر قشری، عده‌ای بودند که حقیقتاً مطابق ارزش‌های کتاب مقدس زندگی می‌کردند.

درگیری بین پادشاهی خدا و کلیسا

قبلاً خاطرنشان کردم که کلیسای کاتولیک هیچ مخالفتی با مسیحیان پادشاهی خدا نداشت البته تا زمانی که سبک زندگی ایشان خطری برای نظام مذهبی کاتولیکی ایجاد نمی‌کرد. با این حال، زمانی که مسیحیان پادشاهی خدا شروع به تبلیغ پیام پادشاهی خدا کردند- و یا زمانی که سعی در اصلاح کلیسا داشتند- کلیسا به شدت آنها را تحت فشار قرار داد.

یک مثال در این مورد زندگی آرنولد برشیا، یکی از روحانیون ایتالیایی است که سعی در اصلاح کلیسای دنیوی قرن دوازدهم داشت. او استدلال کرد که همه روحانیون- از پاپ گرفته تا کشیش‌های روستاها- باید مانند رسولان مسیح زندگی کنند. او بعضی از روحانیون را «صرافان و دزدان مغاره» خواند. او نظام پاپی را چنین محکوم کرد که دیدگاه درست سابق خود را به دست فراموشی سپرده و از مسیر مأموریت واقعی رسولان منحرف شده است. آرنولد موعظه می‌کرد که کلیسا باید خود را از قدرت نفوذ جامعه بی‌ایمان و دنیوی جدا سازد و خود را صرفاً به اشاعه انجیل مسیح بسپرد.

پاسخ کلیسا در این میان چه بود؟ پاپ آرنولد را به دار آویخت و پیکر بی‌جان او را به آتش سوزاند. خاکستر او به رودخانه تیر که در روم جریان دارد، ریخته شد. حدوداً همزمان با دوره موعظات آرنولد در ایتالیا، یک کشیش فقیر روستایی به سراسر شهرها و روستاهای جنوب فرانسه پابرهنه سفر می‌کرد و به امور پادشاهی خداوند می‌پرداخت. نام او پیر دو برویس بود و عده نسبتاً عظیمی از فقرا مریدان او شدند. او چنین تعلیم می‌داد که ساختمانهای کلیسا، تجملات بی‌مصرفی بیش نیستند. او می‌گفت، کلیسا یک جامعه روحانی است که برای وجود یافتن و ابراز هویت نیازی به ساختمان ندارد. او آموزش می‌داد که خیر اموات و تلاش برای منفعت روحانی رسانیدن به مردگان، امری فاقد ارزش است. او همچنین بر ضد کلیسای جامع روم و اقامه نمازها و وردهای تکراری موعظه می‌کرد. او به شنوندگان خود می‌گفت که نباید صلیب یا تصاویر و تمثال‌های مذهبی را احترام و عبادت کنند. در واقع وی مشوق کسانی بود که حاضر می‌شدند تمامی مظاهر و نشانهای بت‌پرستی را نابود کنند.

پیر همه اناجیل عهد جدید را برای شنوندگانش می‌خواند و پیام خالص پادشاهی خدا را موعظه می‌کرد. متأسفانه برخی از پیروانش حاضر نشدند که به طور کامل پیغام عدم مقاومت

در برابر دشمنان را بپذیرند. آنها قربانگاه‌ها و تمثال‌ها را نابود کردند، مصلی‌ها را سوزاندند و ساختمانهای کلیسا را نابود کردند. همانند بسیاری از معلمان دیگر پادشاهی خدا در قرون وسطی، پیر در نهایت توسط مخالفان کاتولیک سوزانیده شد.

نمونه پایانی مان یکی دیگر از واعظان قرون وسطی، هنری لوزان است که در اوایل قرن دوازدهم در سراسر شمال فرانسه سفر کرد و به پادشاهی خدا موعظه نمود. او نه تنها پیغام پادشاهی خدا را موعظه کرد، بلکه بر ضد روحانیون ثروتمند نیز سخن گفت. او به شنوندگان خود گفت که در برنامه‌های کلیساهای کاتولیک شرکت نکنند. سخنرانی‌های آتشین و موعظت‌های محکوم‌کننده وی پیروان بسیاری را در میان فقرا جذب کرد. با این حال، در نهایت، کلیسا از قدرت نفوذ اشراف برای پیرون راندن هنری از شمال فرانسه استفاده کرد.

بعد از آن هنری در سراسر جنوب فرانسه و شمال ایتالیا سفر کرد و همه جا مسیحیان را تشویق کرد تا به ساده زیستی رسولان و کلیسای اولیه بازگردند. هنری به جای تأکید بر اقتدار کلیسا، عهدجدید را به عنوان تنها منبع اقتدار مسیحی‌اش معرفی کرد. او به مسیحیان گفت که باید به گناهان خود نزد یکدیگر اعتراف کنند. پس دیگر لازم نبود که یک کشیش مسئولیت این کار را بر عهده داشته باشد و افراد را از بار گناهانشان آزاد سازد. هزاران هزار نفر از فقرا پیام هنری را با آغوش باز پذیرفتند و زندگی خود را بر عیسی و پادشاهی او متمرکز کردند. در حدود اواسط قرن دوازدهم میلادی، حضور هنری لوزان از صحنه مدارک تاریخی محو شده است. ما نمی‌دانیم که آیا او موفق شد از شر شکارچیان جان سالم به در ببرد و همچنان به موعظه کردن ادامه دهد یا نه. با این حال می‌دانیم که موعظت او ثمره قابل توجهی داشته است.

صفات مشترک

ما نمی‌دانیم که آیا مسیحیان قرون وسطی افرادی آرام یا در درسته فعالان سلطنت طلب بودند. اما به طور کل ایشان دو ویژگی مشترک داشتند:

اولاً، اکثریت آنها از طبقه فقیر و فاقد تحصیلات عالی بودند. جای تعجب نیست که عیسی گفت: «خوشبحال مسکینان!» آنها از این دنیا سهم کوچکی داشتند، بنابراین در صورت ترک دنیا، مال اندکی نیز پشت سر می‌گذارند. واقعاً، ملکوت متعلق به ایشان بود. پس فارق از دغدغه تمام متون الهیاتی و فلسفه‌ای، می‌توانستند پیام ساده‌ای را که در انجیل

به وضوح بیان شده است، درک کنند. همانطور که عیسی گفت: «ای پدر تو این امور را از دانایان و خردمندان پنهان داشتی و به کودکان مکشوف فرمودی!» (متی ۱۱: ۲۵).

دوماً، آنها اقتدار مسیحی شان را از عهد جدید، به ویژه از تعلیمات مستقیم عیسی گرفتند. بعضی از مسیحیان پادشاهی خدا آموزش رسمی الهیات دیده بودند، اما بیشتر آنها فاقد آن بودند. به طور معمول، این مسیحیان پادشاهی خدا، آموزه های عیسی را بیش از پیش می خواندند یا می شنیدند و آنها را دقیقاً به معنای واقعی کلمه به جا می آوردند.

و مسیحیت پادشاهی خدا دقیقاً باید بدین گونه باشد، همان چیزی که از ابتدا بوده و تا به آخر خواهد بود.

والدینین‌ها

جنبش والدینین‌ها مهمترین حرکت مسیحیان پادشاهی خدا در قرون وسطی بوده است. این جنبش در سال ۱۱۷۰ میلادی در شهر قرون وسطی و پرازدهام لیون فرانسه آغاز شد. در این شهر یک تاجر ثروتمند به نام والدینسیوس زندگی می‌کرد (نام فرانسوی او والدینس یا والدس بود. بعضی کتاب‌ها از وی تحت عنوان پطرس ولدو یاد می‌کنند، اما ظاهراً این نام واقعی او نبوده است). وی از ثروتش لذت می‌برد و دوست داشت که بتواند در محافل افراد صاحب نفوذ شهرش نام و مقامی کسب کند. او یک کاتولیک خوب بود و هر هفته در مراسم کلیسای جامع شرکت می‌کرد.

اما یک روز پس از مراسم کلیسا، از دهان یکی از خادمین شعری در وصف یک شخص مسیحی به نام الکسیس شنید (که در قرن چهارم میلادی زیسته بود). الکسیس پسر یک سناتور ثروتمند رومی بود که اشراف زادگی، از او جوانی بسیار لوس و نازپرورده ساخته بود. ولی، روزی که الکسیس قرار بود ازدواج کند، مسیح به طور ناگهانی قلب او را لمس کرد. این تجربه روحانی آنچنان روح و روان الکسیس را منقلب کرد که وی حاضر شد تمامی دارائی‌اش - خانواده‌اش، ثروتش، عروس و همسر آینده‌اش - را رها کند. او با کوله‌بار کوچکی از البسه‌اش مشغول سفر در سراسر اروپا و در نهایت سوریه شد. هر جا که می‌رفت، بیشتر همیش را صرف دعا و روزه، خدمت به دیگران و بشارت نام عیسی مسیح می‌کرد. او حاضر بود هر فقر و رنج بزرگی را به خاطر مسیح به جان بخرد.

بعد از گذشت چند سال - سلامتی او به خطر افتاد و بدن وی از فرم طبیعی خود خارج شد - الکسی به روم بازگشت. با این حال، خانواده و دوستان او از تشخیص هویتش عاجز بودند، زیرا او در ظاهر به یک گدای فلک‌زده و خسته می‌مانست. به همین خاطر نیز الکسیس تصمیم گرفت هویت خود را همان‌طور مخفی نگه دارد. او از شغل‌های تحت نظارت پدرش (که او را نمی‌شناخت) کاری را برگزید و در یک اتاق کوچک در زیر راه پله‌خانه پدری‌اش زندگی کرد. او به مدت هفده سال این چنین ادامه حیات داد و تلاش نمود تا دیگران را با روحیه مسیحی خدمت کند.

وقتی الکسیس وفات یافت، خانواده‌اش دفتر خاطرات او را در میان اموالش یافتند و به

هویتش پی بردند.

والدنسیوس به شدت از شنیدن این داستان منقلب شد و شعله اشتیاق روحانی در قلبش افروخته گردید. والدنسیوس با وجدانی بیدار و نگران، فوراً برای صلاح و مشورت نزد کشیش محلی‌شان رفت. او تمام مکنونات قلبش را بیرون ریخت و کشیش با دقت تمام به سخنانش گوش کرد. پس از چند ساعت بحث جدی، کشیش کتاب مقدسش را برداشت و باب ۱۹ انجیل متی را برای والدنسیوس جوان خواند. «اگر بخواهی کامل شوی، رفته مایملک خود را بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت؛ و آمده مرا متابعت نما.» (متی: ۱۹: ۲۱).

در حالی که والدنسیوس راه خانه را طی می‌کرد، کلمات این آیه در گوش وی طنین می‌افکند. ثروت او دیگر منبع شادی‌اش نبود. بلکه برعکس، گویی مثل زنجیر سنگینی بر گردنش حلقه شده بود. قلب والدنسیوس در یک آن از شادی و لذت معنوی لبریز شد، پس ناگهان تصمیم گرفت که زنجیر سنگین ثروت را از گردنش فرو بیندازد. او می‌خواست شاگرد مسیح باشد تا از لذات گنج آسمانی محظوظ شود!

والدنسیوس ابتدا بخشی از ثروتش را صرف ترجمه قسمت‌هایی از عهدجدید به زبان محاوره‌ای لیون (زبان رایج در سراسر لیون) کرد. سپس، مسلح به کتاب مقدس، تمام اموال باقیمانده‌اش را در بین فقرا تقسیم نمود.

وقتی والدنسیوس تمامی مایملکش را به دیگران می‌بخشید، به شهروندان لیون گفت: «شهروندان و دوستان! ممکن است شما تصور کنید که من دیوانه شده‌ام. ولی من در واقع خود را از قید اموری که مرا سخت به خود پیچیده بودند، آزاد ساختم. زیرا آن امور بیشتر مرا عاشق پول ساخته بودند تا عاشق خدا. من این کار را محض خاطر خود و شما انجام می‌دهم: برای خودم - به طوری که اگر دوباره هم صاحب چیزی بشوم می‌خواهم شما مرا مسئول بدانید تا مبادا خلاف آنچه امروز بدان ایمان دارم، احمقانه عمل کنم. برای شما - باشد که شما نیز امید خود را بر خدا و نه بر ثروت بنا کنید.»

والدنسیوس در شهر لیون از جایی به جایی نقل مکان می‌کرد و به سادگی انجیل پادشاهی خدا را برای همه موعظه می‌نمود. اعتقاد او و نمونه ایمانش، زندگی عده بسیاری را متحول کرد. اندکی نگذشت که یک گروه کوچک از مؤمنان همفکر وی به او پیوستند. آنها خود را «مسکینان در روح» نامیدند. آنها می‌خواستند تمام جنبه‌های تعلیمات عیسی را

به طور جدی و تحت‌اللفظی تعلیم دهند و به کار بندند. پس بر آن شدند تا خوشی واقعی و بی‌نظیر شاگردان مسیح را شخصاً تجربه کنند. پادشاهی خدا به لیون رسیده بود، پس هیچکس نمی‌توانست نسبت به آن بی‌تفاوت و بیگانه بماند.

والدنسیوس و شاگردان او هیچ تمایل یا رؤیایی برای تشکیل یک کلیسای جدید نداشتند. در واقع، آنها هیچ تمایلی به چالش کشاندن کلیسای کاتولیک یا حمله کردن به آن نداشتند. آنها به سادگی می‌خواستند در میان کلیساهای کاتولیک دیگر، مطابق مسیحیت ناب زندگی کنند و خوشی خود را با دیگران به اشتراک بگذارند. آنها هیچ تعلیم الهیاتی جدیدی را آموزش ندادند، بلکه به سادگی پیام مشابهی را که عیسی مسیح مطرح کرده بود، اشاعه دادند. اگر چه بعضی از افراد ثروتمند و برخی از روشنفکران به «مسکینان در روح» پیوستند، اما اعضای آن عمدتاً از طبقه فقیر بودند.

مسکینان در روح به راحتی می‌توانستند به یک جامعه روحانی در کلیسای کاتولیک تبدیل شوند ولی ایشان با دو مشکل مواجه بودند. دو مورد که از سوی کلیسای کاتولیک محکوم می‌شد: اول از همه، آنها برای فعالیت‌هایشان از کلیسا کسب اجازه نکردند. ثانیاً، نمی‌خواستند در کنج خرابه‌ای تارک دنیا شوند و انزوا بگیریند. آنها مایل بودند که همچنان شهروندان لیون باقی بمانند، پیام خود را به کلیساهای میدانهای عمومی و دکانهای بازار برسانند. یکی از شاگردان اولیه‌ی والدنسیوس چنین نوشت: «عزم ما بر این است که: تا زمان فرا رسیدن وقت رحلتان، در حفظ ایمان به خدا و آیین‌های کلیسایی بکوشیم. ... ما تصمیم گرفته‌ایم که آزادانه و عظم کنیم، زیرا خدا در فیض خود به ما این استطاعت را ارزانی داشته است. پس از این کار به هیچ وجه دست نخواهیم شست.» بی‌اعتنایی کردن به آموزه‌های کلیسا و به چالش کشیدن قدرت آن، به هیچ وجه جایی در ذهن «مسکینان در روح» نداشت. بلکه برعکس، آنها شنوندگانشان را تشویق می‌کردند که با شدت و حدت بیشتری در کلیسا حضور فعال داشته باشند. چگونه کلیسا می‌توانست با اعمال و سخنان ایشان سر‌ناسازگاری داشته باشد؟

با این حال، اندکی نگذشت که والدنسیوس و «مسکینان در روح» از خواب خرگوشی خود بیدار شدند. کلیسای کاتولیک هیچ‌گونه اعتراضی به سبک زندگی آنها نداشت. کلیسا می‌دانست که ایشان به سادگی رهروان طریق «کمال» هستند. این عملکرد والدنسیا‌نها خوب بود، اما لزوماً برای ادامه‌ی حیات کلیسای کاتولیک ضروری نبود. کلیسا هیچ مشکلی با

تعلیمات ایشان نداشت، زیرا آنها اساساً هیچ تعلیم خاصی را ارائه نمی‌دادند.

با این حال، ذهن اسقف اعظم مشغول به این واقعیت نگران‌کننده شد که «مسکینان در روح» تحصیلاتی از دانشگاه الهیات رسمی ندارند که از جانب کلیسای کاتولیک مقرر شده باشد. آنها در خیابانها موعظه می‌کردند و این موضوع باعث نگرانی اسقف اعظم بود. از زمان کنستانتین به بعد، کلیسا سعی کرده بود حق انحصاری موعظه را به خود اختصاص دهد. همانطور که قبلاً توضیح دادیم، یکی از خصوصیات اختلاط کنستانتینی، این اعتقاد بود که تنها صاحبان مجوز کلیسای نهادینه، حق دارند به انجیل موعظه کنند. بنابراین اسقف اعظم دستور داد که والدنیوس را در پیشگاه او حاضر سازند. سپس درخواست کرد که والدنیوس و «مسکینان در روح» موعظه کردن را رها کنند. او با جدیت به والدنیوس اخطار داد که حق وعظ کردن فقط متعلق به روحانیت است.

حیات روحانی هزاران نفر اکنون در معرض از بین رفتن بود. والدنیوس می‌توانست نقش یک کاتولیک خوب را بازی کند و بگوید: «بله، عالیجناب! هر چه شما می‌فرمایید صحیح است!» او و «مسکینان در روح» می‌توانستند به زندگی مسیحی (پادشاهی خدایی) شان تحت نظارت کلیسا ادامه دهند و بدون شک همچنان مریدان تازه می‌یافتند. اما والدنیوس موافقت نکرد که حق وعظ کردنشان را از دست بدهند. در عوض، در حالی که اسقف اعظم از تعجب خشک شده بود، مستقیم در چشمان او نگاه کرد و بدون هیچ تردیدی پاسخ داد: «برعکس، حق موعظه متعلق به همه کسانی است که تصمیم می‌گیرند حقیقتاً مانند رسولان عیسی زندگی کنند.»

نیازی به گفتن نیست که والدنیوس با این کارش خون غیرت را در رگ‌های اسقف اعظم به جوش آورده و خود را در یک موقعیت بسیار خطرناک قرار داده بود. اما تا به اینجای داستان، اعتماد ساده و محکمی که والدنیوس به حسن نیت کلیسای کاتولیک داشت، همچنان محکم و ناجنبدنی بود. همزمان با این مسئله، شورای سومی در آن زمان در لاترن روم تشکیل می‌شد. بنابراین والدنیوس و برخی از «مسکینان در روح» به روم رفتند تا دعوی خود را در حضور پاپ اقامه کنند. پاپ آنها را با صمیمیت به پیشگاه خود پذیرفت و از آنها به خاطر متون کتاب مقدسی که ترجمه کرده بودند، قدردانی کرد. او حتی دیدگاه و رؤیایی را که ایشان نسبت به خدمت داشتند، دوست می‌داشت. اما به آنها گفت که هر گونه تصمیمی در مورد حق وعظ باید توسط اسقف کلیسای محلی اتخاذ شود.

همان روز یکی از نمایندگان شورا تصمیم گرفت که درجه دانش الهیاتی «مسکینان در روح» را بیازماید تا ببیند که آیا شایستگی وعظ کردن برای دیگران را دارند یا نه. او یک راهب بلندپایه از انگلستان بود، به نام والتر مپ. مپ از «مسکینان در روح» درخواست کرد که نزد وی و عده‌ای از نمایندگان دیگر حاضر شوند. سپس از آنها پرسید: «به من بگویید که آیا به خدای پدر اعتقاد دارید؟»

«مسکینان در روح» پاسخ دادند: «بله! داریم.»

«و به پسر او؟»

«بله، داریم!»

«و به روح القدس؟»

«بله، داریم!»

«و به مادر مسیح؟»

«بله، داریم!»

نوبت به پاسخ آخر که رسید، خنده هیئت شورا در فضا پخش شد. والدنیوس و دیگران مات و مبهوت بودند و نمی‌دانستند که چه اشتباهی از ایشان سر زده است. پس «مسکینان در روح» با هم رأی اعضای شورا، از نزد ایشان مرخص شدند. راهب، والتر مپ، در این باب چنین گزارش داد: «آخرین پاسخ ایشان باعث شد که تصمیم نهایی ما چنین رقم بخورد و ایشان هنوز هم نمی‌دانند که مرتکب چه اشتباهی شده‌اند. کاملاً واضح است که هیچ‌کس آنها را در یادگیری دانش درست هدایت نکرده است و بر ایشان خرده‌ای نیست. اما در عین حال همین افراد ادعا دارند که می‌توانند دیگران را به راه درست هدایت کنند!»

اشتباه ایشان چه بود؟ صدها سال پیش، شورای افسس، مریم را به عنوان «مادر خدا» ملقب ساخته بود. پس چون ایشان اعتقاد داشتند که مریم «مادر مسیح» است، با پاسخ اشتباهشان نشان دادند که از لحاظ الهیاتی آموزش و دانش کافی را ندارند. اما کتاب مقدس هرگز به مریم به عنوان مادر خدا اشاره نمی‌کند و «مسکینان در روح» دانش کتاب مقدسی خوبی داشتند. همه آنها به خوبی بر پیغام انجیل ساده پادشاهی خدا، تسلط داشتند و این همان چیزی است که مورد نیاز هر دوره و اجتماعی است.

وقتی والدنیوس و هم‌ایمانان مسیحی‌شان به لیون بازگشتند، مانند سابق کماکان در جماعات موعظه می‌کردند. آنها با تلاش بی‌وقفه سعی کردند تا به مقامات کلیسای محلی

ثابت کنند که مرتد نیستند و تعلیم تازه‌ای در بین مردم اشاعه نمی‌دهند.

والدنسیوس حتی موافقت کرد که اعلامیه‌ای را امضاء کند که مبنی بر پیروی از ایمان کاتولیک بود و نمایندهٔ پاپ آن را تحریر کرده بود. در واقع، والدنسیوس به سادگی اعلامیه‌ای به دست خود نوشت که بر ایمان به پاپ و نظام پاپی اقرار داشت. او در این یادداشت بیان کرد که وی در زندگی فقیرانه‌ای که پیشه کرده است، در واقع به دعوت شخص عیسی مسیح لیبیک گفته است، نه به فراخوانی کلیسای کاتولیک از مردم به «کمال‌گرایی».

با این وجود، مقامات کلیسا بار دیگر به والدنسیوس و «مسکینان در روح» دستور دادند تا در پیشگاه قضاوت آنها حاضر شوند. پس روحانیون دوباره قاطعانه ایشان را امر کردند که دیگر وعظ نکنند. والدنسیوس در پاسخ به ایشان یادآوری کرد که پطرس به مقامات زمان خود چه گفته بود: «اگر نزد خدا صواب است که اطاعت شما را بر اطاعت خدا ترجیح دهیم، حکم کنید.» روحانیون از شنیدن این حرف خشمگین شدند و مقامات مدنی را وادار کردند که والدنسیوس و «مسکینان در روح» را برای همیشه از لیون تبعید کنند. با این حال، این حرکت ایشان، به هیچ وجه از همت و غیرت واعظان پادشاهی خدا نکاست. همانند رسولان، آنها شادمان بودند که به خاطر مسیح مورد آزار و شکنجه قرار گرفته‌اند. آنها اکنون در نواحی جنوب فرانسه سفر می‌کردند و به موعظهٔ انجیل پادشاهی خدا در خیابانها و بازارها می‌پرداختند. آنها در بین مردم نوشته‌جات مسیحی پخش می‌کردند و جلسات عمومی برگزار می‌نمودند و با تمام این اوصاف، هنوز هم از کلیسای کاتولیک به نیکویی سخن می‌گفتند.

اتحاد در راستی

خیلی پیش از این ماجراها، والدنسن‌ها (این نامی است که امروزه کلیسا بر ایشان نهاده است) با برخی از شاگردان گروهی که واعظان دو پادشاهی نام داشتند (که قبلاً راجع به آنها سخن رانیدیم)، ملاقات کردند. این دو واعظ پیر دبروسی و هنری لوزان نام داشتند. والدنسیوس می‌توانست به وضوح ببیند که این مسیحیان به هیچ وجه از دین راستین مرتد نشده‌اند. با این حال، ایشان به شدت از کلیسای روم انتقاد می‌نمودند. آنها به دنیادوستی، ثروت‌اندوزی، مادی‌گرایی و قدرت نفوذ کلیسای روم در امور دنیوی، به شدت حمله می‌کردند. در ضمن ایشان اشاره کردند که تمثال‌ها، تصاویر و اورادی که کلیسای کاتولیک به مردگان تخصیص می‌کند ضد کتاب مقدس و اشتباه است.

تمامی این تعلیمات برای والدنسیوس و شاگردان او تازگی داشتند. با این حال، چون آنها دانش آموزان سخت کوش کتاب مقدس بودند، سریعاً مشغول تفتیش کلام خدا شدند و به زودی پی بردند که این انتقادات درست است. بنابراین چندی نگذشت که ایشان نیز کمر همت به افشاء کردن خطایا و گناهان کلیسا بستند.

کلیسای کاتولیک نیز از سوی دیگر، خیلی سریع در برابر ایشان عکس العمل نشان داد. در سال ۱۱۸۴ میلادی، شورای ورونا، والدنسنین‌ها را جدایی طلب (اما نه مرتد) خواند. همان والتر میپی که آنها را با سوالات پرمکرش تحقیر کرده بود، ظاهراً در این کار دست داشت. او در اینباره چنین نوشت:

«این افراد محلی برای سکونت ندارند و دو به دو با پای برهنه و لباس بلند پشمی از مکانی به مکان دیگر در سفرند. آنها به شیوهٔ رسولان عمل کرده، دار و ندارشان را با دیگران به اشتراک می‌گذارند و صاحب هیچ مال خاصی از دنیا نیستند. آنها در برهنگی، مسیح برهنه را پیروی می‌کنند. آنها در ابتدای کار و مسلک خود به شدت فروتن بودند، زیرا تنها عدهٔ معدودی به پیروی از ایشان علاقمند بودند. با این حال، اگر ما ایشان را به همین نهج به حال خود رها کنیم، کم‌کم همهٔ ما را از میدان به در می‌کنند.»

یکبار دیگر در تاریخ، انسانها ترسیدند [درست مانند فریسیانی که می‌ترسیدند مبادا عیسی دنیایشان را زیر و زیر کند] که مبادا فروتنان و مسکینان، دنیایشان را زیر و رو کنند. در نهایت، در سال ۱۱۹۰ میلادی، کلیسای روم والدنسنین‌ها را به جرم ارتداد محکوم نمود و بی‌رحمانه به سرکوبی و قتل و عامشان دست یازید.

والدنسیوس و شاگردان او بی‌وقفه به خدمت خود در جنوب فرانسه ادامه دادند. بعدها نیز از آلپ به لومباردی در شمال ایتالیا سفر نمودند. در آنجا ایشان با پیروان آرنولد برشیا، یکی دیگر از واعظان پادشاهی خدا که قبلاً دربارهٔ او سخن گفتیم، ملاقات کردند. بیش این مسیحیان ایتالیایی (معروف به فقرای لومبارد) به والدنسنین‌ها کمک کرد تا به این حقیقت پی ببرند که کلیسا نباید در مسائل سیاسی و دولتی مداخله کند. روحیه و اشتیاق والدنسنین‌ها نیز به نوبهٔ خود، محرک و مشوق تازه‌ای برای فقرای لومبارد بود. در پی این تعاملات، لومباردی‌ها موافقت کردند که به گروه والدنسنین‌ها بپیوندند.

والدنسنین‌ها به این جنبش ترکیبی، روح و غیرت بشارتی تازه‌ای بخشیدند. لومباردی‌ها نیز به نوبهٔ خود، جامعهٔ مسیحیان بیدار را باثبات‌تر و مستحکم‌تر ساختند. آنها در کنار هم،

یک جنبش انقلابی کامل محسوب می‌شدند! آنها ارتش غیر مسلحی بودند که تنها سلاحشان کلام خدا بود. آنها در معیت یکدیگر می‌توانستند دنیا را زیر و رو کنند.

دیدگاه ویژه والدنسن‌ها به تاریخ

اندکی پس از تلفیق این دو جنبش، والدنسیوس وفات یافت. با این حال، جنبش همچنان به قوت خود ادامه داشت، زیرا این افراد پیروان والدنسیوس نبودند بلکه پیروان عیسی. پس از مرگ والدنسیوس، والدنسن‌ها بازتاب بیشتری بر هویت و هدف جنبش خود داشتند. آنها به روشنی خطای کلیسای کاتولیک را می‌دیدند. آنها پاسخ این مسئله را در بررسی تاریخ کلیسا یافتند که ایام کنستانتین نقطه عطف و دگرگونی تاریخ کلیسا بوده است.

والدنسن‌ها تاریخ کلیسا را به دو دوره تقسیم کردند: دوره شاهدان وفادار (کلیسای پیش از کنستانتین) و دوره خیانت (دوره ای که از زمان کنستانتین آغاز شد). آیا این بدان معنا بود که همه افراد وفادار به پادشاهی خدا در ایام کنستانتین از صحنه تاریخ مسیحیت محو شدند؟ والدنسن‌ها چنین عقیده‌ای نداشتند. آنها معتقد بودند که زهر اختلاط کنستانتینی لزوماً تمام اعضای بدن مسیح را مسموم نساخت بلکه بقیه وفاداری ماندند و همواره (تا به امروز) مشعل ایمان را فروزان نگاه داشتند. نور پادشاهی خدا کم رنگ می‌شود، اما هرگز به خاموشی نمی‌گراید.

والدنسن‌ها درک روشنی از ماهیت دو پادشاهی داشتند. آنها می‌توانستند غایت وفاداری خود را یا به پادشاهی این دنیا تخصیص بدهند یا به پادشاهی خدا، اما نمی‌توانستند هر دو پادشاه (ارباب الهی یا دنیوی) را در آن واحد خدمت کنند، بنابراین عزم خود را جزم کردند تا به پادشاهی خدا وفادار بمانند.

سیستم اعتقادی والدنسنی

والدنسن‌ها هیچ‌گونه اعتقادات الهیاتی پیچیده‌ای نداشتند. سیستم اعتقادی ایشان اساساً انجیل پادشاهی خدا بود. تعلیم ایشان از این قرار بود: ما انسانها قادریم به طور کامل تعالیم عیسی را بیاموزیم و دانش و حق انتخاب ما به ما فرصت می‌دهد تا کار درست را انجام دهیم. ما در قبال انتخاب‌هایی که انجام می‌دهیم، مسئولیت داریم. ما به شخصه باید تصمیم بگیریم که آیا حاضریم مطابق آموزه‌های مسیح زندگی کنیم یا نه. تعهد ما به تصمیمان از نقشی

تعیین کننده برخوردار است. پس: «هیچ کس نمی تواند یک مسیحی واقعی باشد مگر اینکه زندگی خود را کاملاً تسلیم خداوندی مسیح کرده باشد.» زیرا تعالیم عیسی انقلابی است و کاملاً واضح می باشد که این تعلیمات را باید به معنای واقعی کلمه زیست. بنابراین ایشان بر ضد این امور تعلیم می دادند: ثروت اندوزی و استفاده از تسلیحات برای دفاع شخصی یا جنگ.

با اطاعت از کلمات مسیح، والدنسنین ها از ادای هر گونه سوگندی خودداری می کردند و این در حالی بود که سوگند خوردن یکی از عادات رایج و از ستون های مرکزی جامعه قرون وسطی بود. علاوه بر این، آنها ارزش والایی برای صداقت مسیحی قائل بودند. صداقت پیشگی ایشان زبانزد خاص و عام بود. به طوری که روزی یک مرد فقیر کاتولیک، که به طور غلط متهم به تعهد به جنبش والدنسنین بود، به بازجوگران خود گفت: «من نمی فهمم که جریان چیست؟ باور کنید که من دائم دروغ می گویم و به معنای واقعی کلمه یک کاتولیک خوب هستم!»

یکی از والدنسنین ها در مورد مسیحیت واقعی چنین گفته است:

«بسیاری از مسیحیان دروغین آنقدر در غرقاب خطایای گوناگون فرو رفته اند که کور شده اند و از دیدن حقیقت کاملاً محرومند، آنگاه ایشان در تعقیب کسانی هستند که خود را به نیکویی سپرده اند. نفرت قلب های این گمراهان را پر کرده تا در بیهودگی و بطالت زندگی خود را سر کنند و اجازه دهند که فریبکاران زندگی خود را در سلامتی و آرامش طی کنند. ما به این نحو می توانیم بدانیم که ایشان شبانان نیکویی نیستند، زیرا گوسفندان را محبت نمی کنند و تنها خواهان سودی هستند که از پشم گوسفندان عایدشان می شود. کتاب مقدس چنین می گوید و ما از همین رو از صحت این امر اطمینان داریم که اگر کسی عیسی مسیح را محبت کند، از نفرین کردن برائت خواهد جست، قسم نخواهد خورد، دروغ نخواهد گفت و زنا نخواهد کرد، قتل را مکروه خواهد داشت و از دزدی و دشمنی دوری خواهد کرد...

«به جرأت می توانم بگویم و این هیچ جز حقیقت نیست که همه پاپ ها از سیلستر گرفته تا کاردینال ها، اسقف ها، شماسان و مانند آنها، به هیچ وجه اقتدار آمرزش گناهان هیچ مخلوقی را ندارند زیرا گناه مسبب تاری شدن موت بر همه مخلوقات است و ایشان را قدرت رستگار کردن مخلوقات نمی باشد. این تنها خداوند است که عفو می کند و هیچ کس دیگری قادر به آمرزش گناهان نیست. تنها وظیفه شبانان در این میان از این قرار است: موعظه

کردن برای مردم، دعا کردن با آنها و تغذیه آنها از تعلیمات عالم بالا.» والدنسن‌ها شاگردان کتاب مقدس بودند و با قلب‌هایی منعطف و نرم تعلیمات آن را دریافت می‌کردند. آنها به تدریج و عملاً تمام جنبه‌های ایمان کاتولیکی را که در عهدجدید اثری از آن یافت نمی‌شد، حذف کردند. اگرچه آنها در ابتدای شکل‌گیری گروهشان سعی کردند کاتولیک‌های خوبی باشند، ولی در نهایت به ماهیت نادرست تعلیمات غلط ایشان پی بردند و سعی کردند ایمانشان را از آموزه‌های غیر کتاب مقدسی ایشان پاک سازند. تعلیمات غیر کتاب مقدسی عبارت بودند از: شفاعت نمودن به جهت مردگان، شفاعت و واسطه‌گری مریم و مقدسین، وردخوانی و پرستش تصاویر، تمثال‌ها و صلیب و ایمان به قدرت مقدس و شفاعت‌کننده کاهنان.

موعظه کردن کلام!

اگر چه والدنسن‌ها توسط مقامات پاپ تحت تعقیب بودند و می‌دانستند که چیزی جز شکنجه و مرگ در انتظارشان نیست، پیام پادشاهی خدا توسط واعظین ایشان در سراسر اروپا پخش شد. عیسی پیروانش را از ملقب کردن هر انسانی به عنوان پدر، منع نمود. بنابراین والدنسن‌ها به سادگی، واعظان مسافرتی خود را باربا- به معنی «عمو»- نامیدند. بارباهای ایشان معمولاً دو به دو در سراسر اروپا سفر می‌کردند. معمولاً عادت بر آن بود که یک مرد جوان همراه باربای مسن‌تری سفر کند تا فوت و فن شاگردی را مستقیماً و در حین انجام مأموریت از او بیاموزد. اغلب بارباهای والدنسن تحت پوشش سفرهای تجارتي به مأموریت می‌رفتند تا بدین ترتیب از گزند مقامات کلیسایی در امان بمانند.

جنگ‌های صلیبی علیه والدنسن‌ها

حدوداً طی چهار قرن، والدنسن‌ها مانند حیواناتی که از تعقیب شکارچیان در گریز بودند، زندگی کردند. آنها هرگز نمی‌دانستند که کی نیروهای مسلح کلیسا بر سرشان فرود خواهند آمد. گاهی اوقات جماعات بزرگی از والدنسن‌ها جان خود را در این حملات از دست می‌دادند. یکی از آخرین بقایای آنها در دره پیدمونت بود که در سرزمین‌های آلپ در مرز فرانسه و ایتالیا قرار داشت. در سال‌های ۱۴۸۸ و ۱۴۸۹ میلادی- فقط سی سال قبل از جنبش اصلاحات کلیسایی- صلیبیون پاپ با بی‌رحمی فراوان بر سر ساکنان شهرک‌های

والدنسین در رشته کوه‌های آلپ فرو ریختند و ایشان را قتل و عام کردند. صلیبیون «مقدس» کاتولیک هر والدنسینی را که یافتند، از دم تیغ گذراندند. آنها اعماء و احشای پدر و مادرها را از شکمشان بیرون کشیدند و سپس سر فرزندانشان را بر صخره‌ها خرد کردند. آنها پدران نیمه‌جان را در حالی به همراه خود تا دم مرگ می‌کشیدند که سرهای جدا شده فرزندانشان را بر گردن ایشان آویخته بودند.

یکی از مورخین تاریخ کلیسا جی. ای. وایلی می‌نویسد: «این بی‌رحمی‌ها در تاریخ کشورهای متمدن بی‌سابقه و نادر است. تراژدی‌های فراوانی در تاریخ رخ داده‌اند که شمار خون‌ریزی‌ها و قربانیان آنها بیشتر بوده‌اند، اما در هیچ کدام قربانیان تا بدین حد خفیف و ذلیل نشده‌اند و به اشکال مختلف به وحشیانه‌ترین، منزجر کننده‌ترین و غیر قابل انکار، بی‌رحمانه‌ترین روش‌های ممکن تحت تاخت و تاز متجاوزین خود نبوده‌اند. «قتل عام پیدمونت» یک نمونه نادر است.»

وقتی اوایل دهه ۱۵۰۰ میلادی فرارسید، دیگر اکثریت قریب به اتفاق مؤمنان والدنسین قتل عام شده بودند. با این حال، جنبش ایشان از این آزار و شکنجه و حشتناک جان سالم به در برد، گرچه تنها عده بسیار اندکی در مناطق محدود باقی مانده بودند. پس والدنسین‌ها با وجود رویارویی با اینهمه جفا، همچنان از ایمان خود دست نکشیدند. جوامع باقیمانده والدنسین بلافاصله بعد از اختراع شدن صنعت چاپ، شروع به چاپ اعلامیه‌های مفید کردند، و از این اختراع جدید به طرز شگفت‌انگیزی بهره بردند.

جنبش‌های هم‌زمان

همه جنبش‌های «اصلاح‌طلبانه» قرون وسطی بر انجیل پادشاهی خدا متمرکز نبودند. در کنار جریان جنبش پادشاهی خدا، جنبش دیگری نیز در جریان بود که جنبش اصلاح‌طلبان آگوستینی نام داشت.

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که هر جنبشی که به آگوستین مرتبط باشد، مسلماً قادر نیست که در جهت اصلاحات واقعی کلیسا بکوشد. به علاوه آگوستین مدافع و مخترع اختلاط کنستانتینی بود. تمام این‌ها درست است، اما کلیسای دوران آگوستین تنها کمتر از یک قرن بود که از این تعلیم تأثیر پذیرفته بود. با گذشت سالیان، کلیسا از تعالیم عیسی دورتر و دورتر شد. احترام به تمثال‌ها و تصاویر مذهبی از جمله مریم و مقدسین فقط آغاز کار بود که در ایام آگوستین بنیاد آن نهاده شد. در ایام او، هیچ خبری از لذت‌جویی‌ها و هوس‌رانی‌های پاپ‌ها و کاردینال‌ها نبود و مردم اجازه داشتند که در مراسم عشاء ربانی از پیاله شام خداوند بنوشند.

بنابراین بازگشت به مسیحیت ایام آگوستین به خودی خود یکی از اصلاحات عمده محسوب می‌شد. با این حال، هنوز هم تعلیمات اختلاط کنستانتینی به قوت خود باقی بودند. آنها به هیچ وجه قصد نداشتند که به انجیل پادشاهی خدا روی آورند.

جنبش‌های آگوستینی در تضاد با جنبش‌های پادشاهی خدا

گرچه هر دو گروه جنبش‌ها نقاط مشترک بسیاری داشتند، اما جنبش‌های اصلاح‌طلبانه آگوستینی به طور قابل توجهی با جنبش‌های پادشاهی خدا متفاوت بودند. به این دلایل:

۱. پذیرش اختلاط کنستانتینی. از ابتدای به ساکن تمام اصلاح‌طلبان آگوستینی، اختلاط کنستانتینی را پذیرفتند. آنها هیچ گونه اعتراضی به اتحاد و تلفیق کلیسا و دولت نداشتند. در حقیقت آنها همواره می‌کوشیدند تا اصلاحات خود را از طریق قدرت دولت به اعمال برسانند.

۲. رد تعلیم عدم مقاومت در برابر دشمنان. از آنجا که ایشان اتحاد و تلفیق کلیسا و دولت را پذیرفته بودند، اصلاح‌طلبان آگوستینی مخالفتی با استفاده از زور اسلحه نداشتند.

همه آنها تأیید می‌کردند که تسلیحات برای نظام اجرایی و حفظ قدرت دولت ضروری است. از آنجا که دولت و کلیسا با هم تلفیق یافتند، کلیسا حق نداشت اعضای خود را به خاطر شرکت در جنگ، اعمال مجازات اعدام و یا شکنجه کردن دیگران قضاوت کند.

۳. رد تعالیم دیگر پادشاهی خدا. جنبش‌های آگوستینی تقریباً همیشه همانند یکدیگر (مطابق یک الگوی متحدالقول) شکل گرفتند: الهیات عهدجدید (بر فرض اگر به ندرت می‌خواستند حقیقتاً آن را تعلیم دهند) بر روحیه و سبک زندگی عهدعتیق بنا می‌شد. اصلاح‌طلبان آگوستینی تعلیم می‌دادند که تعالیم پادشاهی عیسی در زمینه ثروت‌اندوزی و سوگند خوردن نباید تحت‌اللفظاً پیروی شوند. آنها به ندرت درباره جدایی‌گزیدن از امور دنیوی سخن می‌گفتند. با این وجود، اصلاح‌طلبان آگوستینی به پشتوانه اعتبار جنبش خود، معمولاً به مواردی که کلیسای روم پس از زمان آگوستین به انجیل افزوده بود، اعتراض می‌کردند. با این اوصاف آنها اغلب تغییراتی را که تا قبل از مرگ آگوستین اعمال شده بود، پذیرفتند.

۴. تأکید بر الهیات بیش از اهمیت دادن به شیوه زندگی. تفاوت دیگری که بین جنبش‌های آگوستینی و جنبش‌های پادشاهی خدا وجود داشت، این بود که جنبش‌های آگوستینی معمولاً بر الهیات آنچنان تمرکز می‌کردند که گویی اصول الهیاتی تأیین‌کننده ماهیت مسیحیتند. برعکس، جنبش‌های پادشاهی خدا بر شیوه زندگی شخص ایماندار، نه الهیات تمرکز دارند. علاوه بر این، الهیاتی که اصلاح‌طلبان آگوستینی بر آن تمرکز داشتند، الهیات شخص آگوستین بود. این اصلاحگران معمولاً درباره اقتدار نهایی کتاب مقدس داد سخن می‌دادند اما در عمل، همیشه کتاب مقدس را از دیدگاه آگوستین تفسیر می‌کردند. جای تعجب نیست که تقریباً تمام اصلاح‌طلبان آگوستینی، از تعلیم قضا و قدر و جبر الهی به عنوان اسلوب اصلی و بنیاد اصلاحات خود، یاد می‌کردند.

۵. نظام آموزش و پرورش. اکثر اصلاحگران آگوستینی، مردانی تحصیل کرده بودند. در واقع، مردان این جنبش‌های اصلاحاتی غالباً و حداقل به یک دانشگاه الهیات حس وابستگی و افتخار شدید داشتند. برعکس، اکثر جنبش‌های پادشاهی خدا توسط افراد ساده و از طبقه عامه مردم آغاز می‌شدند که غالباً از پشتیبانی سیستم‌های دانشگاهی نیز برخوردار نبودند.

جان ویکلیف

شاید بتوان گفت که نخستین اصلاحگر آگوستینی قرون وسطی، جان ویکلیف بود. او در قرن چهاردهم، در انگلستان، یکی از اساتید فلسفه و الهیات دانشگاه آکسفورد بود. ویکلیف در محافل علمی انگلیسی دوران خود محبوب بود و از حمایت دادگاه سلطنتی انگلیس بهره می‌برد.

ویکلیف بر ضد بسیاری از تحولاتی که پس از آگوستین در کلیسای کاتولیک رخ داد، تدریس می‌کرد و بسیاری از اصلاح‌طلبان از تعلیمات او خط مشی می‌گرفتند. بعضی از این تعلیمات ناقض الهیات آگوستین عبارت بودند از: ضدیت با تعلیم جایگزینی (جایگزین شدن بدن و خون واقعی مسیح به جای نان و شراب عشاء ربانی و خورده شدن آن توسط مؤمنین)؛ ضدیت با احترام یا پرستش آثار هنری مذهبی مانند تصاویر و تمثال‌ها و لذت‌جویی‌های دنیوی.

در ضمن ویکلیف ادعاهای مغرورانهٔ پاپ را فاقد ارزش می‌شمرد. در واقع، او کلیسای روم را «کنیسهٔ شیطان» نامید و گفت که پاپ دجالی (ضد مسیح) بیش نیست. ویکلیف اعلام کرد که دیدگاه درست این است: «پطرس و کلمنت، همراه با دیگر حامیان ایمان، هیچ نیازی به منصب پاپی ندارند. آنها همه حامیان خداوند در کار بنای کلیسای خداوند ما عیسی مسیح هستند.» ویکلیف خواستار آن شد که کلیسای ملی انگلستان از حیطة نفوذ پاپ بیرون آید و مستقل عمل کند. او به شدیدالحن‌ترین وجه ممکن، قدرت پاپ و تمام دستورات مذهبی او را محکوم کرد، تا آنجا که گفت که هیچ‌کس نمی‌تواند یک مسیحی واقعی باشد مگر اینکه از تعهد به پاپ برائت جوید.

ویکلیف در نوشته‌های خود به شدت به ثروت‌اندوزی کلیسای کاتولیک حمله کرد. در حقیقت او تدریس کرد که نه روحانیون و نه کلیسا حق ندارند که چنین درجه‌ای از ثروت را به انحصار خود درآورند. با این حال، ویکلیف حاضر نمی‌شد که تمام تعالیم عیسی را به طور کامل در مورد دارایی‌های دنیوی بپذیرد. او هیچ مشکلی با این جریان نداشت که پادشاهان و اشراف، ثروت دنیوی بیندوزند بلکه فکر می‌کرد که این کار فقط شایستهٔ کلیسا نیست. او حتی گفت که اگر کلیسا حاضر نباشد دارایی‌های هنگفتش را به دولت بسپارد، دولت حق دارد که این دارایی‌ها را به زور مصادره کند. این، در واقع دقیقاً همان کاری بود که هنری هشتم حدود ۱۵۰ سال پس از مرگ ویکلیف، انجام داد.

ویکیلیف همانند سایر اصلاحگران آگوستین، کاملاً اختلاط کنستانتینی را پذیرفت. او تنها به بخشی از آن اعتراض کرد، یعنی به سند مالکیت جعلی کنستانتین، که پیشتر ذکر آن رفت. در دوران ویکیلیف، این سند هنوز هم سندی واقعی و معتبر به حساب می‌آمد. از آنجا که ویکیلیف معتقد بود دولت، خواهر دوقلوی کلیساست، چنین تدریس می‌کرد که تمام اربابان باید در راستی و عدالت زیست کنند. او گفت: «هر انسانی که در گناه مرگبار زیست کند، در پیشگاه خداوند رعیتی بیش نیست.» به عبارت دیگر، اگر یک حاکم یا ارباب در گناهی مرگبار به سر می‌برد، او به طور خودکار حق حاکمیت یا اربابی خود را از دست داده است و زیردستان یا رعیت‌های او دیگر ملزم نیستند که از او اطاعت کنند. البته این تعلیم کاملاً بر خلاف آموزه‌های کتاب مقدس است. تقریباً تمام امپراطوران روم در گناهان مرگبار زندگی خود را سپری کردند. اما پولس گفت که ما باید خودمان را به امر آنها بسپریم و از حکم ایشان عصیان نورزیم. این تعلیم ویکیلیف زمینه‌ساز انقلابات مسلحانه مسیحیان بر ضد حکمایشان شد، زیرا بدن مسیح بر این باور می‌شد که پادشاه یا ارباب ایشان در گناه زندگی می‌کند (یا عضو کلیسایی است که تعلیم غلط می‌دهد).

همانند آگوستین، ویکیلیف نیز به قضا و قدر و جبر الهی اعتقاد داشت. او آموزش می‌داد که پیش از آنکه افراد به دنیا بیایند، بدون اینکه بتوانند دخل و تصرفی در این تصمیم داشته باشند، به جهت پاداش یا قصاص ابدی از پیش مقرر شده‌اند. او گفت که این ماجرا نتیجه پیش‌دانی خدا نیست، بلکه فرمان شخصی و دلخواه اوست.

بر خلاف واعظان پادشاهی خدا در فرانسه و ایتالیا، ویکیلیف خواستار اعمال اصلاحات از طریق قدرت دولت بود. وی از همان آغاز فعالیتش، در محافل صاحب‌نفوذان انگلستان حضور به هم می‌رسانید و پادشاه و سایر اشراف از او در مقابل قدرت پاپ محافظت به عمل می‌آوردند. در حقیقت، محافظ ویژه ویکیلیف، جان گانت، دوک بود که نفوذ عظیمی بر پادشاه ادوارد انگلستان داشت.

کلیسای کاتولیک اعلام کرد که بسیاری از مواضع ویکیلیف مساوی ارتداد است. با این حال، او به دلیل دوستان قدرتمند و صاحب‌نفوذی که داشت از شر سوخته شدن بر چوبک دار در امان ماند. او در سال ۱۳۸۴ میلادی به مرگ طبیعی فوت کرد. با وجود این، حدود پنجاه سال بعد از مرگ ویکیلیف، کلیسا قبر وی را نبش نمود، بدنش را سوزاند و خاکسترش را به آب رودخانه ریخت.

لولاردها

نفوذ ویکلیف در انگلستان از طریق شاگردانش، که توسط کاتولیک‌ها به نام لولاردها نامیده می‌شدند، ادامه یافت. ویکلیف همواره اقتدار کتاب مقدس را بالاتر از اقتدار کلیسا می‌دانست. یکی از دستاوردهای بزرگ لولاردها ترجمهٔ اولین نسخهٔ کتاب مقدس به زبان انگلیسی بود. اگر چه اولین کتاب مقدس انگلیسی، امروزه به نام ویکلیف معروف است، ترجمهٔ واقعی آن توسط شاگردان و دوستانش انجام شده بود.

در ابتدا، لولاردها عدهٔ زیادی از ثروتمندان و صاحب‌نفوذان شهرها را در خود پرورش داده بودند. لولاردها هنوز به شدت تحت تأثیر اختلاط کنستانتینی بودند، تا اینکه در سال ۱۳۹۴ میلادی، جزوه‌ای را به پارلمان انگلیس ارائه دادند که متقاضی اصلاح کلیسا بود. با تمام این اوصاف، اصلاحات پیشنهادی آنها نیز ترکیب جالبی از تعالیم آگوستینی و پادشاهی خدا بود. آنها به سوگند تارک دنیا، آداب مقدس، دعا برای مرده‌ها، زیارت مقدسین به روم، دعا خطاب به تمائیل و مقدسین و پرستش تصاویر مذهبی و ادای اعترافات شخصی به حضور کشیشان اعتراض کردند. آنها خواستار پایان بخشیدن به قدرت نفوذ پاپ یا فعالیت‌های اسقف‌های وی در انگلیس شدند.

در ضمن آنها به فعالیت‌های روحانیونی که سمت‌های دفتری و کرسی‌های دولتی را همزمان با مناصب روحانی اتخاذ می‌کردند نیز، اعتراض نمودند. آنها چنین گفتند: «هیچ سلطنتی با داشتن پادشاهی که کرسی اسقفی را نیز اتخاذ می‌کند، در عدالت پابرجا نخواهند ماند، زیرا انسان نمی‌تواند تمامی سمت‌های مقدس و روحانی و قضاوت و حکمرانی را به طور همزمان به نیکویی اداره کند. این نتیجه‌گیری به وضوح از قبل نیز ثابت شده است، زیرا امور فانی و باقی دو نیمهٔ مختلف و متضاد کلیسای مقدس است. بنابراین کسی که خود را به یکی از این دو [امور مادی و دولتی یا معنوی و روحانی] سپرده است، شایسته نیست که خود را درگیر مسائل دیگری نماید، زیرا هیچکس نمی‌تواند دو ارباب را خدمت کند.»

به همین ترتیب مانند ویکلیف، لولاردها هم دیدگاه کاملی از انجیل پادشاهی خدا نداشتند. آنها می‌خواستند دفاتر دولتی و مذهبی را از هم جدا کنند، اما هنوز هم قدرت‌های دولتی و مذهبی را با یکدیگر ترکیب می‌کردند و مدعی بودند که این دو در کنار هم «کل کلیسای مقدس» را تشکیل می‌دهند. گویی هنوز پادشاهی خدا در عقد قدرت دولت بود.

با این وجود، پس از مرگ ویکلیف، لولاردها بیشتر از الهیات آگوستین فاصله گرفتند و بیشتر به انجیل پادشاهی خدا نزدیک شدند. به عنوان مثال، با وجود درک ناقصی که ایشان از پادشاهی خدا داشتند، متوجه بودند که جنگ کردن با تعالیم مسیح ناسازگار است:

«قتل عام در جنگ و یا سبیت به جهت اجرای عدالت در امور فانی، عاری از معرفت معنوی و به طور واضح در تضاد با تعلیم عهدجدید است، زیرا عهدجدید در واقع قانون فیض و رحمت است. این نتیجه به وضوح با نمونه‌هایی که از موعظت مسیح بر روی زمین اخذ شده‌اند، قابل اثبات است، زیرا او به طور خاص تعلیم داد که انسانها دشمنان خود را محبت کنند، بدیشان رحم نمایند و قتل عامشان نکنند. دلیل این امر این است: (به طور کلی) وقتی انسانها با یکدیگر می‌جنگند، با نیت صدمه زدن به یکدیگر، با هم مقابله می‌کنند و در این میان دیگر کسی به فکر عشق و محبت به دیگری نیست. به علاوه، هلاک شدگان طریق نفرت، مستقیماً راهی جهنم می‌شوند.»

«به علاوه این‌ها، ما به خوبی می‌دانیم که هیچ یک از روحانیون، توانایی رستگار ساختن دیگران را ندارند، خواه به واسطه کتاب مقدس، خواه به توسط منصب دولتی‌شان. پس ایشان از اینکه دیگران را از مجازات مرگبار گناه رستگار سازند، عاجزند و نه فقط این گناهان بلکه هر گناهی خواه کوچک، خواه بزرگ. عهدجدید شریعت فیض و رحمت است و هر نوع صدمه رساندن به انسانها را ممنوع می‌داند. زیرا انجیل می‌گوید: «از ایام قدیم بدیشان حکم شد که قتل مکن!»... [صلیبیون] باید از پادشاه صلح پیروی کنند. زیرا با فروتنی، صبر و شکیبایی است که ایمان مؤمنین افزون می‌شود. مسیح عیسی از مردان جنگجو و خونریز نفرت دارد و ایشان را نفرین می‌کند، زیرا او می‌گوید: «هر که شمشیر گیرد، به شمشیر هلاک گردد.»

همانطور که ممکن است حدس بزنید، کابینه دولت نه تنها مقالات لولارد را پشتیبانی نکرد بلکه برعکس، طی چندین دهه، پادشاهی روم و کلیسای کاتولیک کمر همت به نابودی لولاردها بسته بودند. صاحب منصبان کاتولیک بدون هیچ احساس جرمی، دائماً مشغول تعقیب و شکار لولاردها بودند و بسیاری از آنها را در معرض تماشای عموم بر چوبک دار می‌سوزانیدند. برخی دیگر را نیز با شکنجه و مجازات به کام مرگ می‌فرستادند. بازماندگان لولاردها نیز در پناهگاه‌های زیرزمینی مخفی می‌شدند. آنها همچنان به برگزاری جلسات مسیحی خود ادامه دادند، اما این فعالیت‌ها را در خفا انجام می‌دادند. جلسات ساده

آنها بر مطالعه کتاب مقدس و موعظه کلام تأکید داشت.

پس از آنکه جنبش لولارد حمایت پادشاه و اشراف زادگان را از دست داد، بسیاری از ویژگی‌های جنبش‌های پادشاهی قرون وسطی را بر خود گرفت. پس از آن دیگر، اکثریت قریب به اتفاق اعضایش منحصراً متشکل از تاجران، دهقانان و فقرای شهر بود. کلیسای کاتولیک هرگز نمی‌توانست کل اجتماع آنها را ریشه کن کند و به همین ترتیب، لولاردها تا زمان فرا رسیدن جنبش‌های اصلاح‌گرا نئ انگلیس، به حیات خود ادامه دادند.

با این حال، آنچه که کلیسای کاتولیک نمی‌توانست انجام دهد، اصلاحات کلیسایی به انجام رسانید. لولاردهای بازمانده به سمت و سوی جنبش اصلاحات انگلیس و الهیات آگوستین سوق داده شدند. پس از دوران ملکه مری (۱۵۵۳-۱۵۵۸ م.)، آنها تعالیم متمایز و هویت جداگانه خود را از دست دادند.

ملاقات‌ها والدنسی‌ها با اصلاح‌طلبان سوئیس

در اوایل دههٔ ۱۵۰۰، جریان آگوستین که در طول قرون وسطی صرفاً همهمه‌ای بیش نبود، ناگهان از طریق تعالیم مارتین لوتر به آلمان رسید. همزمان با این اتفاقات، این جنبش تحت رهبری پیشوای اصلاح‌طلبان سوئیس، اولریخ زوئینگلی، به سوئیس نیز رسید. همانطور که از اصلاح‌طلبان آگوستینی انتظار می‌رفت، هر دو لوتر و زوئینگلی از طبقهٔ تحصیل‌کردگان بودند. آنها هر دو از طرفداران آگوستین بودند و این موضع‌گیری به خوبی در نوشته‌هایشان مشاهده می‌شد.

زوئینگلی پسر رئیس دادگستری سوئیس، فردی میهن‌پرست، انسان دوست، واعظ و دولتمردی بارع بود. او همچنین رسماً در سمت کشیشی خدمت می‌کرد و سرپرست روحانی-نظامی مسیحیان سوئیس بود. این مسیحیان در رکاب سربازان ارتش پاپ شمشیر می‌زدند. در سال ۱۵۱۹ میلادی، زوئینگلی کشیش کلیسای مادر زوریخ در سوئیس شد. هنگامی که زوئینگلی این منصب را پذیرفت، قصد نداشت که به اصلاح امور کلیسایی بپردازد. با این وجود، تصمیم گرفت که در موعظت‌های خود از شیوه‌های تفسیری متفکران کاتولیک قرون وسطی استفاده نکند. در عوض، او تفسیر خود را مستقیماً از خود کتاب‌مقدس اخذ می‌کرد ولی با این حال، تفاسیر وی هنوز به شدت تحت تاثیر تعالیم آگوستین قرار داشتند.

زوئینگلی یک شخصیت مردمی بود و از این رو مدرسان و صاحب‌منصبان مدنی زوریخ با موعظت‌های او مخالفتی نداشتند. آنها حتی به کشیش‌های دیگر دستور دادند که فقط خود کتاب‌مقدس را قرائت کنند و از داخل کردن تفاسیر انسانی به آن دوری جویند. در سال ۱۵۲۲ میلادی، زوئینگلی موعظه‌ای ایراد کرد که نشان می‌داد ممنوعیت خوردن گوشت در ایام توبه [به مدت ۴۰ روز قبل از فرا رسیدن روز قیام مسیح]، هیچ پایه و اساسی در کتاب‌مقدس ندارد. این امر طوفانی به پا کرد که زوئینگلی را مستقیماً در برابر کلیسای کاتولیک قرار داد و موجب بروز اختلافات زیادی در سراسر سوئیس گردید.

زوئینگلی از دادگاه مدنی درخواست کرد که جلسه‌ای برای مناظرهٔ عمومی تشکیل دهند و مسئلهٔ ایام توبه را تحت نقد و بررسی قرار دهند. در این مناظرهٔ عمومی، استدلال

زوئینگلی بر جماعت حاضر و نماینده دادگاه مدنی غالب آمد. او با حمایت دولت، از اصلاحات عمده‌ای را در کلیسای زوریخ ایجاد کرد. هدف زوئینگلی این بود که کلیه امور مذهبی، سیاسی و اجتماعی شهروندانش را بر اساس اقتدار کتاب مقدس اصلاح کند (البته مطابق تفسیر شخصی زوئینگلی).

از آنجا که تمام اسقفان کاتولیک سوئیس مخالف جنبش اصلاحات بودند، دادگاه مدنی زوریخ با توسل به مسائل حقوقی و ترفندهایی که قبلاً توسط اسقف‌های کاتولیک به کار برده شده بود، ایشان را وادار به عقب‌نشینی کرد. در سال ۱۵۲۵ میلادی، دادگاه مدنی تمام اموال کلیسا را مصادره و شروع به کنترل تعلیم روحانیون کرد.

متأسفانه زوئینگلی کاملاً تعلیم اختلاط کنستانتینی را پذیرفت. او انجیل آگوستینی را موعظه می‌کرد، نه انجیل پادشاهی خدا را. زوئینگلی آن دسته از آداب و رسوم کاتولیک رومی را که از زمان آگوستین به تعلیم کلیسا اضافه شده بود، ریشه کن کرد. اما مانند همه اصلاح‌طلبان دیگر آگوستینی، زوئینگلی نیز به قدرت دولت تکیه می‌کرد تا اصلاحاتش را از طریق آن مجری دارد. او برای گسترش و اشاعه جنبش خود هیچ تردیدی در استفاده از زور شمشیر نداشت. او دار فانی را در حالی وداع گفت که تحت عنوان سرپرست روحانی ارتش اصلاح شده، در میدان جنگ خدمت می‌کرد.

دیدار با والدنسن‌ها

در جنوب زوریخ، در ساحل شرقی دریاچه ژنو، یکی از دوستان و حامیان زوئینگلی، ویلیام فارل، در شهر آیل به تعلیم آموزه‌های جنبش اصلاحات مشغول بود. این واعظ آتشین تحت حفاظت دولت مدنی کانتون برن کار می‌کرد و با موفقیت، هزاران نفر را متقاعد کرد که به جنبش اصلاحات سوئیس بپیوندند.

در همین حال، اخبار جنبش اصلاحات به والدنسن‌ها در ایتالیا رسید. بنابراین آنها دو تن از بارباها [خادمینی که به عنوان «عمو» خدمت می‌کردند] را به آلمان فرستادند تا در مورد آن اطلاعات بیشتری کسب کنند. دو مردی که والدنسن‌ها برای این مأموریت برگزیدند، در ظاهر بسیار با هم متفاوت بودند. مرد مسن‌تر، که نام او جورجیو بود، شخصی ثابت قدم، بالغ و محتاط بود. باربای دیگر، مارتین گونین، جوان و پرنرزی، اما در عین حال شخصیتی کاملاً قابل اعتماد داشت. جورجیو و مارتین با هم از رشته کوه‌های سوئیس عبور کردند و به آرامی

به شهر ایگل سوئیس رسیدند. آنها قصد داشتند یک شبه یا دو شبه مأموریتشان را انجام دهند و سپس به سفر خود به سوی آلمان ادامه دهند. با این حال، به محض اینکه به آنجا رسیدند، اخباری راجع به ویلیام فارل و موعظه‌های او در باب اصلاحات شنیدند. بنابراین تصمیم گرفتند که با فارل ملاقات کنند و تعالیم اصلاح‌گرا نه او را بشنوند. فارل با فن بیان قدرتمندی که داشت، باربای جوان، مارتین گونین را کاملاً تحت تأثیر قرار داد.

پس از آموختن بسیار در مورد اصلاحات، دو بار با تصمیم گرفتند که آموخته‌هایشان را به سمع برادران و خواهران خود در ایتالیا برسانند و از ادامه سفرشان به سوی آلمان صرف نظر کنند. والدنسن جوان، مارتین گونین، در ایتالیا با اشتیاقی تمام درباره اصلاحات سخن گفت و ابراز علاقه کرد که به سوئیس بازگردد و به جنبش آنها ملحق شود. با این حال، باربای پیرتر، جورجیو، با نظر او در مورد پیوستن به جنبش اصلاحات مخالفت کرد. او به اندازه کافی شنیده و دیده بود و با اطلاعاتی که به دست آورده بود، می‌توانست به تفاوت‌های قابل توجهی که بین باورها و شیوه‌های والدنسن و اصلاح‌طلبان سوئیس وجود داشت، پی ببرد.

والدنسن‌ها به مدت چهار سال در اجتماعات اصلاح‌طلبان شرکت کردند و با ایشان به مباحثه پرداختند. سرانجام، تصمیم گرفتند چهار نماینده جدید را به سوئیس اعزام کنند تا تعداد بیشتری از آنها را تعلیم بدهند. فارل و دیگر اصلاح‌طلبان سوئسی از این چهار نماینده والدنسن استقبال کردند. این قهرمانان، سلاله بزرگ‌مردانی بودند که بیش از سیصد سال به تنهایی در برابر روم ایستاده بودند! اصلاح‌طلبان سوئسی به والدنسن‌ها گفتند: «شما هرگز مجبور نخواهید بود که دوباره طعم تنهایی و مطرود بودن را بچشید. ما از این به بعد در کنار شما خواهیم بود و یاری‌تان خواهیم داد.»

این ماجرا چندان تفاوتی با ماجرای مسیحیان قرن چهارم که به ملاقات کنستانتین رفتند، نداشت. کنستانتین نیز «کمک» خود را به ایشان پیشکش کرده بود. والدنسن‌ها یکبار دیگر با آزمایشی مشابه، مواجه شدند. اینبار اصلاح‌طلبان سوئسی، کسانی در همسایگی خود یافته بودند که می‌خواستند تجربه مبارزات خود را با ایشان به اشتراک بگذارند. بارباها ممکن بود تصور کنند که بعد از قرن‌ها دعا و راز و نیاز با خدا، بالاخره پاسخ دعاهایشان داده شده است. شاید خدا برای آنها در تازه‌ای باز کرده و در کارشان گشایشی کرده بود.

اما قضیه به این سادگی‌ها نبود. اصلاح‌طلبان، به نمایندگان والدنسن گفتند: «تنها چند

مورد وجود دارد که ما خواهان تغییر آنها در شیوه عملکرد شما هستیم، تا آنگاه به طور کامل بتوانیم در روند اصلاحات در کنار یکدیگر قرار گیریم.» خوب، به محض اینکه این «تنها چند مورد» معلوم شدند، آشکار بود که قبول این تغییرات، مساوی رها کردن مسیحیت پادشاهی خدا بود. والدنسن ها به آنچه که اصلاح طلبان گفته بودند، گوش سپردند و پس از گزارش موقوف به کل اعضای بدن [مسیح]، موافقت کردند تا به مذاکرات خود با ایشان ادامه دهند.

نمایندگان به ایتالیا بازگشتند و یافته‌های خود را گزارش دادند. به زودی، در میان والدنسن ها، شکاف سه جانبه‌ای دهان گشود. محافظه کاران به اندازه کافی شنیده و متوجه شده بودند که اصلاح طلبان از مسیحیان پادشاهی خدا نیستند. آنها می‌خواستند از اصلاح طلبان برائت جویند. در جبهه مخالف ایشان، لیبرال‌هایی مانند مارتین گونین بودند که احساس می‌کردند والدنسن ها باید به جنبش اصلاحات بپیوندند. پس ایشان تغییرات لازم را برای تطبیق با ارزش‌های ایشان، مناسب تشخیص دادند. آخرین گروه، محافظه کارانی بودند که خواستار گفتگوی بیشتر با اصلاح طلبان شدند.

از آنجا که لیبرال‌ها و محافظه کاران اکثریت قریب به اتفاق آراء را تشکیل می‌دادند، ویلیام فارل را از سوئیس دعوت کردند تا به ملاقات کل کلیسای والدنسن برود. والدنسن ها در مزرعه‌ای نزدیک چنفوران ایتالیا، با او ملاقات کردند تا درباره آینده‌شان با جنبش اصلاح طلبان مذاکره کنند. استدلال فارل بسیار متقاعد کننده بود و اکثریت اعضای بدن کلیسای والدنسن را راضی ساخت که به جنبش اصلاحات بپیوندند. در چنفوران، بیشتر والدنسن ها با مفاد زیر موافقت کردند:

«شخص مسیحی در صورتی حق دارد به نام خدا سوگند یاد کند که شرایط درج شده در متی ۵ را نقض نکرده باشد، زیرا در این صورت، نام یهوه به باطل برده نشده است.»
 «لزوم اعترافات زبانی [به گناهان] حکمی نیست که از جانب خدا صادر شده باشد و بر طبق متون مقدس، اعتراف واقعی شخص مسیحی فقط همان اعتراف [به گناه] در حضور خداست.»

«شخص مسیحی می‌تواند بر ضد مسیحیانی که نسبت به او خطایی مرتکب شده‌اند، تحت اقتدار دادگاه مدنی اقامه دعوی کند.»

«همه کسانی که نجات یافته‌اند، قبل از بنیاد عالم به جهت نجات مقرر شده بوده و

برگزیده شده بوده‌اند.»

«خادم کلام خدا نباید از محلی به محل دیگر مهاجرت کند، مگر اینکه این عمل وی برای خیریت کلیسا لازم باشد.»

برای فارل و اصلاح‌طلبان، چنین حرکتی مساوی کودتای الهیاتی بود. والدنسن‌ها اساساً توافق کردند که تمام الزامات معنوی سابقشان را که جنبش والدنسن برای آنها ایستادگی کرده بود، رها کنند. آنها به مدت قرن‌ها تحت جفای کلیسای کاتولیک بوده و متحمل آزار و اذیت‌های وحشتناکی شده بودند اما حاضر نشدند که حق سفر کردن و موعظه کردن خود را از دست بدهند. اما اکنون حاضر می‌شدند که بدون دادن قطره خونی، این حق را از کف بدهند. آنها در چنفوران حتی موافقت کردند که شیوهٔ انتخابی زندگی محقرانهٔ خود را نیز ترک گویند.

تسلیم روحانی چنفوران زمانی به نهایت خود رسید که والدنسن‌ها حاضر شدند به جای استفاده از نسخهٔ ترجمه شدهٔ والدنسن کتاب مقدس [که به مدت قرن‌ها مورد استفادهٔ ایشان بود]، از ترجمهٔ جدید فرانسوی آن استفاده کنند. آنها هیئت برگزیده بودند که ترجمهٔ نسخهٔ جدید فرانسوی را بر عهده داشت.

این واقعه، به یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های مهم پادشاهی خدا در تاریخ مسیحیت پایان داد. والدنسن‌ها برای اینکه جای پایشان را در مسیر جدید محکم کنند، همچنان به دست‌سازش دراز کردن به سوی دوستان تازهٔ خود ادامه دادند. آنها مسیحیان اصلاح‌طلب را طوری الگوی خود ساختند که حتی حاضر شدند با خوشحالی هر چه تمام‌تر به اقتدار شمشیر برای دفاع از اعتقادات خود خوشامد گویند. آنها چنین ابراز کردند که برداشت تحت‌اللفظی کتاب مقدس، «خطا»یی بیش نیست. شاخهٔ والدنسن‌ها تا به امروز به قوت خود باقی است ولی تعلیمات آنها دیگر شباهتی به مسیحیت حقیقی ندارد.

صهیون جدید در ژنو

پس از کنفرانس چنفوران، ویلیام فارل به ژنو نقل مکان کرد؛ شهری که او را با یک شهروند جوان با نام جان کالوین آشنا ساخت. فارل، کالوین را متقاعد کرد که مقدمه‌ای در باب ترجمه جدید و اصلاح شده کتاب مقدس بنویسد. این همان نسخه‌ای بود که والدنسنین‌ها با کاربرد آن موافقت کردند. فارل همچنین وی را متقاعد کرد که در ژنو بماند و جنبش اصلاحات را در آنجا رهبری کند. به زودی، ژنو تبدیل به مرکز اصلاحات سوئیس شد.

کالوین، مانند زوئینگلی، اختلاط کنستانتینی را قبول کرد. کالوین به جای اینکه ژنو را به سوی انجیل پادشاهی خدا سوق دهد، خواستار ایجاد دولتی در ژنو شد که کارکرد آن مانند اسرائیل عهدعتیق باشد. همه شهروندان دولت ملزم بودند که این اصلاحات را بپذیرند و در کلیسا شرکت کنند. دولت می‌خواست به طور جدی در اشاعه و حفظ تعلیم «درست» و زندگی مقدس فعال باشد. بدین ترتیب کسانی که قویاً از کالوین حمایت می‌کردند، احساس نمودند که تمامی آرزوهایشان به ثمر نهشته است.

با این حال، برای کسانی که با کالوین و اصلاحات وی موافق نبودند، این اتفاقات برابر با سر کار آمدن یک حکومت زورگو و دهشتناک بود. اصلاح‌طلبان ژنو برای حفظ نظم و انضباط جامعه، نظام خود را شورای تشخیص مصلحت (بدون حضور پاپ) نامیدند. این هیئت متشکل بود از تمام کشیشان شهر و دوازده نفر از پیشگامان جنبش اصلاحات کلیسایی. شهروندانی که با تعلیم پذیرفته شده کالوین مخالفت می‌کردند یا کسانی که خدمات و وظایف کلیسایی‌شان را به جا نمی‌آوردند، باید در پیشگاه این هیئت حاضر می‌شدند و جواب پس می‌دادند. پذیرش این آموزه‌ها با شور و شوق خیره‌کننده حامیانش به پیشرفت خود ادامه داد. مأمورین مدنی در تمام مناطق مختلف شهری منصوب شدند تا رفتار مذهبی مردم را مورد بازرسی و نظارت قرار دهند. این مأمورین مدنی اطلاعات هر کسی را که حتی کوچکترین جرمی مرتکب می‌شد، به مقامات بالاتر گزارش می‌دادند. آنها برای جاسوسی نمودن و کسب اطلاعات درباره والدین، حتی از کودکان آنها نیز استفاده می‌کردند.

اگر کسی متهم به مخالفت با حکم کالوین بود، مقامات بلافاصله خانه‌اش را برای کسب شواهد متقاعد کننده، جستجو می‌کردند. اگر شواهد جامع و ادله کافی یافت نمی‌شد،

مقامات، مظنونان را آنقدر شکنجه می کردند تا اعتراف کنند. سپس اعترافات ایشان را به عنوان مدرک رسمی برای اثبات جرمشان (حتی جرم ناکرده) به کار می بردند. اجازه دهید در اینباره چند مثال برایتان بیاورم:

در ماه ژوئن سال ۱۵۴۶ میلادی، شخصی یادداشتی بی نام و امضاء را بر روی تریبون کلیسای سنت پیر در ژنو یافت که واعظان اصلاح طلب را محکوم و تهدید به انتقام جویی می کرد. مقامات شهرداری به سرعت وارد عمل شدند. آنها متفکر تحصیل کرده ای به نام ژاک گروئت را محض سوء ظنی ساده، دستگیر کردند. سپس خانه او را تجسس نمودند. با این حال، هیچ شواهدی در رابطه با یادداشت ناشناس نیافتند. با این وجود، زمانی که مقامات، مقالات خصوصی گروئت را خواندند، به چند نکته انتقادی درباره تعالیم کالوین رسیدند. پس همین ادله مختصر، برایشان کافی بود که از گروئت یک جنایتکار بسازند. آنها او را آنقدر شکنجه کردند که در نهایت از سر ناچاری و اجباراً به «ارتکاب جرم [ناکرده] خود» اعتراف کرد. بعد از اخذ اعتراف نیز سر او را از بدنش جدا کردند.

چند ماه بعد، یک واعظ اصلاح طلب به نام ژان ترولیت با تعلیم کالوین در زمینه دوگانگی قضا و قدر الهی مخالفت کرد. این تعلیم در مؤسسات مذهبی-مسیحی کالوینی آموزش داده می شد. ترولیت اشاره کرد که تعلیم کالوین اساساً خدا را خالق و مسئول گناه معرفی می کند. این بدان معنا بود که خدا شریان را مجازات می کند، حال آنکه شخص خودش خالق و مسئول مشکل گناه است. با این حال، کالوین حاضر نبود که در اینباره با ترولیت یا هر کس دیگری مناظره کند. در عوض، او برای پاسخگویی به این مسئله بدین بسنده کرد که آموزه های وی- که در مؤسساتش تدریس می شوند- مستقیماً از جانب خدا بر او وحی شده اند. پس از این ماجرا، او ترولیت را از ژنو اخراج و تبعید کرد.

سوزاندن مردان

کالوین نسخه ای از تعلیمات دینی مسیحی خود را برای متفکر اسپانیایی، مایکل سروتوس فرستاد. سروتوس یک دانشمند و جغرافیدان بود. در واقع، او اولین کسی بود که به طور دقیق به تشریح سیستم گردش خون انسان پرداخت. سروتوس مرد با استعدادی بود که مندرجات بسیاری تألیف کرده بود. آثار او شامل برخی مشاهدات دقیق و در عین حال برخی گمانه زنی های اشتباه هستند. کالوین با ارسال نسخه ای از الهیات خود برای سروتوس،

امیدوار بود که «او را به صراط مستقیم هدایت کند.»

سروتوس نوشته‌های کالوین را مطالعه کرد و در حاشیه آنها یادداشت‌هایی نگاشت که مبنی بر انتقاد و بررسی نظرات کالوین بودند. او سه مورد از تعلیمات کالوین را مورد انتقاد قرار داد: تعمیم نوزادان، قضا و قدر الهی [در مورد نظریه برگزیدگی] و مبانی مربوط به تثلیث اقدس. اگرچه سروتوس به اولو‌هیت مسیح اعتقاد داشت، بی تردید از مطالعه تعلیم تثلیث اقدس کالوین کمی گیج شد و قطعاً می‌دید که در چندین مورد خطای بارز الهیاتی وجود دارد. سروتوس بعد از به پایان رسانیدن مطالعات و نگارش یادداشت‌هایش، متن را برای کالوین بازپس فرستاد. کالوین در پاسخ به این عملکرد وی، خشمگینانه اعلام کرد که اگر پای سروتوس به ژنو برسد، هرگز شهر را زنده ترک نخواهد کرد.

با این حال، قبل از اینکه دست کالوین به سروتوس برسد، او به چنگ خود فرانسویان افتاد. او در فرانسه در مخفیگاهی پنهان شده بود که مأمنش را کشف و او را دستگیر کردند. پس به جرم ارتداد حکم بر سوزانیدنش دادند. سروتوس از زندان فرار کرد و به ایتالیا رفت. او در راه خود به سوی ایتالیا اشتباهاً وارد ژنو شد. پس با خود اندیشید که اگر موفق شود یکی از موعظت کالوین را بشنود، اتفاق جالبی را تجربه کرده است. اما کالوین سروتوس را در میان جمعیت حاضر شناخت و دستور داد که دستگیرش کنند. سپس مقامات، او را به قعر سیاه‌چالی دهشتناک افکندند که گرما و نور خورشید بدان راه نداشت و با خرده غذایی او را زنده نگاه می‌داشتند.

دادگاه، حق داشتن وکیل به سروتوس را رد کرد. مقامات او را به نگارش چهل مقاله ارتدادی متهم کردند. اکثر این مقالات مربوط به موضوع تثلیث بودند، اما برخی دیگر نیز معترض به تعمیم نوزادان بودند و تعلیم می‌دادند که نوزادان تا زمان رسیدن به سن قانونی از گناه عاری هستند. حکم دیگری نیز سروتوس را محکوم به بی‌احترامی به الهیات کالوین می‌کرد. قاضی به سروتوس اجازه نداد که به توضیح و یا دفاع از هیچ‌یک از نظریه‌هایش بپردازد.

مقامات ژنو پس از شنیدن شواهد موجود، حکم محکومیت سروتوس را صادر کردند. آنها وی را به جرم تعلیمات ارتدادی، محکوم به سوزانیده شدن بر چوبک اعدام نمودند، در حالی که او حتی شهروند ژنو نبود و فقط از آن گذر می‌کرد. ویلیام فارل، مردی که والدینش را را متقاعد به پیوستن به جنبش اصلاحات کرده بود، سروتوس را به محل اعدام

برد و در این حین با صدای بلند او را به خاطر تمامی ارتدادهایش مورد شماتت قرار داد. هنگامی که آنها به محل اعدام رسیدند، فارل به جمعیت ناظران هشدار داد: «امروز شاهدید که وقتی شیطان انسانی را تحت کنترل خود درمی آورد، تا چه حد می تواند او را بازیچه خود قرار دهد. این مرد، دانشمندی بارع و برجسته است و گمان می برد که در مسیر راستی قدم برمی دارد. اما اکنون شیطان او را به طور کامل در چنگال خود گرفته است، به هوش باشید که شیطان در کمین نشسته است تا شما را نیز در بند خود گرفتار آورد، پس مبادا که شما نیز گمراه شوید.»

بعد از این بیانات، سروتوس را به چوبیکی زنجیر کردند و کومه ای از چوب اطراف او بر روی زمین گذاشتند که حدود نیمی از این چوب ها سبز بودند. سروتوس به علت نمناکی چوب ها به مرگی دردناک و اضطراب آور جان داد، در حالی که جمعیت با هیجان، او را تماشا می کردند.

گرچه کالوین توصیه کرد که سروتوس را به روش دیگری به جای سوزاندن اعدام کنند، با این حال وی از نفوذ خود برای جلوگیری از سوختن سروتوس استفاده نکرد. در واقع، چند ماه بعد، کالوین نوشت: «بسیاری از مردم مرا مخلوقی وحشی خوانده اند که (مطابق ادعای ایشان) اگر دوباره به وی فرصت داده شود، حاضر است مردی را که قبلاً کشته است، یکبار دیگر به همان نهج بکشد. من نه تنها برای نظرات آنها ارزشی قائل نیستم، بلکه حاضرم با شادمانی در مقابلشان بایستم تا بر صورتم تف بیندازند. ... هرکسی که اکنون مخالف محکومیت ستمکاران و کافران به مرگ است و این امر را ناعادلانه می پندارد، به طور آگاهانه و عمدتاً می خواهد در جرم ایشان مشارکت داشته باشد.»

تمامی نگرانی و فکر من در این میان این است که آیا والدینشها از پیش فکر کرده بودند که کارشان به اینجا بکشد. تا چند دهه قبل، خود آنها دائماً از تعاقب کنندگانشان در گریز بودند و در ملاء عام سوزانیده می شدند. اکنون ایشان از حمایت کنندگان جنبشی بودند که این بلاها را بر سر دیگران می آورد.

دستاوردهای اصلاحات چیست؟

اصلاحات سوئیس در نهایت چه دستاوردهایی داشت؟ مطمئناً، در اصلاحات انجام شده، کلیساها از تعلیماتی که روم به متن کتاب مقدس می افزود، مبری شدند: مریم پرستی،

تقدیس و تجلیل تصاویر و تمثال‌های مذهبی، پرستش مقدسین، قدرت پاپ‌ها و کاردینال‌ها، زیارت اماکن مقدس، و سایر آداب و رسوم غیر کتاب‌مقدسی از کلیسا برچیده شدند. این تغییرات فوق‌العاده بودند. با این حال، زوئینگلی، فارل، و کالوین هیچ کاری در جهت گسترش آموزه‌های مسیحیت پادشاهی خدا نکردند.

در حقیقت، الهیات کلیسای اصلاح شده در برخی موارد بیشتر به انجیل پادشاهی خدا مفید بود تا الهیات روم. همانطور که قبلاً توضیح دادیم، روم تعلیم اصول پادشاهی عیسی را «کمال‌گرایی» خواند. اگر یک مسیحی بخواهد قدم اضافی برای رسیدن به کمال مسیحی بردارد، باید با این تعالیم زندگی کند. کالوین، برعکس، تعلیم مسیحی پادشاهی خدا را کاملاً بی‌اهمیت قلمداد کرد.

طبق تعالیم کالوین، با توجه به نظریهٔ قضا و قدر الهی (برگزیدگی)، تعهد یا عدم تعهد فرد به تعالیم عیسی کوچکترین تفاوتی در احوال وی ایجاد نخواهد کرد. زیرا هیچ اتفاقی نمی‌تواند در سرنوشتی که خداوند از پیش برای او تعیین کرده است، تأثیر بگذارد. به علاوه همهٔ اینها، کالوین نیز مانند آگوستین معتقد بود که تعالیم عهدجدید درست همانند تعالیم عهدعتیق هستند و عیسی هیچ تعلیم اخلاقی و یا سبک زندگی متفاوتی از عهدعتیق ارائه نداده است. کالوین علیه مسیحیان پادشاهی خدا در ایام خود چنین سخن گفت:

«تنها نگرانی، این فریبکاران... این ادعاست: کمالی که خداوند از کلیسای مسیحی طلب می‌کند هرگز در رابطهٔ خدا با یهودیان که قوم او بودند، وجود خارجی نداشت. [از دیدگاه ایشان] اکنون این دیدگاه جدید در مورد آیین‌های کتاب مقدس صدق می‌کند. اما این عقیده که زندگی مسیحی قانون اخلاقی متفاوتی - از مردم عهدعتیق - دارد، سقیم است... این یک نظریهٔ اشتباه است....»

بنابراین، اجازه دهید که ما در این میان موضع خود را تعیین کنیم: با توجه به عدالت حقیقی روحانی، یعنی با توجه به تعهدی که مؤمن، با وجدانی بیدار در طریق خدا ابراز می‌دارد، چه در کسب و کار و چه در تمامی اعمالش، شریعت موسی به سادگی و کمال می‌تواند او را در این طریق هدایت کند، پس اگر طالب چنین طریقی هستیم، به سادگی باید با همیت و جدیت در این راه سلوک کنیم. بدین ترتیب هر کسی که چیزی بر این تعلیم می‌افزاید یا چیزی از آن می‌کاهد، طریق افراط و تفریط را در پیش گرفته است. بنابراین، موضع ما در این بین، مطمئن و مستحکم است.

«ما همان خدایی را عبادت می‌کنیم که پدرانمان در ایام قدیم عبادت کردند. شریعت و احکام هر دویمان نیز یکی است تا بدین وسیله کنترل افسار جسدمان را به دست گرفته و در حضور خدا در راستی سلوک کنیم. بدین ترتیب به همان نهج که شغل ما در زمانهای سابق مقدس و در نظر دیگران مقبول بود، امروز نیز نمی‌تواند از نظر مسیحیان، ممنوع و مردود باشد.»

کالوین مانند کاتولیک‌های رومی تعلیم می‌داد که کلیسا و دولت مدنی مسلماً دو رکن جدانشدنی (دوقلوهای) پادشاهی خداوند هستند. بنابراین دولت وظیفه داشت که از ایمان راستین و کلیسا محافظت به عمل آورد و شهروندان را مجبور کند که در تمام ابعاد زندگی خود به رعایت شرایع اخلاقی عهدعتیق متعهد باشند. این اصل به صراحت در اعلانیه دوم هلویتیکا (فرمان دوم سوئیس) در ۱۵۶۶ میلادی تبیین شده است:

«ما قطعاً تعلیم می‌دهیم که مراقبت از ناموس دیانت باید به طور خاص در دایرهٔ اختیارات کارکنان مدنی دولت باشد. بنابراین، اجرای اصول کلام خدا را به او بسپارید و مراقب باشید تا هیچ چیزی بر خلاف آن تعلیم داده نشود. به همین ترتیب، به او اجازه دهید که مردم را به واسطهٔ کلام خدا رهبری کند و ایشان را نظم و انضباط بخشد و در انجام وظیفه مسئول و متعهد بشمارد. باشد که مسند قضاوت وی در راستی و عدالت برقرار باشد. باشد که او حق هیچ انسانی را بر انسان دیگر تفوق ندهد و یا رشوه دریافت نکند. باشد که از بیوه‌ها، یتیمان و بیماران محافظت کند. باشد که او در مجازات و حتی تبعید جنایتکاران، فریبکاران و بربریان بکوشد. زیرا که تیغ شمشیر عدالت، در بطالت به سر نخواهد برد (رومیان ۱۳: ۴).

بنابراین، بگذارید که شمشیر خدا بر ضد همهٔ کج‌دلان، متخلفین، دزدان، قاتلان، ستمگران، قانون شکنان، تبهکاران و همهٔ کسانی که خداوند مجازاتشان کرده و حتی اعدامشان کرده است، برافراشته شود. باشد که او مرتدین کله شق را (که حقیقتاً هم مرتد هستند) سرکوب کند، که ایشان از کفرگویی به خدای متعال دست نمی‌کشند و کمر خود را بسته‌اند تا به کلیسای خدا صدمه رسانند و حتی آن را نابود کنند.

«و اگر ضرورت حکم می‌کند که برای حفظ ایمنی مردم جنگ کنیم، بگذارید در نام خدا جنگ نماییم، البته در صورتی که همواره حاضر باشیم تا آنجایی که ممکن است طریق صلح و سلامتی با سایرین در پیش گیریم و در حالی که خطر به گونه‌ای باشد که تنها جنگ کردن بتواند امنیت جان مردم را تضمین کند. و هنگامی که قوای مدنی کشور این اعمال را

در سایه ایمان انجام می‌دهد، از طریق به جا آوردن این اعمال نیکو، خدا را خدمت می‌کند، و برکات خداوند را دریافت می‌نماید.»

هنگامی که برخی از مسیحیان، تعلیم جنگ کالوین را زیر سؤال بردند و گفتند: «آیا این درست است که شخص مسیحی شمشیر به دست گیرد؟» او پاسخ داد: «من می‌خواهم بدانم که اگر از نظر مؤمنین استفاده از شمشیر و یا اعمال قدرت جرم است، چرا داوران عهدعتیق، به ویژه پادشاهان خوبی مانند داوود، حزقیا و یوشیا و حتی چند تن از انبیاء مانند دانیال، از آن استفاده کردند؟»

به عبارت دیگر، در ذهن کالوین هیچ چیزی با ظهور مسیحیت تغییر نکرده بود. همه چیز، به جز الهیات و شرایع، درست همان بود که در زمان یهودیت در اسرائیل بود. همانند یوشیا و حزقیا، مسیحیان باید سعی می‌کردند که اداره امور مدنی را به دست گیرند تا بتوانند به واسطه قوه مجریه دولتی، از جمله شمشیر، از دین راستین دفاع کنند.

پس عیسی به طور خاص تعلیم داد که چون پادشاهی او از «این جهان» نیست، شاگردانش نباید برای دفاع از او با دشمنان مبارزه کنند. بنابراین، وقتی کالوین گفت که مسیحیان باید برای دفاع از خود و کلیسایشان شمشیر بردارند، منظورش همین پادشاهی دنیوی بود که نیاز به حفاظت و حمایت داشت. صهیون جدید او پادشاهی این دنیا بود، درست مثل تمام دیگر پادشاهی‌های دنیوی.

۳۳

بیرق پادشاهی خدا دوباره افراشته می شود

اصلاح طلبان سوئیسی موفق شدند والدنسنین ها را که شاهدان راستین پادشاهی خدا بودند، نابود کنند. اما آنها نمی توانستند دیگران را از برافراشتن علم پادشاهی خدا باز دارند. یکی از دستاوردهای بسیار خوب اصلاحات، این بود که چاپ و توزیع کتاب مقدس را در سراسر اروپا رایج ساخت. شمار بسیاری از تحصیل کردگان اصلاح طلب، کتاب مقدس را به زبانهای بومی مختلف ترجمه کردند و هزینه اندک چاپ به عامه مردم قدرت خرید کتاب را داد.

شمار بسیاری از اروپاییانی که فرصت یافتند کتاب مقدس را برای خودشان بخوانند - آزاد از قیود تعلیمی اصلاح طلبان آگوستینی - پیام انجیل پادشاهی خدا بر قلبشان مکشوف شد. بنابراین جنبش کاملاً تازه ای برای پادشاهی خدا در سراسر شمال اروپا به طور همزمان آغاز گشت.

در زوریخ سوئیس، جرقة این جنبش تازه، طی دوره ای که زوئینگلی موعظه می کرد، زده شد. بعضی از همکاران زوئینگلی به نقاط کور تعلیم آگوستینی وقوف داشتند و به وضوح انجیل پادشاهی خدا را در تعالیم عیسی می دیدند. آنها می خواستند مسیحیتی را که رسولان عیسی تعلیم می دادند، احیاء کنند، اما زوئینگلی مایل نبود که مسیر اصلاحاتش را فراتر از آنچه شورای شهر مجاز می شمرد، پیش ببرد. بدین ترتیب، این گروه از مسیحیان پادشاهی خدا، تصمیم گرفتند که جلساتشان را در خانه ها و به طور خصوصی برگزار کنند. علاوه بر احیاء کردن تعالیم پادشاهی عیسی، این گروه جدیدالتأسیس پادشاهی خدا نیز نیاز به بنیان گزاری کلیسای مقدس و با نظم و انضباط داشتند، نه یک کلیسای دولتی که تمامی مردم محلی را ملزم به شرکت در جلسات خود نماید.

آنها همچنین فلسفه جبری را رد کردند. با این حال، زوئینگلی اثبات کرد که او نیز درست به اندازه کالوین، شخصی بی صبر و تحمل و کله شق است. با تصویب زوئینگلی، مقامات مدنی به سرعت قوانینی را علیه این گروه از مسیحیان پادشاهی خدا نیز وضع کردند و آنها را آناپاتیست ها (دوباره تعمیدی) نامیدند (زیرا آنها به جای پذیرش غسل تعمید دولتی نوزادانشان، به غسل تعمید داوطلبانه، بر اساس تصمیم شخص معتقد بودند). یکی از این

قوانین به شرح زیر است:

«به منظور جلوگیری از فتنه‌ای که فرقه خطرناک، شرور، آشفته حال و از هم گسیخته آناپاتیست‌ها بر پا کرده‌اند، ما بدین نهج صلاح دیدیم: اگر به کسی سوء ظن شود که دوباره تعمید یافته است، دادگاه مدنی باید چنین شخص را مجازات کند و بنا به درجه جرمش او را از شهر تبعید کند. مردم باید هر کسی را که علاقمند به تعمید دوباره باشد، به مقامات گزارش دهند. هر کسی که با این حکم موافقت نکند، طبق حکم دادگاه مدنی مجازات خواهد شد.

آموزگارانِ تعلیم تعمید دوباره، واعظان آن و رهبران جلسات متنوع ایشان، همگی باید در آب غرق شوند. کسانی که قبلاً از زندان آزاد شده‌اند و با ادای سوگند، از این ارتداد اعلام برائت کرده‌اند نیز مجازات مشابهی خواهند داشت. حکم آناپاتیست‌های غیربومی نیز تبعید است؛ و در صورتی که به محل مسکنت سابقشان باز گردند، باید غرق شوند. هیچ کس مجاز نیست که از کلیسای [دولت] جدایی بطلبد و خود را از دریافت شام خداوند محروم سازد. هر کسی که از یک حوزه قضایی به حوزه قضایی دیگری بگریزد، بر اساس حکم دادگاه باید نابود یا تبعید شود.»

زوئینگلی و مدافعان مدنی او به سرعت هر معلم یا هر رهبر جنبش آناپاتیستی را که می‌یافتند، دستگیر می‌کردند. آنها این مسیحیان را به سیاه چال می‌انداختند و تنها با نان و آب تغذیه‌شان می‌کردند. اگر این مسیحیان در زندان حاضر به رفع «اشتباهات» خود نمی‌شدند، دست‌های آنها را از پشت می‌بستند و سپس در رودخانه غرقشان می‌کردند. نام این عملشان نیز غسل تعمید مرگ بود.

در آلمان، اتریش و هلند، رهبران دیگر و گروه‌هایی از مسیحیان پادشاهی خدا به طور مستقل از آناپاتیست‌های سوئیس تشکل یافتند. این گروه‌های دیگر پادشاهی خدا همواره با همان پیغام اصیل انجیل پادشاهی خدا منور می‌شدند و خیلی زود با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند. اصلاح‌طلبان و کاتولیک‌ها، همه این مسیحیان پادشاهی خدا را آناپاتیست‌ها نام نهادند.

تمام گروه‌های اصلی و بزرگ اصلاح‌طلبان معتقد بودند که مشکل اولیه و بنیادین روم، الهیات آن است. زیرا همه این اصلاح‌طلبان تصور می‌کردند که ماهیت مسیحیت، در الهیات آن خلاصه شده است. با این حال، آناپاتیست‌ها به درستی می‌دیدند که ماهیت

واقعی مسیحیت را کیفیت رابطه شخص با خدا تعیین می کند، نه الهیات. ما در ابتدا باید از نو متولد شویم تا بتوانیم به ملکوت (پادشاهی خدا) راه یابیم. پس از آن می توانیم همچون شاخه ای که به تاک پیوند خورده است، در مسیح رشد کنیم. بله، روم آداب و رسوم و تعالیم غیر کتاب مقدسی زیادی داشت و همه این اشکالات باید اصلاح می شدند. اما فقط اصلاح الهیات نمی توانست مشکل اساسی را حل کند.

مشکل اساسی این بود که کاتولیک رومی تا حد زیادی تبدیل به یک دین مکانیکی [نظام خشکی که برای تغییر از انعطاف کافی برخوردار نبود] شده بود. همه اجزای این مکانیزم به طور خودکار عمل می کرد. اگر فردی به کلیسا احترام می گذاشت، مقدسین را تجلیل می کرد و در ایمانی که به کلیسا داشت (بدون زیستن در گناهی هلاکت بار) دار فانی را وداع می گفت، از نجات الهی برخوردار می شد. اگر شخصی گناهی جدی مرتکب می شد، می توانست با به جا آوردن رسوم کاتولیکی از قبیل اعتراف شخصی در حضور کشیش، از عقوبت آن برحذر بماند. این رسوم عبارت بودند از پرداخت اعانات کلیسایی، زیارت اماکن مقدس کاتولیکی، شرکت در جنگ های صلیبی، ریاضت کشیدن برای دستیابی به کمال روحانی و یا تجلیل مقدسین. بنابراین رابطه شخص با مسیح هرگز درونی نبود و انجام این امور ظاهری، ارتباطی با تبدیل قلب شخص نداشت.

اکنون می خواهیم برایتان شفافاً توضیح دهم که خود کلیسای کاتولیک رومی هرگز رسماً تعلیم نمی داد که مسیحیت یک سیستم مکانیکی صرف است که اجرای لیستی از مراحل ظاهری، تعهد شخص را بدان ثابت می کند. کلیسا قطعاً تعلیم می داد که عشق به خدا و توبه قلبی و واقعی از گناه، اموری ضروری هستند. این مشکل (که تا به امروز هم در نظام کاتولیکی وجود دارد) به طور غیررسمی، عادت رایج بین مردم بود. پس بدین ترتیب فاصله قابل توجهی بین آنچه روم رسماً تعلیم می داد و آنچه در واقعیت جامعه کاتولیک معمول بود، حائل می شد. پس کاتولیسیم رومی تا حد زیادی به یک مذهب ماشینی تبدیل شده است که با وعظ هایش فیض خدا را بی ارزش می سازد.

معمولاً چنین تصور می شود که جنبش اصلاحات تمامی این رسوم را تغییر داد. اما جنبش اصلاحات، این رسوم غلط (تقدیس تمثال ها و ثروت اندوزی) را با نوع دیگری از اعتقادات اشتباه (فیض ارزان و ایمان آسان) جایگزین کرد. مثلاً اینکه فقط ایمان بیاورید عیسی برای گناهان شما مرد و اطاعت شما از احکام خدا، هیچ نقشی را در نجاتتان ایفاء

نخواهد کرد، پس-هورا- شادمان باشید که زندگی ابدی شما در بهشت تضمین شده است. در حقیقت، لوتری‌های آلمانی تفاوت چندانی با کاتولیک‌های آلمانی نداشتند، به غیر از الهیات و آداب و رسوم عبادتی‌شان. مطمئناً، کلیساهای اصلاح شده سوئیس، نوع بسیار سخت‌تری از زندگی مسیحی را برای پیروانشان مقرر می‌کردند و توسط قوای اجرایی مقامات مدنی، التزام به آن را از مردم مطالبه می‌نمودند. با این حال این کلیساها همچنان به مسیحیتی معتقد بودند که سیستمی مکانیکی داشت. مثلاً طبق اعتقاد آنها، خدا هر انسانی را حتی قبل از تولدش به جهت نجات و هلاکت مقرر کرده است.

تولد تازه

لوتر، زوئینگلی، کالوین، و یا کاتولیک‌های رومی هیچ‌یک تأکید چندانی بر تولد تازه نداشتند. تولد تازه فقط بخش کوچکی از کل فرایند مکانیکی نظام الهیاتی ایشان را تشکیل می‌داد. اما برای آناباپتیست‌ها، این موضوع کاملاً متفاوت بود. شخص باید با تولد تازه سفر ایمان خود را شروع می‌کرد و شخصاً به پادشاهی عیسی مسیح متعهد می‌شد. پس از نظر آنها کل ماجرا در این خلاصه نمی‌شد که شخص فقط به عیسی ایمان آورد و او را به عنوان نجات‌دهنده خود بپذیرد. عیسی در عین حال که منجی بود، خداوند نیز بود و نه تنها از لحاظ الهیاتی، بلکه از نظر عملی نیز در زندگی واقعی شخص فعالیت داشت. یکی از آناباپتیست‌ها این موضوع را چنین شرح داده است:

«اکنون برخی از اشخاص ممکن است چنین جواب دهند: اعتقاد ما این است که مسیح پسر خداست، که کلام او حقیقت است و ما با خون و حقیقت او از گناهان خود باز خرید شده و رستگار شده‌ایم. ما غسل تعمید یافتیم و روح القدس را دریافت کردیم؛ پس اکنون دیگر ما کلیسای واقعی و عضو جماعت مسیح هستیم.» پاسخ ما بدیشان این است که: «اگر ایمان شما به همان گونه‌ای است که توصیف می‌کنید، چرا به احکامی که در کلام او ذکر شده‌اند، عمل نمی‌کنید؟» او فرمان داده است: «توبه کنید و احکام مرا نگاه دارید ... خواننده‌ای که این حکم را درک کرده است، می‌داند که طبق گفته خودتان، اگر چنین اتفاقی برای شما افتاده باشد، ... شما خود را ملزم خواهید دانست که علاوه بر تجربه تولد مذکور و دریافت روح، اثرات حکمت، قدرت و ثمرات روح القدس نیز در شما یافت شود، و الاً ایمان شما باطل، بیهوده و مرده است. پس در

این صورت نه در روح القدس زیست می‌کنید و نه در قوت تولد تازه.»

همین نویسنده نوع ایمانی را که لازمه التزام به انجیل پادشاهی خداست، چنین توصیف می‌کند: «ایمان انجیلی واقعی نمی‌تواند وقت خود را به بطالت سپری کند. بلکه برهنگان را می‌پوشاند. گرسنگان را سیر می‌کند. ماتم‌زدگان را تسلی می‌دهد. افراد فقیر را پناه می‌دهد. جفا کنندگان (دشمنان) خود را محبت می‌نماید. بر زخم‌های مجروحان مرحم می‌نهد. همه کس را همه چیز می‌شود.» همانطور که یکی دیگر از رهبران آنا‌بابتیست بیان کرد: «هیچ کس واقعاً نمی‌تواند مسیح را بشناسد، مگر اینکه در زندگی‌اش از او پیروی کند.»

همانطور که پولس گفت: «زیرا ملکوت خدا به زبان نیست بلکه در قوت است.» (اول قرنتیان ۴: ۲۰). ماهیت پادشاهی خدا در واژه‌ها-الهیات- یافت نمی‌شود، بلکه در قوت عملکرد آن در زندگی انسان. پولس در این بخش در مورد قدرت انجام معجزات صحبت نمی‌کرد. معجزات، همانند کلمات هستند. آنها می‌توانند جزئی از پادشاهی خدا باشند، اما نه ماهیت و جوهر آن. آنها به خودی خود هیچ واقعیتهایی را به اثبات نمی‌رسانند. عیسی می‌دانست که ما انسانها به موضوع معجزات علاقه بسیاری نشان می‌دهیم؛ پس پیش از آن به ما هشدار داد: «بسا در آن روز مرا خواهند گفت: «خداوندا، خداوندا، آیا به نام تو نبوت نمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختم؟» «آنگاه به ایشان صریحاً خواهم گفت که «هرگز شما را نساختم! ای بدکاران از من دور شوید.» (متی ۷: ۲۲، ۲۳).

اگر عیسی خادمینی تا به این پایه متعهد را به رسمیت نمی‌شناخت، بدین ترتیب ایشان- این شاخه‌ها- هرگز واقعاً در عیسی- تاک حقیقی- پیوند نخورده بوده‌اند. آنها تمام حیات مسیحی خود را در یک دنیای خیالی به سر می‌بردند و به خیال خود، در نام عیسی نبوت می‌کردند و ارواح شریر را از دیگران اخراج می‌کردند. آنها گمان می‌بردند که قدرت دارند، اما هر قدرتی که در آنها عمل می‌کرد، در واقع از جانب عیسی نبوده است. مشکل آنها چیست؟ آیا آنها به جای توکل به خدا، بر اعمال شخصی خود تکیه می‌کرده‌اند؟ نه، عیسی خاطر نشان کرد که مشکل آنها عدم تعهد به «سخنان» و فرامین وی بوده است. پادشاهی او دارای قوانین خاصی است و اگر ما از قوانین او اطاعت نکنیم، در واقع طریق بی‌قانونی در پیش گرفته‌ایم.

آنا‌بابتیست‌ها به این نکته اهمیت بسیاری می‌دادند و در اینباره با شنوندگان خود سخن

می گفتند. مهم نیست که شما چقدر دانش الهیاتی دارید و مهم نیست که برای تولد تازه تان رسماً چه اقداماتی به عمل آورده‌اید. اگر زندگی تان تحت قدرت و کنترل روح القدس نیست، همه تلاش‌های شما بی‌ارزش است. انسان ممکن است برخلاف انتظارش هرگز در تاک عیسی پیوند نخورده باشد یا حتی شاخه ایمانش از این تاک بریده شده و دور افکنده شده باشد. شاخه‌ای (کسی) که در تاک مسیح رشد می‌کند، بی‌شریعت نیست. پس شیوه زندگی او احکام مسیح را نقض نخواهد کرد.

شهروندان پادشاهی خدا

یک نویسنده آناپتیسست، شیوه زندگی هم‌ایمانان خود را چنین شرح داد: «ایشان در زمان دریافت غسل تعمید، گناهان خود را با مرگ خداوند دفن می‌کنند و با او برای یک زندگی جدید برمی‌خیزند. آنها قلب‌های خود را با کلام خداوند ختنه می‌کنند؛ و با تعمید روح القدس به بدن بی‌عیب و مقدس مسیح پیوند می‌خورند. پس دیگر اعضای متعهد به کلیسای او خواهند بود که در طریق اطاعت از شریعت حقیقی و کلام خداوند سلوک خواهند کرد. آنها در مسیح زیست می‌کنند و در تمام سکناات خود ثمرات روح، ماهیت جوهر و قدرت او را آشکار می‌کنند. آنها قلباً با خداترسی زیست می‌کنند و با تمام افکار، سخنان و اعمال خود به هیچ چیز جز ستایش خداوند و نجات برادران عزیزشان نمی‌پردازند. نفرت و انتقام از آنها به دور است، زیرا آنها به نفرت کنندگان خود محبت می‌کنند و به کسانی که با حيله و نیرنگ از ایشان سوء استفاده می‌کنند، نیکویی می‌نمایند و برای کسانی که آنها را آزار می‌دهند، دعا می‌کنند.

«این افراد که تولد تازه یافته‌اند، صاحب پادشاهی روحانی‌اند که با اقتدار ملایم و مهربانانه سخنانش به توسط روح القدس و کلامش بر ایشان سلطنت می‌کند. او آنها را به لباس سپید عدالت که از ابریشم خالص است، می‌پوشاند. او آنها را با آب زنده روح القدس تازه می‌سازد و آنها را نان حیات می‌دهد. نام او مسیح عیسی است. آنها فرزندان صلح و سلامتی هستند که شمشیر خود را برای شخم زدن زمین و نیزه‌هایشان را برای غرس درختان، شکسته‌اند و دیگر دست خود را به جهت جنگ و خونریزی دراز نمی‌کنند. پس ایشان مال خدا را به خدا و مال قیصر را به قیصر می‌دهند.»

این مسیحیان جدید پادشاهی خدا به سرعت یکدیگر را پیدا کردند و به تشکیل جوامع محلی و اتحادیه‌های قاره‌ای در سراسر دنیا پرداختند. جنبش آناپتیست به سرعت در حال گسترش بود و چنین به نظر می‌رسید که این جنبش بزرگ‌تر از جریان اصلاحات کلیسایی باشد. آناپتیست‌ها هیچ سیستم مذهبی سازمان یافته‌ای نداشتند. در عوض، مانند مسیحیان اولیه، همه آناپتیست‌ها خادمین مسیحی بودند، و انجیل پادشاهی خدا را با هر کسی که می‌توانستند به اشتراک می‌گذاشتند. یکبار دیگر، انجیل پادشاهی خدا، با نفوذ تبدیل‌کننده و بیداری بخشی که در جهان داشت، چهره جهان را تغییر داد!

اما دنیا نیز فوراً در مقابل این تغییرات عکس‌العمل نشان داد. دنیا تمایلی به تغییر یافتن ندارد. اصلاح‌طلبان از اینکه شاهد بودند تعداد زیادی از مردم به جنبش جدید پادشاهی خدا می‌پیوندند، ترسیدند، زیرا آنها نیروهای جنگی کافی برای مبارزه با کاتولیک‌ها و ترک‌ها را به طور همزمان نداشتند. هر دو جناح اصلاح‌طلب و کاتولیک، خواهان بنیان‌گذاری جامعه‌ای بودند که حول محور اختلاط کنستانتینی بنا شود. آنها بر این باور بودند که اگر کلیسا و دولت به هم نپیوندند، ارکان جامعه از هم خواهد پاشید. بنابراین مصمم شدند که آناپتیست‌ها باید بمیرند!

هر دو کلیسای کاتولیک رومی و جنبش اصلاحات، مسیحیان پادشاهی خدا را به همان شکنجه‌های غیرانسانی که رومیان بت‌پرست سابقاً در حق مسیحیان دوران خود روا داشته بودند (به جز انداختن آنها در مقابل شیرها) معذب ساختند. به عنوان مثال، مقامات آلمان، حکم اعدام رهبر آناپتیست‌ها، مایکل ساتلر را چنین صادر کردند:

«حکم قضات چنین تصویب شده است که مایکل ساتلر به دست جلاذ سپرده شود، تا او را به محل اعدام برده و زبانش را قطع کنند. سپس، او را دو بار به یک واگن وصل کنند تا دو بار قطعاتی از بدنش را به ضرب پارگی با گیره‌های سرخ و داغ جدا سازند. پس از اینکه او را از دروازه [شهر] خارج کردند، پنج بار دیگر به همان شیوه پنج قطعه دیگر از بدن او را جدا می‌سازند. بعد از این، جسد او باید تا به خاکستر سوخته شود.»

مایکل ساتلر به جرم چه جنایات وحشتناکی متحمل چنین مجازات بی‌رحمانه‌ای شد؟ او به سادگی پادشاهی مسیحیت را به دیگران تعلیم می‌داد. دو مورد از نه مقاله‌ای که بر جرائم او تأکید داشتند و باعث شدند که حکم اعدام علیه او صادر شود، از این قرار بودند: او معتقد بود که سوگند خوردن به نام خدا عملی غیرمسیحی است و شخص مسیحی نباید با

دشمنان خود مقاومت کند. من در این فکرم که آیا آن مقامات مسیحی، گوشت مسیح را نیز با گیره‌های سرخ داغ پاره می‌کردند و سپس او را زنده زنده می‌سوزانند. زیرا او نیز موعظه کرد که با دشمنان خود مقاومت نکنید و به نام خدا سوگند نخورید.

آزار و شکنجه آناباپتیست‌ها در واقع بدتر از شرایط مسیحیان اولیه روم بود. زیرا که شکنجه‌های جدید از نظر درجه بی‌رحمی، خیلی فجیع‌تر بودند. با وجود این آزار و اذیت شدید، اصلاح‌طلبان و کاتولیک‌ها نتوانستند جنبش جدید پادشاهی خدا را به طور کامل از بین ببرند. اقلیت وفادار ایشان تا به امروز نیز با ما هستند. در همان دوران، آناباپتیست‌ها نیز در برخی موارد نقص و ضعف داشتند. به عنوان مثال، در نتیجه آزار و شکنجه‌های وحشتناکی که از جانب سایر به اصطلاح مسیحیان، بر ایشان روا داشته می‌شد، بسیاری از آنها در نهایت، اشتیاق و غیرت مسیحی‌شان را برای شهادت دادن به دیگران از کف دادند.

دیگر مسیحیان پادشاهی خدا

جنبش آناباپتیستی یکی از مهم‌ترین جنبش‌های تاریخ مسیحیت بود. نه تنها آناباپتیست‌ها انجیل پادشاهی خدا را در قرن شانزده احیاء کردند، بلکه بقیه ایشان نیز بیرق انجیل را به مدت پانصد سال برافراشتند.

با این حال، آناباپتیست‌ها به هیچ وجه تنها مسیحیان راستین پادشاهی خدا در طول پانصد سال گذشته نبوده‌اند. گرچه کلیساهای اصلاح شده معمولاً مسیحیان پادشاهی خدا را «مسیحیت به اعمال» می‌نامند، مسیحیان پادشاهی خدا فرداً فرداً همچنان در زمینه چنین کلیسایایی نیز رشد کردند. حتی در این دوران، برخی از مسیحیان پادشاهی خدا در کلیسای کاتولیک روم نیز یافت می‌شدند. فقط تنها تفاوت در این است که در کلیسای کاتولیک یا کلیسای اصلاح شده، سخت‌تر می‌توان مکتب مسیحیت را عملی ساخت. در حقیقت، در پادشاهی خدا، هیچ جنبش مسیحی پایداری از نهضت اصلاح‌طلبان سر بر نیاورده است.

کوئیکرها

اگر چه بعضی از آناباپتیست‌ها به انگلستان رسیده بودند، ایشان هرگز قادر به اقامت دائمی در آنجا نشدند. با این حال، در سال ۱۶۴۷ میلادی، یک جنبش بومی و مستقل پادشاهی خدا در انگلستان آغاز شد. این جنبش جدید توسط نجیبزاده‌ای به نام جورج فاکس آغاز شد.

طبق معمول جنبش‌های راستین کلیسایی، او محضاً با مطالعه کتاب مقدس، بدون هیچ گونه آموزش الهیاتی، انجیل پادشاهی خدا را کشف کرد.

فاکس با هیجان، شادی و مشتاقانه، مسیحیان سراسر انگلستان را به پادشاهی خدا دعوت کرد. او در موعظت خود چنان محکم و پراقتدار بود که بعضی اوقات موعظه و اعظ کلیسای دولتی را قطع می‌کرد و در میان موعظه او، شروع به سخن گفتن و موعظه کردن برای جماعت حاضر می‌نمود. یک بار پس از انجام این کار، وی باعث برانگیخته شدن خشم اعضای کلیسا شد و جماعت حاضر او را دستگیر و حلق آویز کردند. هنگامی که فاکس از حلق آویز شدن در حد مرگ، جان سالم به در برد، مردم آنقدر او را کتک زدند که بیهوش شد. وقتی که او در نهایت به هوش آمد، برخاست، به جماعت اطرافش نگاه کرد و با صدای بلند گفت: «اگر دوست دارید، دوباره به من حمله کنید. بازوها، سر و گونه‌های من در اختیار شماست.» جماعت حاضر، در کمال حیرت و شگفتی، او را به حال خود رها کردند.

جورج فاکس با موعظت خود، شاگردان بسیاری را پرورش داد و مریدان او، خود را «جامعه دوستان» نامیدند. بعضی دیگر از آنها کوئیکرها نام گرفتند، که امروزه نیز بیشتر آنها را به همین نام می‌شناسیم. کوئیکرها در سرتاسر انگلستان و بعداً در آمریکا، معیارهای پادشاهی خدا را هر جا که می‌رفتند، اعلام می‌کردند. اگر چه مقامات کلیسا کوئیکرها را شلاق می‌زدند و زندانی می‌کردند، هیچ چیز نمی‌توانست آنها را خاموش کند. حتی در دوران مدرنیزم، پیوریتن‌ها سعی می‌کردند که تمام کوئیکرها را با تهدید به مجازات اعدام، از پا نهادن در ماساچوست بازدارند. اما کوئیکرها همچنان در ماساچوست نیز به نام مسیح شهادت دادند و به همین دلیل پیوریتن‌ها تعدادی از آنها را به دار آویختند.

بر خلاف آناپتیست‌ها و والدنسن‌ها، کوئیکرها تأکید داشتند که شهادت درونی روح القدس بر تدریس کتاب مقدس ارجحیت دارد. آنها معتقد بودند که به عصر جدیدی از تجربه روح القدس وارد شده‌اند، پس به اشتباه تعلیم می‌دادند که انجام غسل تعمید و شرکت در مراسم شام خداوند دیگر آیین‌هایی ضروری نیستند. تأکید آنها بر روشنایی درونی روح در طی قرون متمادی، آنها را به سوی فعالیت‌های اجتماعی بزرگ‌تر و بزرگ‌تر و وابستگی کمتر به کتاب مقدس سوق داد. به طوری که امروزه، جامعه کوئیکرها بسیار لیبرال است و عمدتاً به جای ایمان مسیحی، بر فعالیت‌های بشردوستانه تمرکز دارد. امروزه تنها اقلیت بسیار کوچکی از کوئیکرها به انجیل پادشاهی خدا بر طبق تعالیم کتاب مقدس التزام دارند.

برادران

در حالی که جنبش کوئیکر در انگلستان شکوفا شد، جنبش روحانی جدیدی در سراسر آلمان و اروپای شمالی، به نام پیتریم پدید آمد. مسیحیانی که اعضای کلیسای دولتی بودند در عطش اشتیاق برای یک زندگی روحانی اصیل می سوختند، پس در گروه‌های کوچک برای مطالعه کتاب مقدس و دعا دور هم جمع شدند. پیتیست‌ها مانند کوئیکرها بر عمل درونی و تبدیل کننده روح القدس تأکید داشتند و مانند کوئیکرها، به طور کلی تعمید و شام خداوند را جنبه‌های غیرمعمول و مبهم زندگی مسیحی می‌دیدند. متأسفانه، برخلاف کوئیکرها، اکثر پیتیست‌ها اطاعت صد در صد (تحت‌اللفظی) از تعالیم پادشاهی عیسی را آموزش نمی‌دادند. در اوایل دهه ۱۷۰۰ میلادی، در منطقه پلاتینیت آلمان، یک مسیحی جوان به نام الکساندر مک از خواب غفلت و عضویت در جنبش پیتیستی بیدار شد. در آن زمان اکثر پیتیست‌ها در کلیساهای دولتی (لوتری، اصلاح‌طلبان یا کاتولیک) باقی مانده بودند و جلسات عبادتی خود را در زمانهایی برگزار می‌کردند که با مراسم عبادتی دولت مناقشه نداشته باشند. با این حال، مک و هم‌رکبان روحانی او احساس کردند که باید از کلیسای دولتی جدا شوند و به مسیحیت اولیه و راستین روی آورند. مک و همراهانش با خواندن کتاب مقدس‌های خود توانستند به وضوح پیغام انجیل پادشاهی خدا را درک کنند. آنها سوگند خوردن، جنگیدن، ثروت‌اندوزی، دخالت دولت در امور کلیسایی و سایر مواردی را که با تعلیمات مسیح در تضاد بودند، رد کردند.

آنها خود را «برادران» می‌خواندند، و این مسیحیان جدید پادشاهی خدا نزد عموم مردم تحت عنوان باپیست‌های آلمان یا دانکرها معروف شدند. آنها مشتاقانه انجیل پادشاهی خدا را در سراسر شهرهایی که در آن زندگی می‌کردند، پخش کردند. آزار و اذیت مقامات دولتی، آنها را مجبور به کوچ نمودن از شهری به شهر دیگر کرد، تا اینکه در نهایت به جرمن تاونِ پنسیلوانیا رسیدند. بنجامین فرانکلین شخصاً با دانکرها مراد شده داشته است و در زندگینامه خود از ایشان چنین روایت می‌کند:

«من فکر می‌کنم متعادل‌ترین و میانه‌روترین رفتار روزگار را در میان دانکرها دیده‌ام. من در همان اوائل شکوفایی این جنبش، با یکی از مؤسسين آن به نام مایکل ولفیر آشنا شدم. او به من شکایت کرده بود که آنها شدیداً مایه برانگیخته شدن خشم دیگران هستند و دائماً دیگران کمر به اذیت و آزار ایشان می‌بندند. آنها به انجام اعمال و سنن نادرستی متهم

می شدند که به هیچ وجه مرتکب نشده بودند، و مظلومانه این سختی ها را متحمل می شدند. من به او گفتم که این همیشه رسم رایج جوامعی است که با فرقه های جدید روبرو می شوند و تصور می کردم که برای متوقف کردن چنین سوء استفاده ها و اتهاماتی، ممکن است بتوان از چاپ مقالات آگاهی دهنده و شفاف ساز استفاده کرد. تا بدین ترتیب مردم از تعلیمات و سنن ایشان آگاهی یابند. او گفت که این پیشنهاد سابقاً در پیشان مطرح شده، اما درخواست مزبور به دلایل ذیل رد شده است:

«هنگامی که ما برای اولین بار به عنوان یک جامعه به هم پیوستیم، خدا با خشنودی ذهن ما را منور کرد، تا پی ببریم که بعضی چیزهایی که قبلاً حقیقت می پنداشتیم، خطا بوده اند؛ و بعضی دیگر را که خطا محسوب می کردیم، حقیقت محض بوده اند. خدا قدم به قدم و لحظه به لحظه از نور معرفت خود بیشتر بر ما می تاباند، پس اصول ما اصلاح شده و خطایای ما کاهش یافته است. در حال حاضر، ما مطمئن نیستیم که به پایان این پیشرفت و کمال دانش روحانی یا الهی رسیده باشیم. ما از آن می ترسیم که اگر مجبور به اعتراف به ایمانمان باشیم، در آن صورت باید ایمان خود را به آن اعتقادنامه محدود و محدود به احساس خودمان کنیم و شاید در آن حالت دیگر حاضر نباشیم پیشرفت بیشتری در سلوک روحانی خود تحصیل کنیم. و ترس ما این است که آنگاه جانشینان ما، از ما نیز بیشتر تصور کنند آنچه که ما بزرگان و بنیانگذاران این فرقه انجام دادیم، مقدس بوده و غیر قابل تغییر و شکوفایی بیشتر است.

«این پایه از فروتنی در میان اعضای یک فرقه، شاید در کل تاریخ بشریت منحصر به فرد باشد، زیرا هر فرقه دیگری غالباً خود را صاحب حقیقت کل و محض محسوب می کند.» در واقع، رویکرد روشنفکرانه دانکرها به الهیات (فراتر از اصول بنیادین) یکی از شاخص های مهم جنبش های جدید پادشاهی خدا است. هنگامی که مؤمنان، پادشاهی خدا را کشف می کنند، لذت آنها از یافتن این گنجینه پنهانی، بسیار عظیم است، زیرا آنها در درجه اول و بالاتر از هر امری بر پادشاهی خدا و پادشاه آن، خدا تمرکز می کنند. آنها نگران مسائل پیچیده الهیاتی نیستند.

کلیسای رسولان مسیح

در قرن هجدهم، در سوئیس پس از اینکه عملاً جامعه آناپاپتیست ها از آن کشور محو

شدند، ساموئل فرولیچ، یک دانشجوی جوان رشته الهیات، مشارکت‌های مسیحی را بر اساس تفاسیری که از کلام خدا می‌نمود، سازماندهی کرد. جای تعجب نیست که این امر، او را با این اصول انجیل پادشاهی خدا آشنا کرد: عدم مقاومت در برابر دشمنان، الهیات ساده، شناخت نقشی که اطاعت در نجات مؤمن ایفاء می‌کند، و رد ادای سوگند و مردود شمردن مادی‌گرایی. فرولیچ و همسایگانش مانند همه مسیحیان پادشاهی خدا، شاهدانی مشتاق بودند و جنبش جدید پادشاهی خدا را در سراسر اروپا گسترش دادند. این مسیحیان پادشاهی خدا هنوز هم تا به امروز با ما هستند، و در اروپا به عنوان ناصری‌ها شناخته می‌شوند و در آمریکا به عنوان کلیسای رسولان مسیح شناخته می‌شوند.

جوانه‌های پادشاهی خدا

اکثر افرادی که کتاب مقدس را بدون توجه به تعلیم اشتباه پیشین مطالعه می‌کنند، عموماً به دانش صحیح از انجیل پادشاهی خدا می‌رسند. بنابراین تعجب آور نیست که کلیساهای خانگی جدید و مشارکت‌های کوچک اغلب انجیل پادشاهی خدا را تعلیم می‌دهند. در واقع، برخی از کلیساهای متدوالی که امروزه برای ما آشنا هستند، در حقیقت، تعلیم عدم مقاومت در برابر دشمنان را پذیرفته‌اند و انجیل پادشاهی خدا را همچون نوزادانی در مسیح [به محض تقدیم کردن قلبشان به مسیح] بیش از هر کس دیگری تبلیغ می‌کنند. بعضی نمونه‌های بارز این مورد عبارتند از، کلیسای مسیح، کلیسای مسیحیان، کلیسای مورایان، و بعضی کلیساهای وزلیان مقدس و کلیساهای پنتیکاستی. همانطور که این جنبش‌ها به رشد خود ادامه دادند، دانشکده‌های الهیات بنیان‌گذاری کردند، در جامعه اطرافشان نام نیکویی یافتند و معمولاً به تدریج بخش بزرگی از تعالیشان را که بر پادشاهی خدا متمرکز بود، متأسفانه از دست دادند.

قبل از اینکه به بررسی تاریخچه جنبش‌های مختلف پادشاهی خدا پایان دهیم، من می‌خواهم روشن کنم که این گروه‌های پادشاهی خدا به اعتقادات الهیاتی متحدی نرسیده‌اند. همه آنها (به استثنای کوئیکرها که آموزه‌های آنها در باب تعמיד، ضعیف بود.) به کلیسای رسولان و انجیل پادشاهی خدا متعهد بودند و شیوه زندگی عیسی مسیح را سرمشق خود قرار داده‌اند. عیسی به چنین مسائلی اهمیت و ارجح می‌نهد.

توپ اکنون در میدان ماست

همانطور که قبلاً گفتم، آنچه که من در این کتاب با شما در میان گذاشتم، الهیات فردی دیوید برکوت نیست. این کتاب، شرح تاریخ ایمان مسیحی است. این همان چیزی است که کلیسای چند قرن اول مسیحیت تعلیم داد، و به راحتی می توان برحق بودن و سندیت آن را از نوشته های مسیحیان پیش از دوره کنستانتین اثبات کرد.

انجیلیانی که مریم را عبادت می کنند

اگر هیچ نکته دیگری از این کتاب را به یاد نیاورید، امیدوارم دست کم به یاد داشته باشید که ماهیت و جوهر مسیحیت را رابطه زنده تشکیل می دهد، نه الهیات و امور خشک ماشینی. این بدان معنا نیست که هیچ تعلیم الهیاتی محضی وجود ندارد که بدان بتوان تمسک جست، زیرا الهیات درست نیز وجود دارد. با این حال، هنگامی که ما وارد پادشاهی خدا می شویم، در واقع یک رابطه زنده و دائمی با پادشاهمان برقرار می کنیم.

البته، اکثر کلیساها امروز اذعان می کنند که مسیحی هستند و بالنتیجه در واقع با عیسی مسیح رابطه برقرار می کنند. اما رابطه ای که آنها توصیف می کنند، همان چیزی نیست که عیسی درباره آن صحبت می کند. روابط الهیات معاصر مدرن معمولاً یک رابطه جعلی با یک عیسی تقلبی است.

من شما را تشویق می کنم که این موضوع را خودتان شخصاً بررسی کنید. نوشته های مسیحیان اینچنینی بسیار هستند و در منابع مختلف موجود است.

یکی از گناهان بزرگ کلیسای کاتولیک رومی، تعهد آن به مریم است. مریم کاتولیسیم رومی و ارتدو کسی شرقی بسیار محبوب است، چرا که مریم هرگز از هیچ اتفاقی خشمگین نمی شود، او هرگز گناه را مجازات نمی کند، و هیچ فرمانی برای صادر کردن ندارد. فیض او هر گناهی را پوشش می دهد. و اراده او فقط به این محدود می شود که مریدانش به او تعهد داشته باشند و در ازای آن، پاداشی مملو از عزت و محبوبیت دریافت کنند. کاتولیک های فریب خورده تصور می کنند که با این مریم دروغین ارتباطی زنده و دائمی دارند.

اگرچه مسیحیان کتاب مقدس خوان به خاطر پرستش مریم از کاتولیک ها به انتقاد

می‌پردازند، حقیقت این است که بسیاری از آنها نیز مریم را عبادت می‌کنند. چطور؟ آنها مریم را عبادت می‌کنند؟ بله، آنها نیز همین کار را انجام می‌دهند، اما آنها او را عیسی می‌خوانند، نه مریم. عیسی محبوبی که ایمان مسیحی را بسیار آسان ساخته است، به سادگی نسخه‌ی مشابهی از مریم کاتولیکی است. این عیسی هرگز عصبانی نیست، او هرگز گناه را مجازات نمی‌کند و حکم و فرمانی نمی‌دهد. او تماماً فیض است و هیچ انتظاری جز شادی مؤمنین و برقراری مراسم پرستش خدا ندارد. رابطه با این عیسی تقلبی واقعی‌تر از رابطه ساختگی کاتولیک‌ها با مریم نیست.

خدا ما را آزمایش خواهد کرد

بخش مهمی از الهیات پادشاهی خدا، تأکید می‌کند که خدا ما را آزمایش خواهد کرد. ایمان ما به آزمایش می‌رسد تا بینیم آیا واقعاً عیسی واقعی را دوست داریم یا نه. به همین دلیل است که یعقوب به ما می‌گوید: «چون که می‌دانید که امتحان ایمان شما صبر را پیدا می‌کند. لکن صبر را عمل تام خود باشد تا کامل و تمام شوید و محتاج هیچ چیز نباشید.» (یعقوب ۱: ۴، ۳). «بلکه چنانکه مقبول خدا گشتیم که و کلای انجیل بشویم، همچنین سخن می‌گوییم و طالب رضامندی مردم نیستیم، بلکه رضامندی خدایی که دل‌های ما را می‌آزماید.» (۱ اتسالونیکیان ۲: ۴).

این موضوعی نیست که جدیداً وارد پادشاهی خدا شده باشد. خدا همیشه این کار را کرده است. به عنوان مثال، خدا دستورات متعددی را به اسرائیل داد تا به توسط آنها ایشان را بیازماید. او به آنها گفت که منّا را تا روز بعد (به جز روز قبل از روز سبت) ذخیره نکنند، اما بعضی از اسرائیلی‌ها سعی کردند تا این کار را انجام دهند. او به آنها گفت که قبل از سبت باید منّا را ذخیره کنند، اما بعضی از اسرائیلی‌ها به این نیز گوش ندادند. «و موسی بدیشان گفت: «زنهار کسی چیزی از این تا صبح نگاه ندارد. لکن به موسی گوش ندادند، بلکه بعضی چیزی از آن تا صبح نگاه داشتند. و کرمها بهم رسانیده، متعفن گردید، و موسی بدیشان خشمناک شد. و هر صبح، هر کس به قدر خوراک خود بر می‌چید، و چون آفتاب گرم می‌شد، می‌گداخت. و واقع شد در روز ششم که نان مضاعف، یعنی برای هر نفری دو عומר برچیدند. پس همه رؤسای جماعت آمده، موسی را خبر دادند. او بدیشان گفت: «این است آنچه خداوند گفت، که فردا آرامی است، و سَبَبِ مقدس خداوند. پس آنچه بر آتش

باید پخت بپزید، و آنچه در آب باید جوشانید بجوشانید، و آنچه باقی باشد، برای خود ذخیره کرده، بجهت صبح نگاه دارید. پس آن را تا صبح ذخیره کردند، چنانکه موسی فرموده بود، و نه متعفن گردید و نه کرم در آن پیدا شد. و موسی گفت: «امروز این را بخورید زیرا که امروز سبب خداوند است، و در این روز آن را در صحرا نخواهید یافت. شش روز آن را برچینید، و روز هفتمین، سبب است. در آن نخواهد بود. و واقع شد که در روز هفتم، بعضی از قوم برای برچیدن بیرون رفتند، اما نیافتند. و خداوند به موسی گفت: «تا به کی از نگاه داشتن وصایا و شریعت من ابا می‌نمایید؟ ببینید چون که خداوند سبب را به شما بخشیده است، از این سبب در روز ششم، نان دو روز را به شما می‌دهد، پس هر کس در جای خود بنشیند و در روز هفتم هیچ کس از مکانش بیرون نرود. پس قوم در روز هفتمین آرام گرفتند. (خروج ۱۶: ۱۹-۳۰). خداوند به اسرائیلیان گفت که همه چیز را در اریحا تخریب و نابود کنند، اما عخان برخی از طلاها را برای خودش نگه داشت.

مراقب «لغو کردن» فرامین باشید

یکی از روش‌های اصلی آزمایش خداوند ما این است که دستورالعملی را به ما می‌دهد و بعد اجازه می‌دهد کسی آن را نقض کند. یک مثال خوب از این قسمت در پادشاهان آمده است. این مثال در مورد نبی‌ای از یهود است که خداوند برای مقابله با یروبعام فرستاده است. نبی زندگی خود را به خطر انداخته و پیام خود را به یروبعام می‌رساند؛ زیرا او این فرمان را از جانب خداوند دریافت کرده است. خدا حتی از طریق نبی معجزه ظاهر می‌سازد. پادشاه یروبعام از نبی دعوت می‌کند که قبل از بازگشت به خانه، در قصر او اندکی استراحت کند و نیروی خود را بازیابد زیرا او را به عنوان نبی خدا به رسمیت می‌شناسد. اما مرد خدا به پادشاه می‌گوید: «اگر نصف خانه خود را به من بدهی، همراه تو نمی‌آیم، و در اینجا نه نان می‌خورم و نه آب می‌نوشم. زیرا خداوند مرا به کلام خود چنین امر فرموده و گفته است نان مخور و آب منوش و به راهی که آمده‌ای بر مگرد. پس به راه دیگر برفت و از راهی که به بیت ئیل آمده بود، مراجعت نمود.» (۱ پادشاهان ۱۳: ۷-۱۰). تا کنون همه چیز خیلی خوب پیش رفته است. نبی اهل یهودا از تمام آزمون‌های خدا سربلند بیرون آمده است. اما همانطور که نبی اهل یهودا به خانه می‌برگشت، پیامبر دیگری از جانب خدا که در بیت ئیل زندگی می‌کرد، با نبی اهل یهودا همگام شد و به او گفت: «من نیز مثل تو نبی هستم

و فرشته‌ای به فرمان خداوند با من متکلم شده، گفت او را با خود به خانه‌ات برگردان تا نان بخورد و آب بنوشد.» اما وی را دروغ گفت. (۱ پادشاهان ۱۳: ۱۸). اما حال این بعد جدیدی از آزمون بود. خدا ظاهراً دستوراتش را تغییر داده بود. بنابراین پیامبر یهودایی با پیامبر اهل بیت تیل ماند و نزد او غذا خورد. نتیجه چه بود؟ او در راه بازگشت به یهودا، مورد حملهٔ یک شیر قرار گرفت و کشته شد.

این یک داستان غم‌انگیز است، اما به خوبی حقیقتی را نشان می‌دهد که پولس نیز چندین سال بعد، آن را خاطر نشان کرد: «بلکه هرگاه ما هم یا فرشته‌ای از آسمان، انجیلی غیر از آنکه ما به آن بشارت دادیم به شما رساند، اناثیما باد.» (غلاطیان ۱: ۸) اگر خدا به ما دستوری قاطع بدهد، او بعداً با آن ضدیت نخواهد کرد. زیرا در غیر این صورت، این کار او بندگانش را در موقعیت غیرمنتظره‌ای قرار می‌دهد که باید تصمیم بگیرند آیا این پیام واقعاً از طرف خدا آمده است یا نه.

از زمان موسی، تا به حال، تنها یک موقعیت متفاوت توسط خدا ایجاد شده است و خدا طی آن دستورات پیشین خود را تغییر داده است. این تغییرات نتیجهٔ فرا رسیدن پادشاهی خدا بوده‌اند. اما طی این تغییر، حوادث منحصر به فردی رخ دادند؛ پس خدا در این مورد متفاوت عمل کرد و مانند سابق، پیام رسان انسانی یا حتی فرشته‌ای نفرستاد تا این تغییر را اعلام کند. او پسر خود را شخصاً فرستاد تا معجزات کافی و وافی به عمل آورد و هر گونه شک و تردیدی را از اذهان ما پاک سازد.

آمدن عیسی مرحلهٔ نهایی نقشهٔ خدا برای بشر بود. هیچ فرشته یا انسانی را قدرت آن نیست که تعالیم عیسی را باطل کند. و پدر هیچ وقت با پسر خود تناقض نداشته است. پس تا زمانی که عیسی باز گردد و شخصاً به ما دستور متفاوتی بدهد، احکام او همان هستند که بوده‌اند. همانطور که پیشتر اشاره کردم: «عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالابد همان است.» (عبرانیان ۱۳: ۸).

این تصور که دستورات خدا متناقضند و خدا بر خلاف حکم قبلی خود حکم می‌دهد، ماجرای باستانی است و تاریخ آن به باغ عدن باز می‌گردد. خدا به روشنی به آدم گفت: «لکن از میوهٔ درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس نکنید، مبدا بمیرید.» مار به زن گفت: «هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود.» (پیدایش ۳: ۳، ۴).

بنابراین خدا سخنی گفت که مار خلافتش را بیان کرد. اکثر ما می‌گوییم: «آزمون ایشان چه آزمون آسانی بود!» اما باور نکردنی است که پدر و مادر باستانی ما در تعهد به آن لغزیدند! حوا حقیقتاً اعتقاد داشت که مار راست می‌گوید، و آدم نیز با سخن او اغوا شد، در حالی که باید اشتباه همسرش را به او گوشزد می‌کرد و در مقابل او ایستادگی می‌نمود. اما آیا مسیحیان تفاوتی با این جریان دارند؟ ما دستورالعمل‌های ساده و روشن عیسی را می‌خوانیم. با این حال، هنگامی که یک مفسر یا واعظ کتاب مقدس، مستقیماً و علناً با تعلیم عیسی مخالف است، ما تصمیم می‌گیریم که سخنان چنین مردی را باور کنیم نه سخنان عیسی را.

پس من و شما کجا ایستاده‌ایم؟

در طول این کتاب، من دربارهٔ تاریخ مسیحیت به کرات صحبت کرده‌ام. اما دانستن تمام تاریخ دنیا نیز برای ما بی‌فایده خواهد بود در صورتی که از آن درس عبرت نگیریم. میلیون‌ها مسیحی، کلیسای کاتولیک رومی را برای خطاهای آن مورد تخطئه قرار می‌دهند و رد می‌کنند. با این حال، مسیحیان خودشان همانند کاتولیک‌ها به دام همان اشتباهات می‌افتند. زیرا، مانند کاتولیک‌ها، آنها نیز اختلاط کنستانتینی را قبول می‌کنند و دنیای اطرافشان را از شیشه‌های رنگی عینک‌های اختلاط کنستانتینی بررسی می‌کنند. پس جهانی‌بینی ایشان مغشوش است.

وقتی بدانیم که مسیحیان دیگر پادشاهی خدا در طول قرون، این تعلیم را رد کردند و به آن اجازه ندادند که زندگی‌شان را باز یچهٔ خود سازد، اندکی خیالمان راحت می‌شود. اما این اشخاص دیگر از صحنهٔ تاریخ محو شده‌اند و اکنون مشعل ایمان را به دست ما رسانیده‌اند. اکنون نوبت ماست که نقش خود را در این گوی و میدان بازی کنیم. اگر هر شخص مسیحی در این دنیا، به نوبهٔ خود تعلیم عیسی را نادیده بگیرد یا آن را توجیه کند، این عملکرد به هیچ وجه از شدت بدی این نافرمانی من و شما نمی‌کاهد. وقتی خداوند به طور مستقیم در کتاب مقدس با ما سخن گفته است، دیگر مهم نیست که دیگران چه می‌گویند و آن را چگونه تفسیر می‌کنند. لئونارد رون‌هیل، یکی از مبشران معاصر می‌گوید: «عیسی یا حقیقت مطلق است، یا حماقتی بی‌انته!» هیچ حد وسطی برای این جریان وجود ندارد.

من می‌دانم که شاید این کتاب باعث ناراحتی شما شده باشد. حتی ممکن است با خواندن آن احساس جرم و محکومیت کنید. واکنش طبیعی شما ممکن است این باشد که

در صدد یافتن کتابی برخلاف گفته‌های من برآید تا کیفیت انجیل پادشاهی خدا را در آن به گونه دیگری بیابید. مسلماً انجام این کار خیلی سخت نخواهد بود.

اما به جای انجام این کار، شما را تشویق می‌کنم که تعالیم عیسی را خودتان بخوانید. من آینه تمام‌نمای تعلیمات عیسی نیستم. منظورم این است که من نمی‌توانم تمام تعالیم عیسی را به شما نشان دهم. اما آیا به هیچ وجه سخنی خلاف موعظت عیسی گفته‌ام؟ اگر چنین است، بدیهی است که شما باید به او گوش دهید، نه به من. اما اگر او را نفی نکرده‌ام، از شما خواهش دارم که این کتاب را به دست فراموشی نسپارید و تعلیمات عیسی را نادیده نگیرید. شما ممکن است که بدون پذیرش انجیل پادشاهی خدا وارد جشن عروسی شوید، اما در آنجا نخواهید ماند، مگر اینکه پیغام انجیل او را به آغوش بکشید.

از سوی دیگر، شاید این کتاب بذری را در قلب شما کاشته باشد. شاید شما نیز در آتش شور و اشتیاق برای پادشاهی خدا می‌سوزید. آیا پادشاهی خدا برای شما همچون مرواریدی گرانبهاست؟ آیا پادشاهی خدا به شما تا آن حد شادی بخشیده است که مایلید به خاطر آن همه چیز را از دست بدهید تا فقط این مروارید را بدست آورید؟ اگر چنین است، لطفاً به من و سایر مسیحیان پادشاهی خدا در «انتشارات عصر مدرن» مراجعه کنید. بیایید سهم خود را در انتشار انجیل حقیقی پادشاهی خدا در سراسر دنیا ایفاء کنیم؛ انجیلی که قادر است زندگی هر انسانی را تبدیل کند.

contactus@thewordsoftruth.info

پادشاهی من

از این جهان نیست

اگر کسی از شما بپرسد که عصارهٔ موعظات عیسی راجع به چه بود؟، چه جواب خواهید داد؟
نیاز انسان به نجات؟ محبت خدا به انسان؟ نیاز انسان به تولد دوباره؟

عیسی مسلماً دربارهٔ تمامی این امور سخن گفت. تمامی این سخنان، حقایقی مهم و حیات بخش هستند ولی هیچ یک از آنها موضوع اصلی سخنان عیسی نبودند. محور اصلی تعلیمات عیسی، پادشاهی خدا بود. او هر جا رفت، دربارهٔ این پادشاهی سخن گفت.

قسمت جالب ماجرا این است که اگرچه موضوع پادشاهی خدا، عصارهٔ موعظه‌های عیسی بود، در عصر معاصر، این موضوع شدیداً مورد غفلت و بی توجهی قرار می‌گیرد. خیلی اوقات حتی کسی نمی‌داند که ماهیت پادشاهی خدا چیست. در نتیجه، انسان‌ها از قید تعهدی که برای این امر مد نظر مسیح بود، بی بهره می‌مانند.

در پادشاهی من از این جهان نیست، دیوید برکوت، خوانندگان را به قلب تعالیم عیسی بازمی‌گرداند، تعالیمی که غالباً مورد غفلت واقع می‌شوند. برکوت توضیح می‌دهد که قوانین این پادشاهی با سایر قوانین بسیار متفاوت هستند و گویی که دنیای انسان را زیر و رو می‌کنند. در پادشاهی مسیح، جایی برای مسیحیت ظاهری وجود ندارد زیرا این مسیحیت اصیل و ناب بوده است که چهرهٔ کل دنیا و تاریخ را تغییر داده است.

پادشاهی من از این جهان نیست شما را به چالش می‌کشانند و ارزش‌های مسیحیت راستین را در حیات روحانی‌تان احیاء می‌نماید .